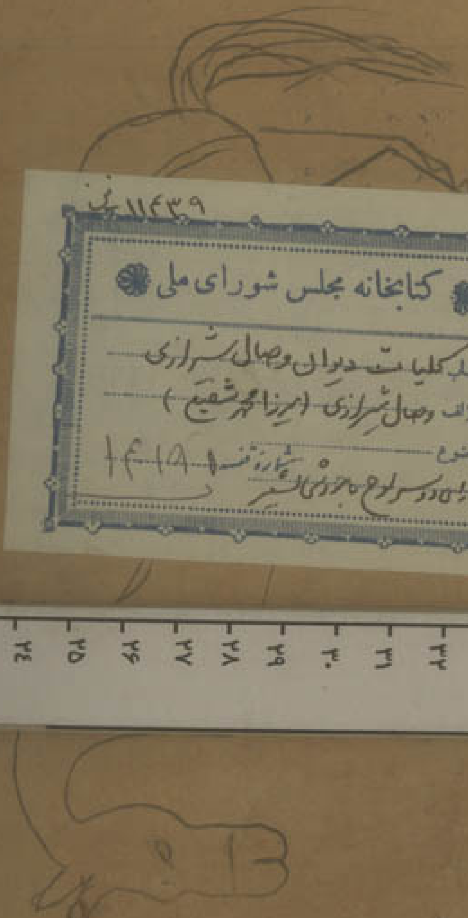
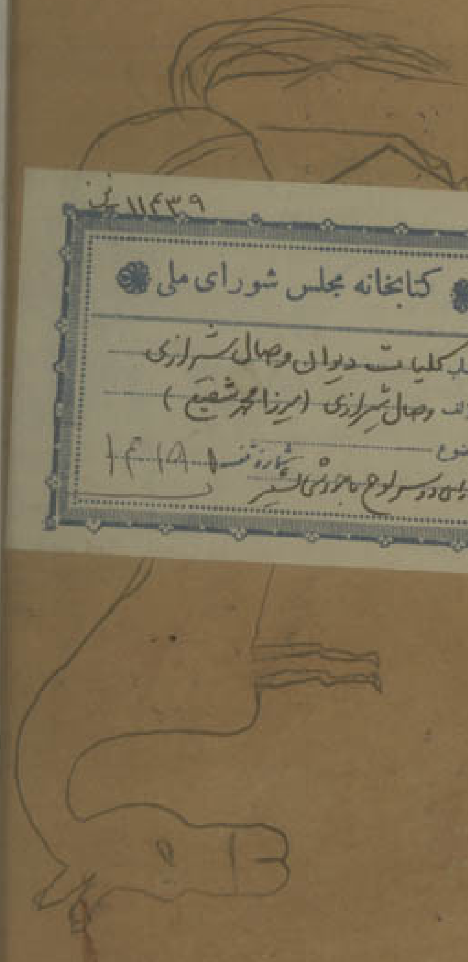
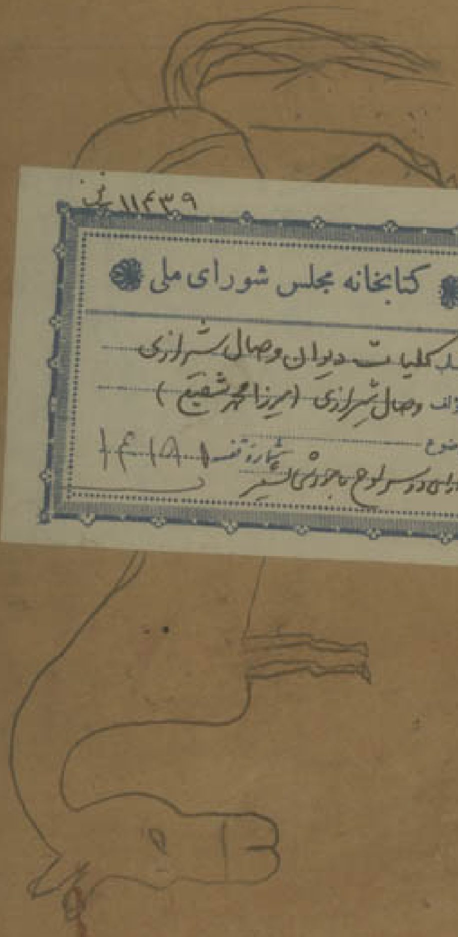






دیوان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

آن خلقت ... نزد همه عقل مجسم

... کتب افزون ...

خون ... دل ...

هم جسم ... شده چون روح مجرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اژدهای عصا فشان نیستی | هر عصا را شکار اژدها | هم به نیل عقاب مشغولست | آن سر پر عقاب اژدها
بکه ها نیست صد زبان لیکن | شود چیز بر اسپی گویا | دو حریف و بعقیق یکدیگر | آن یکی راحل این یکی بویا
آن یکی گرچه کردنش کمیت | گر زده ان کز نهاد وی پیدا | وین یکی گرچه بر بشش مستمان | راست رو راست لیک خطا
هر دو در صید لیک این بحرام | از گزی ان بر اسپی بجوا | شیر را چون شبیه شمشیر | بچه در کار تر بود ز عصا
پیل را چون سکال خنجر پشت | زند از صد سر جدا | روز کین تو زخم سوزنگست | روز سور عذاب و جشن هما
شیر زه شیران تهی از طلب | گرزه ماران خیزران … | غاب شیران ز خشتی … | آب ماران ز تیزی آتش …
سیل از پای جنبش … | پایه خاک گیردی بالا | روی شیر فلک شود پنهان | پشت گاو زمین شود پیدا
…کحال چشم … | هر وزن سا … | تیر ضدا د عرق … | هر شیر … بش …
خام کوفی کر شاخهای … | مرور اندر گرفت … | خاک تنی … | هم دیگر چه باد … هوا
بحر خون موج زن در آن … | ای عجب … | بازی آن … | بازی آن … فلک …
… خاک … | … سنگ … | آن سپهر … آفتاب … | وین … کهکشان سیما
هم زبن کوه … | هم بر آن … فلک … | آن بر … عقاب … | وین … کعبه … گشا
آن … | این … | این … گشاد … | وین … سپاره …
صبح آرد بشارت … | چرخ … | تو ز آتی که … | بچه دیگر … زود …
از عدو گیری … | از غو … | نخرن شد … | کین دو بر … کدا
کس به … مهتری کند … | کس … | حلق … جمع … | دولت … چشم …
سخن او … | گر … | بخت و دولت … | رو خدا …
هم … | … کان … | خسرو … دولت … | گردد … فلک … روکیا
کاخ … | بال همت … | جان من … | ایکه … آفرین خدا

تا کنون زی عراق … | خاده ام شعری از طرق … | گر ز علم … و جسم علیل | باز آن اندوه در روان …
چون صنعی کند بلبل | پی شکر نغزی کند پیدا | گفتم ای طبع گر بشد مرای | سهل مردی و مرد صبت بجا
گرستاکی ز تاک … | بیخ آن تاک راست نشو و نما | گلبن ار بار … گلشن | دجله گر خشک ماند این دریا
آن … تاج … | بست شاخی … | عرصه کرده ام … | مرده شد زنده و … گویا
… | … سهل … | شعر … کار … | …
… | … طبع … | گفتمش … | … پرده
… | هم … | … قبول … | …
گفتم … چشم … | … | … | …
… | … | … | …
صبح گر … | | | بر … گنبد …
چرخ … صبح … | صبح … | بحری … | …
… | … | … | …
چرخ … | … | … | …
… | … | … | …
صبح بر آمد … | … | از … صبح آفتاب … | …
… | … | … | …
… | … | عقل … | …
خسرو … | … | … | …
… | … | … | …

ای چو از روی تابناک تو حیران … وی خرد از نظر دور بین تو خیرا
هم صفت ز نظام عالی انجم … هم صورت ز جرم تام تابی علیا

چشمه برآید ز سنگ و چشمهٔ تیغت … وحله درآورد همی معجزه صفا
گوهر صدف شود و چو بحر حسامت … لعل برآرد بجای لؤلؤ لالا

چون ز خدنگ ثبات [illegible] هم سنان … بر رو دو بنیش کرد بیالا
دشت همه دریا شود ز خون معارک … تیغ دو دم شام چون نهنگ دریا

حاملهٔ هر بچه کمان تو است … تنگ که از سول سپیده بچکا
چرخ چو مار ز شهاب قضا … دیو نسوزد همی چو مریم مسیحا

هم رسته تا شهای تیر و رمح تو کوکب … ساخته مجنبهای رمح تو دریا
هم خدنگ ز پر عقاب گرفته … روح بود خدنگ سر سوی بالا

تازی پیر سک چمن ببر کند زی … روز و شب ستیغ تو عقبی سک بچکا
سیف شب قمری برا [illegible] فرشته … روز چو پروانه شمار [illegible] غوغا

زال [illegible] یال کو بکو بابل … بدرود ما بی بیر و سام بیا
[illegible] تیغ تیز [illegible] … سیل برانی ز خون [illegible] صحرا

گرز نکهری بکف رنجی بازوت … کوه برزد همی [illegible] حنا
خصم که باشد که [illegible] … چرخ زمین [illegible]

ای ز تو بهتر که [illegible] … وی ز تو خوشتر خلف [illegible]
حبذا تیر تو [illegible] … گرد و پریشان [illegible]

تیغ تو [illegible] قبله ز روشت … لیت از آن [illegible]
بس چه اگر [illegible] … خود [illegible] تیغ تو گویا

تیر تو از شرف [illegible] … تیغ عدوی [illegible]
سکنی تیغ تو خصم [illegible] … تا کش [illegible]

گفت کر این شد وقفه [illegible] … با تو مگر کار [illegible]
تا جور [illegible] … [illegible]

ورنه نوای کزین لطیف [illegible] … بر [illegible]
گوش [illegible] … تا که [illegible]

صبح چو [illegible] … سنر آرد [illegible]
تا بود [illegible] … تا بود [illegible] عقاب [illegible]

قدر بلند تو تاج نازک گردون … گرد [illegible]
جاه [illegible] … تا که [illegible]

رخی [illegible] ال ز خشم [illegible] … [illegible]

سبهای تیره [illegible] … سبهای تیره [illegible]
[illegible] … [illegible]

آن دل [illegible] سوخته پروانه [illegible] … دوری شمع [illegible]
همچون گوهر [illegible] … تا خون [illegible]

از حشم چون تو مردم [illegible] … مردم [illegible]
حنظل [illegible] … آن روز [illegible]

شهانا هم ز بهای درآورد [illegible] … گر زانکه فراق تو باشد [illegible] مرا
با الگشته جگر [illegible] … هم بار [illegible] مرا

این چو بگو [illegible] … از شب [illegible] مرا
[illegible] … زنستان [illegible] مرا

ای مهربان [illegible] … در غم چو بحر [illegible] مرا
این خود [illegible] … و بد [illegible] مرا

کو [illegible] … باز آورد [illegible] مرا
کر [illegible] … [illegible] مرا

و [illegible] … رو [illegible] مرا
[illegible] … [illegible] مرا

[illegible] … من [illegible] مرا
[illegible] … [illegible] مرا

لیکن [illegible] … چون [illegible] مرا
کای [illegible] … کو [illegible] مرا

ای [illegible] … از [illegible] مرا
تا [illegible] … کا بجا که [illegible] مرا

هر [illegible] … و [illegible] مرا
ای [illegible] … هر چند [illegible] مرا

[illegible] … دیگر [illegible] مرا
[illegible] … گردی [illegible] مرا

[illegible] … گردی حرام [illegible] مرا
هم [illegible] … هم [illegible] مرا

[illegible] … گردی [illegible] مرا
بروی [illegible] … او آفتاب [illegible] مرا

هر کون [illegible] … گردی [illegible] مرا
شام [illegible] … کو [illegible] مرا

اکنون [illegible] … و [illegible] مرا
خواهم قصیده [illegible] … باشد [illegible] مرا

کای [illegible] مرا … وی [illegible] مرا

[illegible] … چون [illegible] مرا
بر [illegible] … گردون [illegible] مرا

معنی [illegible] … سوی [illegible] مرا
از [illegible] … کاند [illegible] مرا

تا [illegible] … بر [illegible] مرا
شاعر [illegible] … انگه [illegible] مرا

بر [illegible] … انگه [illegible] مرا
در [illegible] … انگه [illegible] مرا

وزند او کان صنع کر گیسه بیرنج است
گهر است رنگ از خون سرخ مرجان بیم
خون خوردی چه معنی آرد و بی حکمت
ما کشت دست حق قبای تو برش
صد ابل از رزم و رنجی که شکر است
تصدیق کرد من ز روی مهر قول
دیگر جهان که خسرو ایران خسرو است
گفت از حق و حق صد رم روز او
چون حرز امانی تو قدر تو بیاسم
رز نیک و رحمت نیاب آیات
و ایم دعا حق او و چشم در کار
خوش چشمه و شاد آمدی نیک بکار
گشاد چون ثال ادا بند چون همت
بهشت اعدای تو کر جهنمی
پنکنای جهان کرسی بی بهشت
سلک شعار که این کرف حلق تو
ما حرید و طلا زان سنگ کند و تو
از خلوت صد کرانکشان سیمکر
همین همی زان او نقش جهو

شادم که وام رحمت صدق تو تیر مرا
بس نه ذکر مدح تو برج برا
دستور تو بهشت از بن عنبر مرا
صد سپهر و شاه تو بار بحر مرا
که در طریق مدح تو شد راه بر مرا
کرم تو صدیق بیر که مرا
محمود گشت ابل بحر امر مرا
گلبن شد ز شوخ شیر بهشت مرا
گلم کرسی بیابد شعر جدید مرا
کردم از تو پاکی بیشی در مرا

تو اسیر باستی ازین سپهر مرا
مدح فراچه جوانی و کشا بعطا
کر بری زو چرخ و برج وز جا
در نهال که اندیشه دل او
صد جمن و صد سحر و رفتن
سپهر شود آسی که کند با بود
وز خلوت صد کر او کشا تا اینقا
همین شد از آن بر همت و نوا

هم وزن زنیکه وصل غم بر ماتی
تا آفتاب صبح تو ام و شیر بخت
از کثرت مقام رود مذهب
اکنون بر زینت بی بنگ تو که یکی
گفت ریخن مدیح و زان برخ جود
اول که بحر است بحر خلعت
وزنش بهاد و منزلت ابی بحر
از تو آفرین بیت که از دو گرکه
تو هم کی بچول ال گوئی چه کران
تا عمر باقی است مدیح تو برکت

در رحمت بحر از صفت روی تو باغ
بیع تر زرد ادانی صنع زر خود
سرای حسن امانی رحمانی
کدام تباز سپهر بی رحمت
بدیچه تو معاد سکه و مجیب
ور روی اری جو آن ابدالان
صد مطابق صرف دو کنی تاخذ
ازین قول نیک کرمیت

شادم که بار رحمت صادق تو مرا
بر حو ز تهد طلوع صدق بحر مرا
اکنون بیاز رحمت شکر و نظر مرا
و زین شد کشاده بوی تر مرا
گفتم تر اصدیق بختاری اکر مرا
وین خوب بصحف سپهر بیر مرا
از نافه مر که بود کرامی بی مرا
کر بهر آفرین بده و هم که مرا
بود و جمال نشسته بحرمت که مرا
تا غ صدان ز صبح و ریح شعر مرا
وین هم که بوده عاشق کو نیز مرا
تو رحمت بحر از وه بیان ای باغ
وسیع زر خانی رنج زر خما
بساط کام و مراد ای کوی جود و قا
که رحمت عاشق تو زر تو بیح حسن
بهشت کشت ورای تو سوی نعمت
که اسوی بهشت کی بهر دینا
بصورت آز بر آمد مطلب العلا
کر بوده جان تو آمد بحکم بارضا

برین که او من آنکه روشن ساخت
جنده بنجه ابیری کز آسمان نکرد
رسوم بریکبار کرفش کنه از تو
منیه تا که بعدش شیم نکند ماه
زی چو تو خرم روان کشت چو باغ
بر او صفت خود از لطف نامدار
سیاه و آنکه رز و روز کشته باد کی
اگر شد همی آب و آینه کاه
بپسان جمال تو تهنیر رنگ است
سپهر بیری و حسن کی که خیزد
همی نیک بود کار جستن از کو
اگر بخاک گکار بخشش بکر او
بحار را و نهنگ جمال او چو پلنگ
بهبت دانی و مهد همی خلق را که
ولی بخیر شای تو کر کار هم شعر
دری که بر همه باز است باز ما جی
هر آنکه خون خورده و بحر طبع از او
مشتری همی این بهر غضب زحل کری
درین بنای فلک ساز امش و بهمان

کر مرغ او به بخت رستادی و بنیا
آستانه فرش چو از زمین سبا
فزون از ابیار او الیش کند جیا
بنیه تا که تقدیرش فلک گشت
حنجی ای تو بنیا خود چو کرد و صبا
کرد از تو هر بیان بچه که یکسان شدا
و کرنه سپهر مراد و حسن کند زیبا
بحرم آنکه نماند و رز شما
تو انکر از عطای تو کمتر بی بها
سپهر او را خود زین حشمت زنی
همی نوال بود و تب و بیچ جرا
سند کسالت و جلال که بیچیند
نشسته خوش بی سیل و فراز او
بجز تو این همه بهمت که شعر نضا
که ملک فیض همی زین مدیح و ثنا
خدایگانا چون بست زان بل و غا
ورش به بند و کین رقانه زره
که تا بل نرعاد فت دو بس بنا

سعین دولت ... بجا بود
سپهر قدر و زبری که بستانه
سعید او لعب نیز کار رشته
کنون از رخش کر یغ رسته بحق
هم از تو جسته تیغ و هم از تو کمک
زرو از کار رست هر روز بحر از آنرا
سخاوت از تو جست و کرام رنج
چو ما بیخوان اطب بر حرف انسان
کهی شاه در خلک که بسیار و نیک
همین خلف سپهر کاه حشمت و مر
وش فلک حسن چنده در بی او
بخستی چو باد که آتش زمین
چو هم ملیلی لیلی بر آن قبا
خدایگانا همیم زشعر شکسته
چو شعر کو یم و آیم چو که قالبی
کی سیم و زر آورد و ما بزیر آن
اگر بدانی و در بیان در که بابیت
همیشه تا که بناهار زوال بیند بر

سپهر مجد و مکارم جهان عز و علا
طرب فزای بحسب و حضرت بقا
زر رای او وصف آفتاب شده جرا
هنر که بود کسبی نغمه چون بقا
هم از تو با بجست دم از تو نام لوا
ز مانه با چه توفیق حیر از زمین کند حاشا
زبر کی تو بجست و دیگران بر ما
چو ما بیخوان بود بحر از شبا
اکمل نما به باد و سپهر کند زیبا
همین که آتش خواند و قبیه جبا
همش جمال نگار و بخشید خفا
در ایمان چو با که چشمه زندگی
خرام آور و مجنون رسید بیک صبا
چنانکه قسط ز چون که دل جوا
ز تو خرد و تب جنم زین خسروا
درش کشاید و در بان بجی زوی جفا
چو ماه و زره که از تو باد که بود بها
ز دور چرخ دغا ساز او دوی مهر
هزار الله که تو را آمد سپهر و از جا

مرغ دل گوید اندر پی وفا — آن یکی مرغ است و دین یکی آب بقا
دوش دستوری راندم در پی سخن — گفتم ای گلشن است همه کردار صفا
گفت حیات این سخن را زهر سرشت — کاین یکی باشد ظلمات آن دگر آب بقا
گفتمش صبح نیلوفر بود پیش او — گفت شبنم است اگر صبح بود هوا
بر هوای گل چو آن بلبلان — و آن شود مرغی و هم جان گذشته و
گفتمش خبار و از جمال صدق گفت — چون خبر داری ز بیش عقل بی حیا
گفتمش ای مه خورشید در آن — گفت گر داری محبت لب فرق
هر که گلشن صبح صفی سرافرازی — هم دو هر که جان هم و آب بقا
گفت باشد همچو در اسرار نهان — گفتمش خورشید ذره سبو و جفا
گفت طوطی باشد از خود همچو بحر — گفتمش گر بحر و جیحون بحر جفا
گفت خطیب صبح شنیدم همی — گفت او گر بحر گویی گفت تا
گفت ... آسمان ... ایوان — گفتمش خورشید با آن گل چیده و
گفت ... بسوده در ... — گفتمش شکر ز جان آب بر ...
و به شرح این ... جان — کس ... این همه ...
ای اتفاق ... حکم او آفاق گیر — صاحب کشور شده ور کشور ...
از لبش ... هیچ ... — از دهش ... پیش ...
جا جز آمد بر او جز جرس ... — و آن جهان را ز ...
سخن ... آن بی ... — هر برای ... آن گل ...
هر او ... جانب ... — کین او ...

هر دو در عالم ... شهره ... — آن یکی گوئی که برغرت ... کیمیا
باد در ما باید که و از ... — چون که اندر هم ... شاید ...
هر که را آشنا باید ... — هر که را این جرعه نشاید ... بقا
گفتم آن ظلمت و آن ... — هر که ... آب حیوان ...
گفت اخبار ز روایات ... — گفته ... شد بر ...
و پیش جان ... حیران ... — چنینش ... تا ...
گفتمش گلگشت ... — هم ورا و آب ...
گفت او را ای ... — ای شناسی گفتمش ...
گفت دستی باشد ... — گفتمش ...
گفت ... — گفتمش ...
گفت ... — گفتم او را ...
گفت هر شب ... — گفتم آری گر بر ...
گفت ما را ... — گفتمش ...
گفتمش ... — ...
دور ... — کبریا ...
... — برای ... آفاق ...
دل برای ... — جان برای ...
... — جز ...
و آن او را ... — ...

تا که هستی باشد اندر جواب بقا — تا که دولت باشد اندر سایه‌ی ...
دولتی ... — هستی‌ات ...
خاک ... خلد برین را — بر طبق ...
خانه ... در میان طبیعت — نقش نگار نگارخانه چین را
شاخ بهار است ... — ما که از ... زمین را
شاخ ... ز سرخ گل ... — خواجه ... چنین را
... — صفت ...
... آب ... لعل ... — ...
... — پایه ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

مرغ ... — سر فلک ...
... — خواجه وقت سحر ...
... — ...
... — سرو ... چنین را
... — چون ...
... — ...
... — ...
... — هم ...
... — پاک ...
... — تیغ ...
... — گوهر ...
... — غیرت ...
هم ... — ...
... — جای ...
... — در کف ...
... — آب ...
ای ... — مرتبه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوره است وجود سوره نباشد گر زوجود [illegible] | برتن گردون [illegible] | عیب است [illegible] | [illegible]

آمنه ای فضل [illegible] جلوه گر آمد | کو فضل و کرم [illegible] | آن [illegible] | کو [illegible] ستم [illegible] جهان

[illegible] | [illegible] | چرخ از [illegible] | [illegible]

[illegible] | ای [illegible] | [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | [illegible] | عیسی گر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ما جو [illegible] | [illegible] | چون [illegible] | [illegible]

چون گردون [illegible] | گردون [illegible] | چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | آن گوهر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | آن [illegible] | [illegible]

آن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

خاکی [illegible] | چون [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

افزون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازنی لوبر بودش اگر کوکب
و اندهیلی بود وزین غیب فی
ملک سینهام و فرزند و بر او زان
این که کشتم به شد رشتـه شد
هم که کشتم و رشته و رها
گنجد از وصی دایری و خوشباد ژدی
مکر آنچه یا شد چو حب نیب
ملک ازو بنا رکان مقدار
تا فقاد از مهر تن بود از مهر و جان
آن ای حبیب ز کار مکن جان را
تو عندلیب روضهٔ فضلی
بر جان ای دلت هر کجاش
دور از تو سالها جسم همیار
وقت سفر گذشت ز بستان شد
در پای خم نشین بعد از آن
آن آفتاب دین که شعلهٔ او
ظلمت زدای جهل که شهرها داد
شاه به نجاه و مطرب کوینده
این یک نیمه که ز گلستان

بر کوه بر او رده و این عجیب فخ
که ملک وه از وه این او خا
بی جان ملک خانه ملک گو فرا
که بر او رنگ تیز شد وه بدر
مد کشتیم به برق ز رین ما
این ز بکانه بکانه ز نرم را
هر یکی با هوی ی سر یاز از فی
که سپهری بی آن بر خود جلق عطا
ستگار برد ملم غم جان را
افسرده کی بخواهی گلستان را
منزوای اندوه دل یریشان را
آمو بعتم این اول این جان را
آماده باش بستان را
آن تکر دست بر ور جهان را
بیغاره کوست انجم تابان
چون آب خضر خانم کران را
زین هر دو شاد و ساز دل اهل من را
زندان گنبد بکو ار رضوان را

آب السلطنه را ول اگر انچه بیشتر
الحمد ز ایران شد ز بی سند کشاده شکر
شاه و بیر انش راکند کر ما ن کرد
ووره ز رو که شد و جه چو شد
شاه به جلام از باد و شه دوش گشت
این دو شه از و از او ده و خود خود
فتنهها است به کو کفنت گریان
حیدک شا هی ازین بش جا ارام
زین بر کش از همه دیگر زین شد
نور دو چشم مرجع دو سلطانی
مرجعه ووصال تو ام ز ران
اکنون که جان دل تو بستان شد
کران همی چه جو ی گران چو
آن خسری نسب که فروغ او
آن کوهری که جون به صدف شد
اسکندر بشر چیمی اگر بودی
ان یک عارضی که زکوه
کرده شاه و می و مطرب نشست

با پیراو ملکه رای بر زود و خفا
همی گشت کنه کار روم و تیغ و بها
بجز زین کی شود شاه که کشتا
شاه و بر تخت و نشستا او هم رتبه تیغ
کر بر او بجز روی ملک بنا
کرد فرو خست ایک با تیغ
شد جه بیدار دین ملک وه جهانا
واهی ودانتم و دیبه جان و هیبت
کاردم ز دات شد و دولت باقی
ز بر دو ران بیاد و دیگران را
کیتی بسی بیاد مساز دولت را
از من بکن رضا توده و دین را
بر من مکن چو دوزخ بستان را
زان ترکهای فر بر بیان را
غیرت ز ذات علیه کیشان را
رونق تخت گوهر گان را
آب ز تب و تاب چشمه حیوان را
رضوان گنبد تنگ طرز زندان را
شوان کرف دامن جهان را

از ملک و مستعار کتابی چند
در شتری ها به کند باتو
من شاه به بوس تو مطرب
با شمال عطر فرو سیر آید
من باز کوینت که بهتر کوش
که سایه این کنیم و کی با این
اوج ز بان که طوطی طبع من
از نون نشانه خطا شکین را
پیش آیت ز وصف کل کی کن
زان پس من و تو باهم بسیاریم
زانان که شاهین شوق نشان شون
زانان که قطا مصر ز زانان
تا من چه شان ستر جی
ایران کجون بجان تو وی برت
کر خاکستان بجای توانند برد
زان پس من و تو باهم بسیاریم
روشن آنده شاد دقد که جرت
مرا ز بر باید سر و دی کشیدن

کاید کار مرد سخندان را
از جهل تا بجا به کند ان را
شاه باش کری طبع غزلخوان را
عطار خوش جند و دکان را
این چند روز آن زمیان را
شاخ گل و شقایق نعمان را
پرورده زیر سایه پریشان را
از بس کنایتی در زندان را
شوخ نکوده زلف پریشان را
عشاق دار اصفهان را
از شین شعر تو مجو خوان را
در مان مجو شدا ید کنعان را
دندان گنند که شه سوهان را
مردی مخواه سکندر و بران را
از هر خوب یکشبه سوهان را
عشاق دار اصفهان را
رسنبل کند زیور یاسمن را
کند خشک بر جای سرو چمن را
که از شرم طبل جنبد دهن را

جان تو زین بکار تری بود
بدرود و شاد و می مطرب کن
تاریخ خوش به دیگرین جو شد
آنکه کرت هوای سفر بر کوی
دست تو کرم و بر طرب ابر باغ
در هست شادی بستان ارم
از لام ایشان الف قامت
زلف و رخ نکی چو هوس بر تو
بنیاد بیت ز وصف سحر کاه
جولی اگر فصایح جان ایرود
زانان که گیتستان بر افشان
زانان که چه کعبه انصافند
انکار که سخت روی بیشانت
این آن آسمان زمین بود
با این همه فصایح اگر داری
که چمی پریشان کند خاطر من را
به بر اهمن از نار جا کی شکسته
دو آهوی بر نافه دارد ختن را

لعل خوش این دفاتر همان را
سر با زیج مایه خذلان را
ساز دست عزه گیهان را
خیزای غلام زین کن کران را
ماهی دو هم کل و ریحان را
شکو نکان جلد دیوان را
نامی ز لام الف عم دوران را
اشعار کو ی خواهم و چکان را
مهر نمود و رخ زکر یمان را
کویم آب شعر مجنون را
کشتی مخواه غرقه طوفان را
مرهم مخواه زخم مغیلان را
من بنده مرهم طبی سنداد
مردان بر دوی کن ایران را
هم باز شو نوعدت سلطان را
که کل چاک ساز دامن پیرهن را
که در دام آرد غزال ختن را

تبسم کنان کرده لعل جهان / که بیقدر سازد عقیق یمن را
دو ابرو بمانند محراب دارد / گرامیان زنند آه صدا من را
دو هندو بمحراب در جای آورد / که تا دل بگرود انداز بت شکن را
از آن لعل شیرین شکر فشانی / نماند ز شیرین دل کوهکن را
هنوز اندکی جای دارد اگر چه / ز دلها بیاشت چاه ذقن را
همانا که گرد کمر ون آورد [illegible] / که در چه فرو بسته مشکین رسن را
که بیکلف تو خانه [illegible] / فرو بید چون [illegible] که من را
که بیکر [illegible] در مدیده / که مژگان چنین خنده ساز دهان را
درون خطان غنچه شکر فشانش / بنجی چو بشکند آید سخن را
تو گوئی بدام اندر افکنده [illegible] / خوش آهنگ طوطی شکر شکن را
بدانگونه با خویش مشغول آمد / دل خسته و خاطر ممتحن را
که تا کی ز سلطان آورد [illegible] / بحر یا د صد رهبین بو الحسن را
امیری که فکر دل من پریشش / هم فرق بگذاشت ستر و علن
علی گوهری کز خصال حسینی / همه کسب کرده است خلق حسن را
جهان کهن از زمین و جوانش / همان فیض باشد که از روح تن را
امیر بدن را که روح است بخشش / ازو رحمتی هست کز جان تن را
نسب جو ولی آل ادو سبط پیغمبر / نمود هچو حیدر صف شکن را
حسب خواهی آل ادو دیگر بده [illegible] / نمود هچنان جو درا و فطن را
چه او را ستائی بفضل و بدانش / چه بستانی از پردلی همتن را
دلیرست آنانکه چون او دلیری / که روزه و غا کم کند خویشتن را
جوادست آنانکه مانند ابری / که فرق انجمن می نماید من را
بهنگام کوشد بهنگام بخشد / نباشد رهین حس سالوس فن را
بنام ایزد آن بحر طبعی که از وی / بحر شرمساری نه بحر عدن را
تعالی الله ارکان ساری [illegible] / بجز نکد ستی نه کان یمن را
سخن سنج مردی هنرمند زادی / گر از جوهر نام [illegible] سخن را
جز از صاف عرفان [illegible] لوده [illegible] / که بشناسد از زرد و [illegible]
همی کی بقوم و نصیب ادندان / چشید آنکه او طعم سلوی من را
بدین نعت [illegible] بخوانم [illegible] / همان از دوم فرق انجم سمن را
فلک بنده او ست و اندر نکوش / هنوز از صنم می شناسم شمن را
بلند اختر است او که [illegible] / سخن امتحان کرده این ممتحن را
جهان تنگ بگرفته بر من قوافی / که باید کنم از تو تعبیر سن را
سخن گر کنم کوته او لیت صدر / که آلوده سازم بترکی دهن
حسود تو چاه [illegible] زیستی / همی تا بود تو همی باید لن را
وجود تو مصلحت دو [illegible] / همی تا صلف لازم افتاد لن را
وگر از تو عجز او تو منظور دائم / دو [illegible] ام داور ذوالمنن را
بیا خسرو چون شد آهنگ [illegible] / شده همای هما بون [illegible] بال کشا
اگر چار دهم شب ز ماه بود که تو / هنوز مهر فروزان که ماه شد [illegible]

نه دور آینه بود دومن [illegible] / که عکس مهر در او جلوه کرده [illegible]
همی دو فرصه مهر و نجم [illegible] / جوان او که [illegible] بسیم و زر بها
ولی اسیم بعقد ارجون [illegible] / شب [illegible] همی مهر [illegible]
ز ابرهای پراکنده قرص [illegible] / چو انقلابی [illegible]
برنگ شاید [illegible] / علامت [illegible]
نگه خدائی [illegible] / که هر چه [illegible]
چو لولوی که [illegible] / کهی حجاب نشین چو [illegible] پرده کشا
همی شکیبم [illegible] / نخست [illegible]
بماه گفتم کای [illegible] / که هر شبی ز [illegible]
شبی چو ابر [illegible] / شبی چو [illegible]
شبی چو زورق سیمین که [illegible] / شبی چو ساغر زرین که خالی [illegible]
شبی چو کاسه [illegible] / شبی چو خوان [illegible]
شبی هلال صفت [illegible] / شبی [illegible] صفت [illegible]
شکم [illegible] / کهف [illegible]
کسی چو حلقه [illegible] / درون [illegible]
از آن [illegible] / نمود [illegible]
پس انبیای [illegible] / ز [illegible]
ز خویش [illegible] / [illegible]
نگفت من کی [illegible] / ز [illegible] آفتاب بما
ز [illegible] / [illegible]
بماه گفتم کاین چه [illegible] / که گه که بر [illegible] بجای [illegible]
بحشر [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / وگر [illegible]
بگفتم [illegible] / [illegible]
اگر چه [illegible] / لبان [illegible]
کتاب مثنوی مولوی [illegible] / [illegible]
فرو ده [illegible] اشعار [illegible] / چنانکه چهره لیلا [illegible] لیلا
گر [illegible] / [illegible]
درو چو [illegible] گلکم / نمود [illegible]
بر [illegible] این قصیده [illegible] / [illegible]
اگر چه مطلع [illegible] / مطلعی [illegible] مطلع [illegible]
زهی بپیش جمال تو آفتاب سها / چنان بچشم بصیرت که آفتاب سها
بهار [illegible] / بیچاره [illegible]
برتبه سایه چتر تو آفتاب انداى / بقدر رتبه جاه تو آسمان [illegible]
بر [illegible] / [illegible]
بهار [illegible] / همیشه [illegible]
تو ای [illegible] / [illegible]

عطا عیان است بهر تو گر نهان
ز رنگ است بدر ... ز آهنگ
شهان که باج ستانند ملک گیر
بقدر امکان وسعت بدر ... جهان

که پرده ساز گناهی و پرده پوش غطا
نهنگ دیدی کز جو عیان کند دریا
تو باج بخشی شاها و ملک بخشا
ولی چو در تقدیر تو تنگ و آرد جا
شکوه تشبه و کار ... پوش و بوتست

گر آفتاب خجسته گردون پر
اگر ز تیغ تو شاها نقش ...
جهان ز زیر لوای تو جا گرفته ...
بدان رسید که ... بحر ...
قضا ز بهر ... امهات ...

و گر سپهر ... رای تو ضیا
که شد همیشه چو لاله ... ماوا
گر آفتاب ... و سماء لوا
... بخشد برگ کاه ربا

نود ز ابلهان ... سکون ...
زبان ... سراو هر کجا رسید ...
چگونه زن همه آدم ...
نعکس ... که صیاد و زیر دام ...
مرا ... شد سود همی ...
تو گویی ... پرونهای سوخته
چراغ ... پوشید آفتاب خجسته
ز ریج ...
بریج و تاب از آن ... چو دریا
ز چشمه ز دل ...
شراب ... عصو گسسته زبان
ملک نژاد ... بلا که ...
بعنف ... ساز و لطف ...

چو تیغ هندی چو هر کرد ...
تو گویی آتش سوزان ...
که از دود ...
رو می ... زلف دام عنبر سا
رو ... که بر آرد ز ... صفا
که خویشتن ... تیغ ... عدا
مگر ز پروین ... آفتاب ...
گر ... شکوفه ...
که موج دارد و بر روی ...
دو جوی دارد و در ...
گر شد ...
ملک نهاد ... و علا
بر ز دشمن ...
بود ... نهنگ ...

گرفتش ... صدف ... لالی ...
حکیم از آن ...
بچه ... لیلی ...
به ...
همی ... آتش ...
زبان ...
... آتش تب ...
اگر ...
ز خشم ...
...
و ...
شهی ...
همه ...
...

خجسته ...
که چون ...
ازو هزاران مجنون ...
که ...
که هست ...
چو حباب که ...
چنانکه ...
...
زمانه ...
که از ...
ز کار ...
...
...

چو بوم ... شکوفه بار ... آتش و آب
بطبع ...
گند ...
گر ...
گو ...
...
دو ... آتش و آب
بکی ...
...
دو ...
...
...
...
...
...
...
...
...

زهی بهای بهار ... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب

بکی بطبع خداوند ... آتش و آب
بکی ... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب

چون گویی ...
بطبع ...
...
...
...

بکی ...
بکی ...
دو ...
ابو المظفر شاه ...
...
...
...
...
...
...
زهی ...
...

... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب
... آتش و آب

گر وصل [illegible]

[illegible]

گر باشد [illegible] آتش است

تیغ [illegible] آتش است

خنده [illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible]

چو شمع [illegible] آتش است

چو حقه [illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible] آتش است

[illegible]

می چون سمندست و ... آن ...
چو عطای ... بر سبزه و ...
به شاخ سدره ... که گشته ...
... نوع ... فضل او ...
جهان ... مکارم ... و کرم
و حکم ... خاک ...
... که سبقت کرده ...
سپهر ... همه ...
... سجده ...
اگر حمایت او ...
که ...
... که ...
ستاره ... بر ...
... کار ...
در آن هوا ...
... طبع ...
...
جمال دولت ...
... طبع ... من

که این ... مهتاب
... کشیده ... آب
...
...
سپهر ...
چو ...
...
که ...
ستاره ...
...
که ...
...
سپهر ... سحاب

... ی ... آب
... کاه ...
... آفتاب
...
جهان ... آب

از رو ... چشم
...
...
...
...
...
چو ...
...
...
...
...
...
شد ... آفتاب ...
در آن ...
در آن ...
چو رای ...
...
...
... جهان ...

چنانکه ... مهتاب
که ... آب
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... آفتاب ...
...
...
محیط ... آب
چو ... آب
...
...
...

زمین لطف ... آب
... آب ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

دگر بود که ... آب
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

سحاب ...
زمین ...
زمین ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

... آب
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

او زخانه کی چشیده کرد من جو | چون کرد ستیزی شد [illegible] | سوران قلم خصم منشد عجب است | بر سر شیر زبان [illegible]

در نا خم ز خانه قضا کرده [illegible] | و رنگ [illegible] زمین [illegible] | زاده همه [illegible] پیش [illegible] | بیخ [illegible] خصم [illegible]

از که کجست که او دوس ز [illegible] | این نوع کار و نقش [illegible] | از یاری ما نه دیده و همه [illegible] | ورده وهمه در [illegible]

[illegible] ما سوی به هجس [illegible] | حرفه جوزه [illegible] که گوهر | امنیت که این گنج ز رقت شود کم | وزینه [illegible] این گوهر [illegible]

بیچاره است [illegible] که [illegible] | بیچاره است هیچ مرام [illegible] | کار خزانه [illegible] بلند [illegible] | در هیچ [illegible]

آنچه [illegible] قانون [illegible] | گر هست [illegible] | [illegible] که دور [illegible] | [illegible]

رو خوجهان [illegible] رو بیم | رو خر مگس [illegible] | چو خواهی او بر سر زون بر دوکرم | هم [illegible]

هر که چی آن چو خواز [illegible] | چو خواهی آن [illegible] | [illegible] انداز [illegible] خصم | هر جا کرش [illegible]

چون [illegible] از دل [illegible] | چون سنگ [illegible] | [illegible] کار [illegible] خواه | [illegible] کرش [illegible]

[illegible] آب [illegible] | [illegible] | ای [illegible] عشق [illegible] | آرام [illegible]

[illegible] قضا [illegible] | ما خوا [illegible] | [illegible] | [illegible]

تا نام [illegible] عارف [illegible] | [illegible] | هم [illegible] | هم [illegible]

هر عدل [illegible] | هم [illegible] | [illegible] شرف [illegible] | [illegible]

صدا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

اولیم [illegible] | مع [illegible] | [illegible] | ای [illegible]

او دور [illegible] احباب [illegible] | | | از خوان [illegible]

یا رب این روزگار [illegible] | یا که [illegible] مستور است | ای جان [illegible] | [illegible]

برگو [illegible] | بینت [illegible] | بجهات [illegible] | نقش [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | جوان [illegible]

ای زحمت [illegible] | کا [illegible] | آب [illegible] منعقد | ذکر [illegible] مامور است

نطق لعل [illegible] | خون شود [illegible] مغرور است | پنجه [illegible] | [illegible] مستور است

صبح [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | کاف [illegible] | [illegible] آب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] آب [illegible] | [illegible] منظور است

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مشهور است

[illegible] | [illegible] مذکور است | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مقصور است

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] نبات [illegible]

[illegible] | [illegible] | لفظ او [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مستور است

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مهجور است

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مذکور است

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دیگر بار روز و بازوی ...
سفره زین سفر با ملکه ...
بو الفتح کاین ...
سیم ...
لیکن از زین ... تو بود
... از ساغر ...
هر کس ...
...
انجام تمام ...
...
... بر ... ان مرام باد
[illegible]

لاف سود آوران ...
که از دور ... سود است
روزگار ...
گر چه رای ...
...
... آن ...

رزم ...
با کیان ...
و ...
...
...
...

گر عدالت ...
گر چه افزون ...
...
...
... انجام آدمی ...
... آن ...
...
...
...
...
با خاک ...
[illegible]

[illegible]

چون ملکی کس ... بستان زده — بینی به کلاه ... [illegible]
... طرح ... — ... [illegible]

[illegible]

شاه این ... — ... [illegible]

[illegible]

وازین سخنان حالی حرارت کرد
گفتی به صفت او گرش بستود
[illegible]
[illegible]
در حلقه نشینان منزه بشمار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هم حقه از شور عشق ...
گر آنکه سوخته ...
گار زو ... جنت ...
[illegible]
گر این ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک را گر جهان [illegible] | داد اگر افسری هم سروری از سر گرفت
گر زود کیقباد [illegible] مملکت محمود شاه | لشکر [illegible] نور گرفت

[illegible] طهورث [illegible] جمشید | داد اگر [illegible] دولت [illegible] گرفت
تاج [illegible] کار [illegible] | جام [illegible]

از پس تیمور شاه اقلیم [illegible] | وز پی سلطان [illegible] گرفت
[illegible] نقش | چون [illegible] دیگر گرفت

هر کس [illegible] | وین [illegible] گرفت
شاه [illegible] | [illegible] شوهر

سالها [illegible] جهان | [illegible] گرفت
کار [illegible] | [illegible] گرفت

کی کس [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] گرفت

گردن گردنکشان [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] سلطنت [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] شاه | [illegible] گرفت

شاه [illegible] کشور [illegible] | ملک [illegible] گرفت
هر که [illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] سلطان بن سلطان [illegible] | در چنین [illegible] گرفت
[illegible] شاهان [illegible] | [illegible] گرفت

شد [illegible] قدرت [illegible] | [illegible] گرفت
خسرو [illegible] جهان [illegible] | گردن [illegible] گرفت

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

خصم [illegible] قلعه [illegible] | [illegible] جهان [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] خسرو [illegible] | گردن [illegible] گرفت

بار [illegible] خسرو [illegible] | [illegible] گرفت
هر که [illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible] گرفت
آفتاب [illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible] ظلمات [illegible]

خانه [illegible] دست [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] خدا [illegible]

| یوسف [illegible] زندان [illegible] گرفت
[illegible] زندان [illegible] گرفت |

[illegible] زندان [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
ملک [illegible] | عاقبت [illegible] گرفت

ملک [illegible] | کو چو یوسف [illegible]
همچو [illegible] | [illegible] کرد

هر کی [illegible] | [illegible] گرفت
چون [illegible] | [illegible] گرفت

همچو یوسف [illegible] | [illegible] گرفت
ای [illegible] | وین [illegible] گرفت

همچو [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | شد [illegible] زندان [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
پس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] گرفت
خسرو [illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | هم [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت

[illegible] | [illegible]
[illegible] |

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وان گر خنده بمکان کالی نمی آمده است — باشد از شاه جهان که زین فن راست
سالها در حرم آن نیز نبود از دو درشت — شاعرانت همه وصف و ستایش بر تو راست
دیگری گفت که شاه عرش سریر آنجا — این هم چو قرش بود او اوصاف است
کار از آن برزبان نگرو ذات تو در شرع — گر چه لطف ایزد ذاتت که داشت
همه وصد لطفهای شده چون ماند مانده — خود جهانست که گویی همه ما پاک است
دیگری گفت که این قوم همه شرمنده — وصف اوست به اهل همه کیهانست
خرچ غلمان وصالت که داده بیش — ور نه او را که داد این صد جند است
دیگری گفت چو این حال بود دستی کرد — کفر اینجا بکس زیر کیوانست
اگر این حال نبود از دست آمده است — تو چه دانی چنین سرو چمانست
گفت او این همت و سنگ طبع شد از اوست — چون یکبار جنون شد دید اوشانست
ور نه بر وده خالی که تو داند کرده — زانکه گر بوده شده اوقرش ز انست
عاقل آنکه برا جنون حلال است همه — هر که در پا رس طمع آرد و مدحت است
القصه ختم امر و او رخ قرآن دیده — کلفتی خواندن از بسم الله بر دولت است
چند روز پیش ما بچه زمین برد — زانکه با بر دون فرمان سبب خدا است
نی غلط گفتم چند بود که بازیچه بود — شده چو فلک کن شد جز گل از دولت است
هم ز سند بد مجال باز کردم شان — شیر جان در بود از تو زر چو پی ز دست
بودش و در دستور که این شاه — و چنین صفائی که پر از طبع تو اش دیوانست
مردمی ور ز مروت کن مضمانی دم — کاتبه الطاف تو پی بربانست
زانکه دو گفتار شوقی ز کجا این کسی کم — این کرمانی که بر بانشد و نه خود است
اندران کیده و تر ملک است که بطلوع — با درش اللطف ملک خرم و آباد است
گفتم آنچه ز روز سال بردن شد که داد — اگذار در از ان کار کین کشور او و بر است
درین جهان شاهی بی تو فانی نیست — که ز نور ام که ز انست بسر کیوانست
فردا دگر هست چو شب این شهر گم است — که برکنده بر دم وری تو گلستانست
گفت انقوم که گوئی همه باده که شنید — ان ستود است ز بین ان که چو خسروانست
ور نه انقوم که زانست خورو مانوست — خود چو روشن این شهر که از امکانست
گفتم لیبا گرچه بیشتر نیم — بنی مکر احسانش که با احسانست
بهری بهر چه بخشی صله شعر شمار — چه ازین طرح که از اصل و برسلطانست
روز تیش کرد که شیرین سخنی گوید — سوری از خود چه ربی شست تو بر دانست
مال بر زاده همه بر تو که شیرین سخنی — چون پی بیهوده دشمن که درین میدانست
تو ز قوال نه نواز و گشتی گریی — ور تو آن همت که شرف لب احسانست
پایه خویشتن آخر بفزا ای شه بین — شاعر از خود دم بیهج است که سر کرده است
ای بیا لا به که هم و دم قهر آدم — و انچه گفتی بر اتش او و آمده است
باده من این همه بشنید و نهادی ز — آخر این هنر بمسکین بکجا انشانست
انده برین شش طری و انکه شاه وین — سجده او بند که باد از فردا نه زیب است
این کتابست که چون صلح و در تصحیحش — خوند گمی چو حاصل این لفظ انست
هر شب در بده و شیز لفظ سخنی — بار روز از پی این شهر و سر کردن است
آن گذشتست که مشکل بود آتش حسنش — همگی از مشکلی ارزانی انست
حاش تعد تدی که انسبت من — تو چند از گه شغل من و اکمانست

هر

شب که او خنده من پی تحصیل هنر — روز همه که امش تا هم تا دانست
پیش از این بان و قرزندم اعد ایجاد — که کساد است هنر با همه عمر آن است
مرد او گر معدوم زنده کنون — که هنر مند شبی و شیر از انست
چند دلستان کرد و رب جانست — چکو هر که گذشت بحر جانست
جهان بی او چو چشم بی ضیا است — روان بی او چو جسم بی روانست
گر همی گوهری در صدف — همایون طایری پی آشیانست
هم او در پیهار تشریف شباب — هم او بر سر ز اوج کیانست
زاب آفتاب دو در گردون — فروغ گوهر درپا که کانست
زاو منسون ما با آفتابست — زاو مرهون دور آسمانست
ور ز بحر اید و این بر عجب بین — دران دربحر ما بی بحر انست
خود ذات ایزد او زاندیشه برتست — خود وصل برا و را نشانست
هم او در ملک هستی کار ورست — هم او در کشور جان مرزبانست
چو من از وصل جانان بی نصیبست — از آن کشور که حکمش محکمست
بی چالی که سلطان بحکم ذات — کدائی را چه امکان بیانست
شبی گفتم با و معنی که با عشق — گرت آگاهی از راز جهانست
گوهر این کدامست آفتابی — که او در آسمان بر شانست
مراد او بحر و کان در اختیارست — ولی زان بحر و کان او بیانست
دم او هست اصل جود و عین لطفست — سعادتش صرف بحر و دل و کانست
روان از فیض عامش کامیابست — ولی بر خوان جودش میهمانست
هزارش بانده یک بگانست — هزارش معنی اندر یک بیانست
حوادث آنامستر حی از زوالست — صفت آنامبرا از زبانست
بعشق ای می او خود ز چهره است — بیش تیغ او همچون کمانست
کفش چون طبیبی را قرینست — دلش راز سماوی را مکانست
خرد گفت است با دانی غفلت — چنین قولی بمحتاج بیانست
تو در تعریف خورشید جهانتاب — همی گوئی چنین است و چنانست
زبانش تنگ در شاه بود است — زوصفش ماه دراز و ماتوانست
کهی با بهره در بیرون قرینست — گهی تیره جو از قرآن است
بس نگر با همه تعریف و توصیف — جهان دانی لوازی پی جهانست
بود روشن که از خورشید رخشان — جهان یکسر ز نور او جهانست
خداوندی که چتر آسمان ساش — فرقدین دو دولت سایبانست
جهان با تیره و از شش جهان شد — که رهبر ز رهنمای کاروانست
بگویم او که چرخ عالی پیداست — بزم او که خرم گلستانست
بجای چنگ زهره ارغنون — بجای لاله جام ارغوانست
دران کشور که لطفش کار و ما است — دران ملکی که عدلش قهرمانست
خزان از یکنفت بهارست — بهار این بجای خزانست
همش از و شرح این کوینده کردست — همش از دست چون بیانست
بسر خود و دلبران چون شهابست — بیر از ربع دلبران بیانست

بیت الله فرخ همایی که بعالم علم است
فرخ همایون است هر جا که بپا شد که
نا نشسته است غبار بنورش حلمی
سکه اش از زر چه قدمی دوش
آری این پرده نما لیکن جهان
انکه موسوم بفرزند امیر جوانبخت
عدل او تا شده معمور بمعمور هاهر
اندرین دست تو باشد که جود و سخا
پایه قصر جلال تو نهاده است بران
هم ضیا از ذات تو بسیار تو هین
داور داد گر اکبر که صاحب دولت
شکوه از گردش گردون هیچ پس نگاه
مصلحت بین قدم تو شد ز بر
این شکوه است معاذ الله این
ضمیر آنجا که لوای تو خورد است لوا

گر چو روی بدان در زیر فلک است
اندر او سوار ان کلگون جای همی در نبرد

چون قد سرو قدان پا بر شاهی بخت است
قامت او من انسر و ازمن است
چهره شاه و دولت که همی از گردون است
با چنین حال همه صاحب عهد است
لیک لیز اطو اندر او این کرم است
انکه مشهور بنهاد و شاه هجت
همه بنیاد نکر جمعه که بر وی است
که یکی جهت کانت و یکی ربت
با فلک داری تعظیم و نشسته است
هم فقد او زعقیدت بیعت قسمت
انکه معموره جابت چو حرم محترمست
سجده کاین او به سیدا و جهانست
کی تو انگشت که بر ساز فلک این است
سحاب فیض است و سحاب قسمت
شام را چو ماه نور انجم است
جهان چو بهر که زبان بچو زبان

که بزیر او نهان بچو جو خاک است
هر یک از نور ان شیر از موت است

سکه جود یابان همی قامت راست
همت او چون شکی
منشاء فلک اسمن جاه و ابد
بجو سرو است که پیوسته بر آن
انفلک صدر که جلوه گری
نغز ایل جهان خسرو و شاه یمین
ای سری که بجز کینه و مهر تو
فلک شیخ تو بودن و که در
در خلافه چه عزم و حشم که تغیر
مهر اگر نا کف دست تو ...
چند لب تشنه جود تو بود بنده
حکم فرمای قضا حکم تو سیدا
خود زیست اگر تا که کند
هر شمول لب بدر کاه و تو آری
ساحت ملک تو معمور تمید
چو صبح فردوسی ...

گاه بنگون ...
در کف آتش ...

گر چه زالی است که از عهد فریدون است
لیک گر زندی که بستی ...
چهره دانش بکشوف ...
گرنه با قامت شهزاده که این است
وان ملک قدر که ...
گر همی خلق ...
غم و شادی جهان ...
جامی این ...
کش جواب از قلب ...
اندرین ...
گر چه عمری است که در سایه
چون تو آن ...
کز ...
بنده از ...
عقل و دولت ...

او بود چون ...
بر همچو ...

کاه شد جامی اسلام و گاهی شکر
کاه گیرد همچو چشمه در ظلمات
همچو کر ... اندر سر ...
هر که او چو ...
خواهم ...
آب آتش ...
مثل حق نور جهان
همچو حیدر که بود ...
هست صد ساله تو ...
ایشان ...
صد که ...
خیره از ...
در کف ...
انجمن ...
کمترش ...
صد هزاران ...
در درگه ...
هر کجا ...
صد هزار ...

این که روی مسلمانان ...
لیک ...
از ...
لشکر ...
رزم ...
این هم ...
آنکه از ...
تیغ او ...
بخشش ...
اگر اسلام ...
لطف ...
جلوه ...
بادی ...
همچو ...
زلف ...
گه ...
هر چه ...
عقل که ...
تیغ در دست تو ...

که بود چون ...
بحر نیست ...
بر صفا چون ضمیر ...
هم بمعنی ...
آب ...
خسرو ...
انکه نور و روی ...
هر دست ...
هر سر ...
روز ...
هم ...
چرخ ...
اندر ...
آسمان ...
خاک ...
هر چه ...
در جهان ...
روز ...
باد ...

کاه چون ...
چرخ نی ...
جام جمشید ...
هم بصورت ...
مهر این ...
گر چه ...
ای که ...
لیک ...
خود ...
شد ...
هم ...
همچو کشتی ...
آنچنان ...
صولت اقبال و دولت ...
گر چه ...
هر چه کردون ...
هر که ...
خور ...
ای که لطف ...

دشمنان از صدمهٔ قهر تو چون سگ ز آب
دوستان از لطف تو زانسان که جان از عشرت

زمانه رام شد و مملکت نظام گرفت
که جا بصدر کرم بندهٔ کرام گرفت
امین دولت و ملک اعتماد کشور [illegible]
که ملک از شرف و دین ازو قوام گرفت

خدایگان جهان شهریار کشورگیر
که تیغ فتنه ز بیم او نیام گرفت
وزیر کشور شیراز کو ز رای رزین
هر آنچه بخت فکر قضاست نظام گرفت

اگرچه شد ز سر افسر همه جهان سرور
همان نگار سرافراز زمانه کام گرفت
همش قدر لقب جاه [illegible] نهاد
همش قضا صفت [illegible] گرفت

هزار در ثمین ز کلک کلام [illegible]
هزار حصن حصین ملک بنام گرفت
چو دولت عرض خدم انجمن [illegible]
چو کرد رای طرب آفتاب جام گرفت

قضا اگرچه قدرت ملک کسی [illegible]
بجز بدست تو ملک [illegible] دوام گرفت
خرد اگرچه وسیع است [illegible]
بجنب حضرت تو کمترین مقام گرفت

زجاه و دستگیران سپهر [illegible]
هر آنکه [illegible] ز فیض تو [illegible] گرفت
جهان بخت [illegible] قطره [illegible]
که [illegible] ز کفش [illegible] گرفت

زجسم [illegible] صنیع [illegible]
ز تربیت [illegible] که حمام گرفت
زهی بمرتبه جائی [illegible] حسن
کنک آسمان [illegible] گرفت

زبان [illegible] عاجز [illegible] جای
هزار ساله ره از روی [illegible] گرفت
زتیغ [illegible] حسته [illegible]
کنون [illegible] ازو السلام گرفت

قبای خیمهٔ قدرت چنان [illegible]
که [illegible] حشم [illegible] گرفت
هر آنکه [illegible] خون [illegible]
زمانه جای [illegible] گرفت

بسینه [illegible] ربع مسکون [illegible]
زمین [illegible] کام گرفت
[illegible]
و [illegible] بکام گرفت

زنور رای تو [illegible]
که [illegible] گرفت
صبا [illegible]
که [illegible] گرفت

هر طرفی که [illegible] تخت
بخویش [illegible] تمام گرفت
عدو [illegible] کار [illegible]
اگر [illegible] تو [illegible] گرفت

رسیده بود که [illegible]
که [illegible] اعتصام گرفت
سپهر قدر [illegible] خون [illegible]
[illegible] گرفت

همه [illegible] نیام نمود
همه [illegible] گرفت
[illegible] کنون [illegible]
چو دیدگان [illegible] کشور نظام گرفت

کرشمه [illegible] کنون [illegible] می گوید
من آن [illegible] گرفت
[illegible] کنم [illegible]
چو من [illegible] مقام گرفت

کنون [illegible] این [illegible]
که [illegible] گرفت
[illegible]
اگرچه [illegible] گرفت

همیشه تا که [illegible]
روان ملک و ملک [illegible] گرفت
چنان [illegible]
زمانه رام شد و مملکت نظام گرفت

[illegible] جام [illegible] گرفت
بار [illegible] گرفت

ولی خورگاه [illegible]
در دل [illegible] جان
عرصهٔ بزم ملک [illegible] گرفت
شوخ چشمان [illegible]
[illegible] گرفت

دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفت

بهر این درگاه [illegible]
[illegible] گرفت
درج [illegible]
[illegible]

جان [illegible]
دلربایانه [illegible] گرفت

صفت او خوی بر ... خار / عارضش از ... گوئی ابرست کز گرفت
روز و شب چشمش تعلل جدا از خنجر کشید / در میان عالمش همچون علی سلطان گرفت

دل همیشه که رستم گرش خطا ... / بحر کز هر سیدش رشته دیگر گرفت
مرحبا ای صفدر عشق تنم صد قران / کان بی هیچ شیاران این چنبر گرفت

کرده گوئی وصف اولش ... / ز انکه کلکش یک سنگ ... گنج عنبر
باد ... هم داری اقلیم ... / عالمی چون شمع اسکندر زیر پا سر

سیه چون حوادث باد ... تیغ تو / ماهی کو ... ی که اسکندر گرفت

قبل از انچه اینست که چو ... / این چه شاخست که بخشش ... قدرش
این چه طلعت که گوهر ... / این چه دولت که لولو ... بدرست

این چه کانست که ... سر ... / این چه چهرست که کان همه ... بدرست
چالی دست ... / ابر این جود و ... بحر ... بدرست

این چه صدارت ... / فلک این بود ... فلک این بر ... است
این چه دولت ... که ... سخا / بدل کرده او ... بدرست

این چه کانست زر ... که در ... / جود ... هر چه کان سیم و زرست
این چه جاهست که چون ... فلک / در ... چه ... است

چه بجانب ... که ... / از ... بالش ... بدرست
چه ... در فشان ... / دایم از ... او فرع ... است

بخشش ... / از ... همه خلق جهان ... بدرست
لیک ... / خان عالی نسب و سرور ... کو ... است

ناصر الملة والملک امین الدولة / کش ... چو کرد ... ان
صاحب الغرة والمجد معین الملة / انکه ... بخشش ... است

انکه بر ... اعم و ... / کر ... نگار زند ... است
انکه گردش ... که همی ... / ... سیم و زر ... است

هم ... / هم کلاهش ... است
هر چه و ... / علم ... است

هر چه او ... / فتح ... است
هر کجا ... / هر کجا ... است

ایلک ... خداوند که ... / خصم ... است
چیست ... / گو بیت ... است

قامت قدر ... / زانکه ... است
... / گر چه در ... قدر است

اقبالی ... / هست ... است
کوس ... / هر سر ... است

ارکان ... / گو بیا ... است
... / ... است

این ... / ان ... است
این چه عدلست و انصاف ... / هر چه ... است

ای ح عدلت ... انصاف که برد ... / هر چه ... فروغ دل ... است
اعتدالی که ... / سالها بر که ... است

آب ... که ... کرد ... / کان ... است
سر ... / انکه ... است

انجمن ... خاک ... / که ... است
انجمان ... که ... / همچنین ... است

... / زر ... است
باید ... سیم و زر ... / کان ... است

گر این ... / در جهان ... است
گر این ... / سالها ... است

گر این ... / با ... است
گر این ... / سر ... است

چه ... / که ... است
چه ... / گر ... است

چه شد ... / که ... است
چه شد ... / همچنین ... است

هم ... / ما ... است
من ... / در ... است

هر کسی ... مشهور / هر کسی ... است
گر ... / چون ... است

یا رب این ... / هر ... است
یا رب این ... / نغمه ... است

یا رب این ... / حاکیان ... است
دار ... / این ... دولت

... / بشکر ... او
... الطاف ... است

کی ... که من دیده ام ندیده است / بدین ... است
چنین ... / چنین ... دیده است

... / عزال ... است
... / ... دیده است

... / ... است
چنین ... / چنین ... است

بسیره ... / چنانکه ... است
... / چنانکه ... است

هم ... / گر ... است
... / که ... است

... / اگر ... است
... / که ... است

فروغ گوهر [illegible] کسی
زمرو [illegible] فلک سوده است
عقیق خنجر فیروزه گون [illegible]
نشانه [illegible] خوب [illegible]
فلک چو حلقه او چون نگین حلقه است

ببر [illegible] کین کنگره [illegible]
این کنگره دهر که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
انگه [illegible] چو گل است
معمور [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] دهر [illegible]
[illegible] از [illegible] گردست
[illegible] کام [illegible] دیگر که [illegible]
[illegible] چو شاهین [illegible]

محبت [illegible] پرس [illegible] گردیده است
تا چه [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] اش نو [illegible] نگاه [illegible]

گر زوده [illegible] سپیده است
ز خسرو [illegible] خدا [illegible] گزیده است
که چون [illegible] ملک [illegible] چکیده است
[illegible] کشیده است
[illegible] دیده او نور دیده است
[illegible] شاخ [illegible] است
در [illegible] جامی [illegible] است
[illegible] کام [illegible] است
[illegible] دوران [illegible]
گر [illegible] نوکند [illegible]
[illegible] است
[illegible] دیگر [illegible]
چون [illegible] خود [illegible]
[illegible] جام [illegible]
پرواز [illegible]
[illegible] ری [illegible]
[illegible] سر [illegible]
گوهر افشان [illegible] خسرو [illegible]
کوس عشرت [illegible] گنبد [illegible]

شبی که [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] کو [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
هوا [illegible] سری [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
هنوز [illegible] باغ [illegible] سیده است
از [illegible]
[illegible] گل [illegible]
باور [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible] گشادی [illegible]
از [illegible] اسلام
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ریزه [illegible] چو [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
عالی [illegible]
[illegible] زهره [illegible]
هر کجا [illegible] خسرو [illegible] گشت

[illegible] جهان [illegible] است
[illegible] اقبال [illegible] است
[illegible] عالی [illegible] است
[illegible] که دیده است
[illegible] آرمیده است

[illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
هر رنگ [illegible] همه [illegible]
[illegible] گشت
[illegible] رنگ است
[illegible] رنگ است
[illegible] رنگ است
[illegible] است
[illegible] خویش [illegible]

[illegible] کشوری [illegible] شد
[illegible] شد
هر کجا [illegible] شد

پیش [illegible] که [illegible] کردند
[illegible] عشرت [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] دیدن [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
حاصل این [illegible]
خسرو [illegible] شاه [illegible] سلطان حسین
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] همچنین [illegible]

چون [illegible] آفتاب آمدید
[illegible] شد [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آفتاب [illegible] آمدید

دیده [illegible] سرود [illegible]
[illegible] شد
با همه خوبی [illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] شاه [illegible] شد
گر [illegible] شد
گر [illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] شد
این [illegible] جهان [illegible]
شادی [illegible] جام [illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
آسمان [illegible] آمدید

ای [illegible] جهان [illegible]
راستی [illegible] خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
با چنین خوبی [illegible]
خدمت شاه جهان [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
دولت [illegible]
چار عنصر [illegible]
آسمان [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سالها [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان عالم [illegible]

از [illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
گوهر افشان [illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
[illegible] آمدید
چو [illegible] آمدید

از دوش برجسته جابر تو شد گردون
ابر چو از قطره آبی بپاره گاه وجود
صدر تو چون آسمان چارم آمد از علو
فلک چو دو کشور دانش مسلم [illegible]
زانکه باد از شرم ان یک بوده [illegible]

گردون ز رخ چو زلف چلیپا بر افکند
گردون کشف چهره خورشید [illegible]
از مگس خود و چو چتر [illegible]
در بزم جوش ساغر زرین [illegible]
با انکه بر رویت که تنجیم [illegible]
با بهره کو شمال علامت کشان خویش

کیستی چو تیر خود ز سویدا بر افکند
مینا بدست غنچه رنگین [illegible]
رخسار خویش لعل ز دل گل [illegible]
ان از ضمیر فکر سکندر [illegible]
هم جا وشی ز سوسن گویا [illegible]
حاصل که تنگ کرد بر چرخ [illegible]

از کشش بر خوانی ز انصاب آمده
ز ابر دست تو همه درج خوشاب آمده
شخص تو بر صدر تو چون آفتاب آمده
وان جلیل بنگ وکر در صوب آمده
و آفتاب از رنگ این [illegible] آمده
باد از کلک و کتابت نظام عالمی
بر چهره خویش چادر رسا بر افکند
وین خلعت ز صبح دیباجه بر افکند
گردون بساط ماحضر مهتاب بر افکند
در جام جوش باده حمرا بر افکند
از بهر جان کرده دو کالا بر افکند
بر رقع رخ چهره یار بعید بر افکند
ان سرور سپهر سروری که کاه فکر
بر جاره دوش تش دیبا بر افکند
صبا بکام لاله حمرا بر افکند
کاتش بجان بلبل شیدا بر افکند
ابر ز نهاد مجرز دارا بر افکند
هم شحنگی نرگس بینا بر افکند
خود در بپای جلب و الابر افکند

ای دست زرفشان تو چون بحر قطره بار
از ازدحام خود ز هر طرف کرده سیل
نسبت جود داد با ابر [illegible]
نظم و نثر تو ز شعر بی چو پروین [illegible]
از دل ابشار آمده [illegible]
کا نظام عالم از کلک و کتاب [illegible]
با دهر که نایب الماس [illegible]
فرعون چرخ ز اکه [illegible]
طرحی که بر فکنده [illegible]
ما ما که چرخ چو هری پاک [illegible]
با چرخ یوسف زلیخای [illegible]
نی نی که از برای شاره ره سفیر
در گوش نظم عقد ثریا بر افکند
خاک ان بساط باد [illegible] چنگ [illegible]
سرو انچنان بجلوه در آید که چنان
بر خط بر دیو [illegible] رونق زمین
بر سیاه نامه بر [illegible]
کاهی ز سبزه وشی [illegible] برکشد
بحر سخا وکان کرم [illegible] سفیر

ای عطا گشتم چو دست کی سحاب آمده
از کف رادتو از گوشش حوت آمده
صبحگان مهر با سه مضطرب آمده
ای بسا شرم که از این شتاب آمده
منقض طاوسی از [illegible] آب آمده

بر سطح خاک رسم مسیحا بر افکند
موسی مهر از ید بیضا بر افکند
از یک سبک سیم زر اندا بر افکند
در دور جای گوهر یکتا بر افکند
گنجهای خویش بیکجا بر افکند
گنج ز چرخ لولو لالا بر افکند

تر دامنی ابر که چه رسوا بر افکند
آتش ز رشک در دل طوبی بر افکند
تا با سپید طرح معاد [illegible] بر افکند
بر دوش سرو حله دیبا بر افکند
کاهی ز غنچه [illegible] بر افکند
گر گوهر چرخ دو از فلک او بر افکند

در سر که رسم [illegible] بر افکند
شاه من که بر فکند چون ز رخ نقاب
[illegible] که عیسی گویم که عشق [illegible]
جسش بیک نگاه که صد چو گنج [illegible]
باید [illegible] موج سر [illegible]
ان سروی که چو بر تو [illegible]
باید [illegible] بالا [illegible] شود
در چمان [illegible] نظر کند
مشکل که [illegible] دگر بار [illegible] شود
[illegible]
زلف گره [illegible] آفتاب را
ای سروری که [illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible] کهنه کرد [illegible]
حق آید و [illegible]
همواره تا [illegible] فلک [illegible] خویش

گر کسی آید و بینم که نه مقصود من است
شب که در بسته و کس حلقه نکوبد بر در

یارب رخ چو زلف چلیپا بر افکند
در جیب عاشقان همه غوغا بر افکند
بنیاد صبر ز رخ شکیبا بر افکند
[illegible] بر افکند
کاش سیل [illegible] بر افکند
شاخ صنوبر ز رخ [illegible] بر افکند
[illegible] بالا بر افکند
[illegible] بر افکند
گر یک نگاه خشم [illegible] بر افکند
[illegible] بر افکند
[illegible] بر افکند
در [illegible] چرخ [illegible] بر افکند
جامی که در [illegible] بر افکند
[illegible] بر افکند
رضوان ز شوق [illegible] بر افکند
که [illegible] بر افکند
چند روزیست که تا حلقه بدر می آید
باز بینم که مرا در باز می آید
گوشم [illegible] که سحر می آید

چون برکشد نقاب ز رخ در [illegible]
در هر دلی که عشق [illegible]
عشقی که گفت [illegible]
[illegible] چون بجلوه در آید [illegible]
کاش [illegible]
آن [illegible]
گرم آفتاب [illegible]
دست جود [illegible] سحابی که سیل [illegible]
[illegible]
صورت [illegible] کلک تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاید اگر که شاه [illegible]
آنچ که [illegible]
بر دو که [illegible]
بجهم از جای که آیا چه خبر می آید
گر گاهی [illegible]
هر دم از [illegible]

هر جا [illegible] بر افکند
[illegible] بر افکند
[illegible]
بر حضرت [illegible] بر افکند

در دو دیوارم [illegible] نظری می آید
کین صدا [illegible] که از حلقه در می آید

زان دو فرزند و برادر همه گریان بینی
هر یکی زار که او را چه بسر می آید
دیگری گوید از آن رشک شب و روز نشست
صد ره دیدن خیالش سحری می آید
گوید آن عاقبت مردم شاعر افت
انیسه سوسن زلف سوده و نکری می آید

زان دو بستند دهن خوش که از آن بی تمکین
دیده ام این اثر از کلهٔ عزری می آید
زین بچاره حیرت زنده که بیند آه
رو ما و تعطف از زاده و کری می آید

زیر گیسوش ز چه آزرده خوش سر تا گام
دستی افکنده و دستی بکمر می آید
باز چون خشم در خواب بجرم گی
از در چه سرو جمشید سیری می آید

چون برادر دید چه نیکو بگوید خبر
که تو را دولت جاوید بسر می آید
مردم سازده وانگه بشتابی کام
دل ماز و سوسن بوک که کری می آید

یوزد و پیشانی و چینی شده آلوده بخون
بر رخ از دیده من لخت جگر می آید
شد ده در جر عصب شوی که دزده ام
پای پیچیده بدامان و بسری می آید

خلق پندارند درو دانه در آغوش من
هر کس از دامن او بوسه دو شکر می آید
برکشم اگر که ز دلدار کنم
ناهما یاد از آن نادره خبری آید

همه گویند که مسکین بسر پشت و بر دوزدست
و چنین حال در این طبع بشر می آید
شد ده شده شوم گر کیم کنایه سنل
از رخ ایشان اثر چه خوش قدری می آید

الغرض ایشان دل که به بحر گردم
خلق را از من دیوانه حذر می آید
بایدش کرد بهر کیک شب صبح
دو ماده روی زن و مرد خبری

سیمبر سینه ز اندیشهٔ شامم آید
می ندانم که نظام چه بسر می آید
خود بگو از یکی شال که در بر خیمه
این خار بسر اهاب بسری می آید

برشد کی ز رگ ابروی چنت باد
بهر وصل بست تقاضای نور از خواه
که بجانبی زروی ظفری آید

چه شد که چه دار در رخ حسن ربیع
بجلوه آمد گلبن برقص شد شمشاد
که از جسد و گل بسته درشاخ فاد
شنید مجد ربیع از خزان زاد

جراحت لاله جو نوش محابت بر
جراحت سبزه قبا پوش بی گلعذار
چه شد که کناره و شانان بسیاحی جنگ
ز زلف سنبل و جعد سمن گره بگشاد

چمن چو قبه مینا و خوشه صنوبت
همان خو رسم از روی چشم جگر زاد
بطبع شفا گشت و زبانه شد ثانه
که از قیمتها ان اندر برت افتاد

کما شدان چه درد با نشی خزان بخن
اگر بشرم شد از خواجه کریم نهاد
تفرانگه دیده مگفت حاد بگر
اگر بروی فصل خزان جست بهار ازاد

از این خزان عجمی کی که در سر دل
بطبع قبل شد ایشود طینت خاد
بلی قضی قدوم من ولت بود
چو عندلیب بخشش کرد و دردو داد

ازین خزان عجمی نیست کالعقد ان رو
هزار گل بشکفاند چو گوهر و خداداد
ازین خزان عجمی بود عزت الیتبین
بهر کجا که رسید از خزان بهاری داد

ببین عارسی که این گلبن بالنس امید
سحر خواب گذشت ار کرم بود آزاد
ببین عارسی کی ان جمال اگر گویم
بهر دیار که شد داد بگیتا می داد

سحر که بند شاه قدوم و سرووش
ببین عارسی که ما و ستم جلال
بجای مطلبی از طبع خود کنم انشاد

زخمی جود تو حرص به انجاد
ز اشرف ایغامه تو مقصد و تو مراد

بجستجوی این کوی و توهین بین
بگفتگوی زبان مدح تو همین داد
بحافظه ان تو نهان چو آتش ابرنگ
گرم ز تحفه تو پیدا چو جوهر از فولاد

ز هر چه جسم و نوان جسم انجا چی ان
کرم چو جسم و توان جسم انگار بخ داد
بساغ جود و دست تو شد درج بدیر
بنای عدل ز شخص تو شد و نی بنیاد

بسر حسرت قدرت خود در جاه ربیع
وجیهه غیرت شخصیت ابر طبع جواد
مهابت تو دشمن چنانکه شعله حسن
صلابت تو و داعد چنانکه صرصر باد

زمان گنگ نوان طوطی شکر بارت
کز نقش طرز بیخ نکامت بجاد
زمین چه خطا تو دو سپهر از چه محل
که بر چه کوه ان به پرود دل که بنیاد

نوازکه مهر و مجت عد و شسته شد
بشند و حشی گور از فلک ندارد گشاد
شناور بحر مضیق تو اید از گرد و
بسی شطه بجز بیستی دامان

هر آنکه صفت نظر کی بکم نوشته
زمان بریده چو کلک اساز جود
زبکه سعی بگجل انقصان داری
بعید عزت پیش بی بهره و شاد

زنان بتمو و ز نو نشتام بهر دو گیت
وزان خدام که باشد نظام ملک مراد
زمهر و ز ترتیب طلوع چی نور بنظور
چو التفات به برچه بشره استاد

خدا بگانا جهی با انصاف بیشه
بمهر و ماه تا بیان ال زنده و و در کشا
برابی که دستی هرگجی بی گونه
ز ما طلب تو انصاف هل زوی بنیاد

کی بشود کی پیچ زما دهشتر از
کی بخنده که از پیشو صفاهان باد
چه گوید اگر صفاهان اجی ذات این
چه گویدان کشیز اخشم بد مرباد

دلگک فضل ایزدکار می دو مقصد و
بمقطعم از چه صفاهان چه رنج و چند باد
بوصف سرو قد انکه به هر و ایر گشم
بوصف نوش لب انکه چه بهره انداد

بی اگر تو تا در تیکست تو بر بکارت
بیانچه صحیح و خورشید و ماه یغ شاد
و لیکن ان سر دوهم که تو خور شیدم
به کجا که کوی هم نیک تو افتاد

تو ان که بود بیت سحاب ذات
کی خشم تو غمگین کی زهر توشاد
چو دل بعد گرانی بود بت چه دشمن
چو گنگ گوی کنی چو بند و چه آزاد

جو اصفهان چه بیرد از سخن ان شت
کز بری ایشم هم از ایج لعبته مباد
که شود اگر بر چه عادلت که زیغ دم
چو عرف غیب زرد و زهم اب بکاباد

مراسد بر صفاهان چه بهره و از شیراز
که گویم از خیز ان خوشن است شعر یاد
زگشم عیب رسید هم کلوه و کاه شهود
ز عبد سعدی در سال ایضند تشباد

تر او ما طی طبع من هزاران گهر
که بر یکی نه بریم هزار محنت زاد
کمال که معدوم ادای کر رسید شستم
از آن گذشته که هم کی هزار اد

هر انگر هم اکنون کی سعد چندین ل
روح یافته لطافت این صنایع کجا
من و کارش مدح تو بیش شد داد
در انچه گفتم و گویم غلام تو باد

همیشه تا بود و قطره ای زمل قسمت
بدانتم شود جسم خالی ز اتحاد
چو لفظ جسم عادی تو باد لیک نیان
که از دو جو شش ازدهن هم جانداد

اگر که بر سر خرش آستان باشد
همیشه تا ان خدا بکان باشد

حکم فرمای فلک سند کرد / سند چون عرصهٔ جهان باشد
آن چه قدری که قدرش را / پایه بر فرق فرقدان باشد
آن بلندی که مدت او / با ابد یار و هم‌عنان باشد
شد ازو چون بنای این است و دولت / عدل نوشیروان زمان باشد
چرخ باشد در سرایش گر / چرخ گردنده جاودان باشد
نهمین چرخ قصر جاه تو را / اولین پایه نردبان باشد
هست چشم هلال تیغ کجت / نه که تیغ تو ارغوان باشد
ز هلالت گر نهم حکمت / نیم نعلی در آسمان باشد
هر که بیش تو سام را چون زال / سخن از چرخ دوکدان باشد
ما اگر نیست تیغ شیر شکت / هم ز خون جگر دهان باشد
خنجر بسته هم تو گر شود ناهید / شاخ گاوش طپان باشد
خون خصمت بریزد ار بهرام / گرگ بر بره‌اش شبان باشد
در اجل نیست خنده در تو / دل او نطع خنده‌دان باشد
روز هیجا که تیغ آتشبار / خون آن خصم چنگلان باشد
کهکشان مبارزان مصاف / همه از خنجر و سنان باشد
از سنان مبارزان هیجا / استخوان در دهان سنان باشد
شیر و رستم که الحذر گردد / ناله چرخ الامان باشد
گیرم آن تیغ که جنگ گاه او / راست چون اژدهای آن باشد
تا فلک هم به پاس خنجر بود / تا اجل همعسکر جان باشد

این قضا جاکری که افلاکش / تیر از قضا روان باشد
این فلک جاکری که جاکر او / بر افلاک حکمران باشد
خط‌مش آتش روان گردد / گردش کیمیای جان باشد
ابر باشد کف سخاوتش اگر / ابر پیوسته درفشان باشد
آنکه در دور عدل تو از گرگ / بره امن بر از شبان باشد
خاک سند از شرف قدمت / سرمهٔ چشم اصفهان باشد
گشت با دو بهار خلق خوشت / نه که خلق تو زر افشان باشد
حشو قول تو را معا و انشا / راز گیتیش ترجمان باشد
چرخ پیرایه بر سر چرخ زند / دولتت همچنان جوان باشد
تیر اگر جز بدولت سند / تیغ خونریزش جانستان باشد
آفتاب ار زند رای تو لاف / از دم شیر در جهان باشد
گر تمنا ندانی تو بر حسن / جبهه چون تیر انکمان باشد
خنده بر لب سپاه خصم تو را / لیک روشن چو عنوان باشد
از نکاپوی رخش صرصر سیر / پشت گاو زمین گران باشد
چون چکاب خدنگ پر گردد / سینهٔ خصمش آشیان باشد
خیم جهان بکند ز آنکه / چون سر زلف دلستان باشد
چون کنی پای در رکاب تو را / تحت اقبال میهمان باشد
ز آن ندانسته گفت پایش / بسکه خصم تو ناتوان باشد
افلاک جاکری که می نرسد / در رکابت فلک روان باشد

از دم خصم

گرچه چشمم به هیچ تو که بی / گر نه از جنس بحر و کان باشد
تا گراینت لیک از جنس خار / گرچه صد گل به بوستان باشد
ساحت بارگاه تو که مدام / مطلع آفتاب جان باشد

جای ظلمت از آنکه شخص تو را / عار از این رنگ آن باشد
تا ابد صبح آفتاب منیر / از کنار افق عیان باشد
ز آفتاب جمال انور تو / غیرت افزای آسمان باشد

تا دو حکمت روان عالم را / حاکم کالبد روان باشد

خلق را آسایش از انصافت مقرر کرده‌اند / زان خداوندی چنین عدلی مقرر کرده‌اند
هم بر او والا نسب میری چنین / هم بر او اولی که صدری معتبر کرده‌اند
ز اهتمامش گر نبودی گرد مسند / ز انتصابش بر ثبات ملک قضا لاکر کرده‌اند
آنکه در دوشال دستش گوهر افشان / بحر را هستی و کان را توانگر کرده‌اند
مشتری گر بر دی جود او در مطبخ / بحر و کان نقش دینار و درر کرده‌اند
ترک غزور از دم دشمنان / بحر و کان را دیگران با تیغ و خنجر کرده‌اند
زهره را در محفل او تا کند خنیاگری / رام چون رامشگران با چنگ و مزمر کرده‌اند
تا اگر خیل حکم خرش شد و مهر تیغ / ماه را از کاهی سپهر کاه لاغر کرده‌اند
حاسدش را گو که خندد گفتگو هیچ / دولت آن باشد که از اول مقرر کرده‌اند
پایگاه جاه او را تا توان بر پشت / چرخ را زان پایه قوی پشت و بر کرده‌اند
زان ز بر شد گر بی تیغ مصطفی / کلک او را نایب شمشیر حیدر کرده‌اند
هم چو رنگ کوه را با کاه یکسان / هم به دولت لعل را با سنگ همسر کرده‌اند
علم تو گی چنگ در غم آسمان بنگشت / آنکه با حلمش که کوه قاف را لاغر کرده‌اند
ای جبا طبعی که او را از زوی سلطنت / از دو گوهر لب آن شهر و مهر و اختر کرده‌اند
ای مدحت و با از اهتمام حفظ تو / مهر را با هم طبع سپند کرده‌اند

کار و بار ملک را با فضا دیدند کار و صلاح جهان / آنچه از تدبیر او در وضع دیگر کرده‌اند
خاک را ز ابر دو دست تو بخت دیده‌اند / خاره را از نور پیش سنگ گوهر کرده‌اند
تا تو کوه حلم گیتی را چو لب صدا / آنکه از خلقش جهانی را معطر کرده‌اند
دل ای یکسر کامی جهانی در کش / کار را استاد زان این پر مقرر کرده‌اند
تا که خوانند خطبهٔ دولت به نام نامیش / پایگاه او برین فیروزه منبر کرده‌اند
آفتاب از آنکه سکه جنبش را گر رواج / شیر گردون را ز چنگ او مسخر کرده‌اند
تا در جنبش ز پا ماند چابکی کار / نیمه جوشش نشاکر دو در کرده‌اند
ساز ملک و رونق دولت جهان را / و انچه را از دیگران منع مکرر کرده‌اند
ساقیان بزم جوش را به دور / غصه ستان عقل را در میکده ساغر کرده‌اند
بهر سخن در میکده بزم آسمان / هر سخن کز صدق آن صد جوهر کرده‌اند
ای سرافرازی که بر تیغ صرفی / بهشت آباد این جهان را یادر کرده‌اند
با فضای دولتت کی سنگ را / با سر جاه تو کی یاد اسکندر کرده‌اند
تا کنون ملک ز آزادی دولت / هر دو جنس او دگری دیگر کرده‌اند
معنی لفظ دولت و شاه و دست / چتر شاه ظلمت خضر و سکندر کرده‌اند
خیمه کشند گرد اندر فلک / ز دو بستان بزم خود و زان کرده‌اند

ز آزردی مجلس طالب [illegible]
ای [illegible] در خیره [illegible] فسرده [illegible]

ز خسران [illegible] خبر کرده
جامه [illegible] دوست که [illegible] کرده
شخص [illegible] ملک [illegible]

[illegible] و نوا [illegible] راه و نو
باده [illegible] بر دل [illegible] کرده
زانکه بر عدالت [illegible] ملک [illegible] کرده

[illegible] این [illegible] نگاه کرده
[illegible] بیم [illegible] کرده

دلم از دو [illegible] اللدار خواهد — چنین [illegible] چنین [illegible] خواهد آید
ازین [illegible] که [illegible] دیوانه خویش — که چون [illegible] شاعی [illegible] خواهد
چو عقل است [illegible] که [illegible] فلک — ز [illegible] گفتار خواهد
بسی خورد و خواهد [illegible] کساری — که [illegible] از جهل سالار خواهد
بیکبخت و سودای [illegible] — سر [illegible] ز دردم [illegible] خواهد
بعشق است شکست روزی که عاشق — بدست [illegible] اللدار خواهد
گر است [illegible] کاشش — جهانی [illegible] لطف اشعار خواهد
نوای در هم و یار در هم بپسندد — تو دین [illegible] آری و یار و دینار خواهد
ولی زنگ عشقش سخن می نماید — که طبعم [illegible] چار خواهد آید
جهانی جمالی ز زر و سیم جوید — بسی کار [illegible] خواهد آید
دو دیری گر از زنده و بماند کشتن — اگر [illegible] خواهد آید
سر کلک او دیده و انده و باید — دگر [illegible] زنگار خواهد
ز نظم کش [illegible] ادب [illegible] — [illegible] عطار خواهد
سخن گو [illegible] نام [illegible] منقطع — کتابی است [illegible] استغفار خواهد
کس از ابرار او خواهد جان را — خود [illegible] خواهد آید
دگر بر طرف خورده [illegible] گوئی — چه گوئی چو [illegible] خواهد آید

ازین [illegible] آن — که [illegible] یکبار خواهد آید
نزال [illegible] وصل [illegible] — گرین [illegible] خواهد
بسی [illegible] جنان [illegible] — که [illegible] شهوار خواهد آید
تهی [illegible] کام جستن — [illegible] خواهد آید
[illegible] جستن چنان [illegible] — [illegible] خواهد
گر آخر [illegible] جشنش — [illegible] گفتار خواهد
چو شاه [illegible] روح آن — [illegible] دیوار خواهد آید
تهی [illegible] اعتبار دی — [illegible] انکار خواهد
و [illegible] عشق [illegible] گویم — [illegible] اغیار خواهد
فرو شد [illegible] کالای [illegible] — [illegible] انوار خواهد آید
دبیری که [illegible] جان را — [illegible] خواهد آید
در [illegible] اصل را — [illegible] خواهد
چو خسرو [illegible] کرده — [illegible] خواهد
چنو [illegible] لاف [illegible] — [illegible] کردار خواهد
چو [illegible] گوهر [illegible] — [illegible] خواهد آید
[illegible] — [illegible] خواهد

زند لاف مردمی [illegible] آب — همی [illegible] رخسار خواهد
منش ثابت [illegible] دیده بودم — چو چشم [illegible] عصا [illegible]
پرستار [illegible] احسان [illegible] کردی — که هرکس چو خویش [illegible] خواهد آید
همی [illegible] دیده [illegible] بری — وزان [illegible] دستان [illegible] خواهد

ازین [illegible] باده [illegible] حقیقتش — نگارنده [illegible] طومار خواهد
چه [illegible] — گرد عالمی [illegible] خواهد آید
غربت رسانیدی [illegible] — که خود را عزیزه [illegible] خواهد
ز جهل [illegible] خویش [illegible] نو — که [illegible] بسر [illegible] خواهد

فرزند [illegible] برادر دگر آمد — وان روز [illegible] نور بصر آمد
مادر [illegible] پدر [illegible] خویش — وین نور بصر [illegible] دیگر آمد
[illegible] برادر [illegible] پشت — [illegible] لشکر ظفر آمد
فرزند چو [illegible] دست برآید — [illegible] خرج [illegible] برآمد
دور از تو برادر [illegible] — فرزند خلف [illegible] پدر آمد
پشت [illegible] برادر [illegible] — یک چشم [illegible] خوش [illegible] آمد
هر آرزو [illegible] — با دست و دلش [illegible] آمد
در بزم [illegible] — [illegible] فتح و ظفر آمد
گر بست [illegible] نظر [illegible] — گو نیز فلک [illegible] خورشید [illegible] آمد
[illegible] این [illegible] — آن گر [illegible] آمد
آن گرچه سکندر [illegible] — این نیز [illegible] آمد
آن [illegible] — این نیز [illegible] آمد
شاها [illegible] دل و جان [illegible] — گر [illegible] جان [illegible] آمد
تهنیت [illegible] — وین [illegible] قضا و قدر آمد

چون روز دگر [illegible] — پر [illegible] همه اعضا گر آمد
مادر چو صدف شد [illegible] — چون قطره [illegible] صدف [illegible] آمد
وین نور بصر [illegible] — فرزند گرامی که [illegible] جگر آمد
گر [illegible] دست [illegible] — [illegible] کار که [illegible] دست برآمد
[illegible] برادر خود [illegible] — وان را که [illegible] غم [illegible] آمد
فرمانده اقلیم [illegible] خسرو [illegible] — گر [illegible] دگر آمد
دیدیم [illegible] — از شاه [illegible] خبر آمد
هر شاه [illegible] — [illegible] خنده بر آمد
[illegible] این [illegible] — [illegible] دگری خورده [illegible] آمد
آن گرچه [illegible] — این نیز [illegible] آمد
آن گرچه [illegible] — این نیز [illegible] آمد
آن گر [illegible] — این [illegible] هنر آمد
از شادی [illegible] — [illegible] که [illegible]
فاضل [illegible] — [illegible] گردون [illegible] آمد

کرسی تو چو شاهی بجد اید بمخالد
ور زانکه عقاب از غرض اسکم دام
انصاف که شاید صد بند غلام
عمر از همه اولیت که این کار زخدا رفت

زخوان جود تو روزی کمی کجا که کنند
زخوان جود تو بهش از او مهمانی
هر شاخ که بجز جهانش کالت
زمانه در حسب کاه همش بشود
بیک نشانه که بجو ابند کان کی نشک
زبی رحس سوکت که نشد کار ایان
چراز بیهده ملک نور آغشند بسر
زبیم نجه عدالت شد حوار سپهر
در آن مصاف که زدو میان چو خیلان
شمار نوز دم کرد دم ظیم بیکشت
بسید این سخنان اعتبار ان از اد
جمال برج ملک بود در ج حشمت

هر آیینه … بی بخت جهان را

بربام دو انه جسیم برین مختصر آمد
هم در شکم خاک در المحظه در آمد
از آنکه تو منظوری و در بند در آمد
تو سایه اولی ز تو این کار بر آمد
خرم برادر تو چنان کز تو برآمد
تو التفات کف تب ولا ولا کنند
نعیم هر دو جهان کمترین نوالا کنند
چو خار ماش عصای علی المجاله کنند
اگر که مختصری از رنج در وبال کنند
از و ذخیره چندین هزار سال کنند
که ضعف را بر روسیم استمال کنند
چه از خضاب سپر حیش تیر زال کنند
که نام شبر فلک امر نع ز ال کنند
ز ترک ریک مضمون تیک ال کنند
که عمر خویش همه صرف بطال کنند
که دختران … هر جه عال کنند
خبیث را بید خوشتن جو ال کنند
و زیر آنکه فلک الطفی بر سیا ش
ولی محو هوی از هر مرفی جهان …

آنکس که بدید ارنج تو گفت ای کشتی
در خود بمحالی فلکش و اجلالی
لیک اگر سال از بین برین کرد
تا کل نه بدیدی شکر به زیر جسم
حیدا نکه بدید آنی بر سر ظفر آمد
شبهه جسی کرد تحوینی از بری
عهد دولت او معری برکت
بخیر روی کشید و کند زلوک
که بمان جو نیست چراغ ازو در
… و کرسی … عطیت
هر آنچه در تو خواهند جنبرخ تو
عروس ملک تو از عاش علم ارج
مراد شما اندیشه صرف دیع تو
ز هر زوال ملان هر جه اگر کرسود
دروغ بسشن همه دمان ستی جبت
جو این که روز خود از کلک مرج خبر
و عاشقی و جهان که بی دشمنان
بی عدل او دهری اینچنین باید
کسی مهر ساز در فلک گر به صلاح شد

کی در شکم مام ز پشت پدر آمد
کی در خور لطف تو شده از دگر آمد
هر نفس دیدن … بر آمد
تا در نظر من سیح تو کلمگر آمد

که صرف روح او هرچه ذوال کنند
اگر ضعیف بنحی هقان … کنند
کاه تو … همی بر اقبال کنند
هم از خطوط شعاعی بر او … کنند
خوشت عیش کمی هست وال کنند
که بحکم کرشتار ان ماه و ماه کنند
مگر زوده فلک امتش کلال کنند
ازین مقوالسی خرج این … کنند
اتسم از من خار … کنند
که آقند زبی شوم هم بد خصال کنند
اگرچه صرف … کنند
که بر عوامل خود نکه … کنند

اگرچه خصم جان … …

انوری

برین دیاکی رامی مدر شهوت پرستی کاه
تو اثبات که خسرو جهان برد …
بیک لطافت … جاظر برکاه
بشر هرخسی و آدم رادوی زحمی وا
لی زمطل لطف خدا بود ولیت …
زمانه کنون بعت شده …
خدا اندکرا و بر شه فزون …
ساما عدل شه گستر ده … جهان

هر آنکه کو شمالی جرخ بد خرد
آسمان شد بدیر روی …
شرعب بود …
… اساهم از این سیل …
شرح جان … انعام …
سیم …
تا ببیند این …
داو شمان …
کز این سیم …
هر دو کریانند …

[illegible] در ایشان [illegible]
ایشان [illegible]
خسرو [illegible]
هر کسی [illegible]

این گرگ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] قصه [illegible] سلیمان کرده اند
[illegible]
[illegible] کرده اند

پیر گر ابسید قامت ... رسید
عمر [illegible] که ... می ... ریم
[illegible] شنیدم ... چشم ... د
گو ... سیم ... [illegible]
مژگان ... ابروش ... [illegible]
[illegible] ... دل ... [illegible]
ای سرو ... [illegible] ... کام
هرگز مباد ... [illegible] طبع
یارا ... یار ... [illegible]
[illegible] ... دل ... [illegible]
[illegible] ... چشم ... [illegible]

خوش ... کز قامت ... سر شود
گر ... سیم ... چو زر شود
خون ... چو بوسه ... شود
این ... بکار عشق ... شود
... صبر ... شود
تا ... که چاره ... شود
آزاد سرو اگر چه ... شود
الا که چاره طبع من ... شود
... اگر شود
کان ... دل ... [illegible]
[illegible] ... شود

جائی که ... [illegible]
عاقل ... [illegible]
[illegible]
گر ... سیم و زر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زمی که ... شود
عمرش ... شود
کان ... شود
بهتر بود که ... شود
تیر از کمان ... شود
تقوی ... مژگان ... شود
... شود
کان بنده که قدیم ... شود
حیف است ... [illegible]
چون ... شود
هر ... شود

[illegible]

خلقش ار فتنه خلق ازو آید / هم بر فضای حشر زمین باشد
رایش ار اصل حقست و محکم / هم بر قوام ملک زمین باشد

بگزود ار بجهان آید / ساعات آن سپهر همین باشد
بگزود او ار شمار آید / آغاز آن الوف دوین باشد

بگزاود بجاسش ابر آمد / یک پره ز ملک نقش نگین باشد
دهشش بر آن که ار جبل آمد / حلمش عزان که چرخ حسین باشد

گوئی که نقش حل خطر دارد / گر ذره ذره باد و امین باشد
خاکی که نقش پاسبش آید / روشنگر فراز حنین باشد

بادی که خاک رو سر باشدش / تو حسنش فراز حنین باشد
زین پیش ملک اگر گران بود / آتشان بخت ما همین باشد

بکون زمین بست شکر / کارش برا نجان چنین باشد
چون لعل آن چو پست بالعلش / در محمد آسمان دو نگین باشد

بجزوی که مهر و نون بست / معقود تو انجمان نجین باشد
دل بر روان دو هر چه زدر آتش / حسنم تو چون لعل نگین باشد

هم خود بر سال هدی تو / در طی روز گار حنین باشد
ز بسکه شوق تیغ تو دارد / گیران چرخ حیله همین باشد

روزی که وقت رحلت مهر / دقتی که روز و نهضت کمین باشد
از شیر رزم و شیر علم گه / گیهر بهاد و خاک عرین باشد

روزین حرم و کافور رو زمین / حفت سبیل بر طنین باشد
از طعن تیغ بجز و در آن سر / چون خار شست ممی زرین باشد

چون طر حسنم سرو خدا شد / در گوشه کمانش کمین باشد
چون جن زلف تاو خشان / در حلقه کمند کهین باشد

کامزول آن حسام حیاد تو / کامد سرش حمایت این باشد
شکل هلال دارد و از چه / مانند برقی که بکین باشد

مانند لعل آتش و از سیاب / گوئی که جوی ما همین باشد
مانند چو باکف تو زان آرد / برقی که با سحاب قرین باشد

وان برق چون شهاب حسینه / حسنم تو را که دیو لعین باشد
با آهنین دلی چو سیم آمد / گز مرد چهره جنگ برزین باشد

وانگه ز دار دست مرکب را / جزی که با تو حمله گزین باشد
طاعونه ز جنبش تو ز کوش / بس اندر سرش که طنین باشد

خانم سنعت کند تو ار کین / هر حلقه با فراز نگین باشد
خاک آن زمین شکم فلک بد / گز ذره صفات طنین باشد

رگ آمد آن ز شیر ورد / گز ذره کمات همین باشد
در برگ خاک / یعنی وداع با تمکین باشد

بر سر نهاده تیغ مد بست / حینی که با نگاه قرین باشد
تا دور چرخ بست به آرد / تا کار دهر جهت قرین باشد

معقود تو بجز هو ممان آرد / محکوم تو جهان برین باشد
حسنم دولت در روز نوی / با خلق ساده دل نگین باشد

با لطف بردی ... بکین باشد

زیستان که گفت به فوج / با مال خواجه کهن باشد

[illegible]

نیم شکست جای عقل خرد مند / تو اهل آرزو که آن مهر تو چونه / گیرم تمام دوستی و بیش تمام عیش / خارتو مرا بریان از تو تمام شد

سوز ... هنر جهد / سوز دست بال مرغ نظر / گر چه جای آن و آفت شاه / دل بر شوخ باد و جان بر تو فروشد

از نرگست آن سنبل نماید کشته / تاب و صد هزار طره گه نهند / لعل تو گشت آن سر جهید ز نوشی / تلخی کام شکر لبان همه شد

آتش عشق تو را فروخت است / سنبلی زلف تو دارد ای که بید / عشق تو و طمع و شب ... خاک / سینه ام از غصه سود که ز ده شد

خون مشن دل دید ستم / چند روز تو بجز و تو خاکستانشی / چهره تو چند از صورت بجانی / صحبت که بر روی تو آن شد

عشق تو گفتم نهان کنم بصبری / دو که ز نخدانک سیر ... / خنجر مژگان جهد بغیره مرست / خون جهانی بجز در سجده شد

گر چه تو گشتی بجان گشته ز ده / شکوه جورت برم به خدا / تیغ زدیت چنداز صبرش / انگه ز غیرت ادا ی عرشه آورد

انگه ز لطف است سخن بزرده نخنگو / دادی لطف است هنر برده و هنر مند / آنکه بهشت منم بحق وی / دانگه سپهر دهم هجر تو بادو شد

حالی ار خون ای پیش نهاده / گستردی از حسم او برای ... / تشنه تیر او که ز پیش نگرت / ریشه عمر از زمین حلقت بگرد

گر چه بر و جست طبع ازو ... / ابر کفش ز کف دل صدف کند / در چه بر امدآمده ست و که زکان / مهر ... نکان ... شد

زند که ز مهر در آن ... / گشت زمرد چنانکه آب در آب / نحل که دو ازو تو خال جهره بود / گشت خصمش چنانکه آتش ... شد

آتش آن مهر از دو ... / بار کش چو جام از دو ... / و داد جان از لب لطف ... / کشتم از ریشه بر دل ...

هیبت تو که ... وقت ... / رفت او ز ظفر آن ... / ای کجا آن دور است بشر هیجا / دی بجز ... ریش ...

رای تو با روز کار آمد و چو / ستاره تو با سپهر و ... / عقل نشاید تو را برای او ... / چرخ نشاید تو را ... باد شد

دانه ... دوران ... وقت ... / آتش سوزان تو آید با تیغ تو ... / حضم نشد چون تو گرچه ... / چون نشاید زنده که شد ... شد

می شود و شود بخت ... / تو چه کرد نخان پیش ... / جای تو ز تیغ ... / جشنه گوهر بر آورد ز دل ...

و خوش ال از سموم ... / شد و ... / تیغ ... آن عقل ... / بی کران ... ... رنج ... شد

ربع تو آن راح سپهر ... / عقده بر وین بر او ... / آن دو زبان مرغ ... / کامل ... ... شد

دولت کند بی بام برتر و تخت
هوش فلاطون و دو منبر [illegible]
[illegible] سال از لب [illegible]
آمدی گشت [illegible] آمدن [illegible]
محفل [illegible] فغان [illegible]
[illegible] شاه باد
[illegible] آرزو [illegible] طمع
[illegible] انجام
[illegible] جام جهان بین [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
مرغ [illegible] از [illegible]
[illegible]
تا ابد [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
آن [illegible] شاهان [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرغ گند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه باد
[illegible]
[illegible] شاه باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه باد
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه باد
[illegible]
[illegible] شاه باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه باد

تا که جهان است پادشاه جوان باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شاه جوان باد و پادشاه جهان باد
[illegible] جوان باد
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان باد
[illegible] کمان باد
[illegible]
[illegible] جوان باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان باد
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوان باد
[illegible]
[illegible] جان باد
[illegible] زمان باد

شاه جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظم زمین [illegible] زمان باد
[illegible]
[illegible] باد
[illegible] جهان باد
[illegible]
[illegible] باد
[illegible] جان باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خزان باد
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن باد
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible]
[illegible] میان باد

کشوده انصاف در خیام ... است

[illegible]

... اقبال ... وزان باد

ماه و رفعت ...

[illegible]

ملکه هم بحال کرد شاه بهم رسید
شاه جهان [illegible]
خورشید روز [illegible] برج شرف [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلی تر از نسیم بهار است نسیم و فرشت
تا نزدیک بوده سری بگرت ای بحر کرم
آل اصغری که نسیم خوشتر از خراسان چمن
[illegible]
هر چه می‌خواهی خدای آسمان بخشد ترا
نگار نازنین و شوخ و دلبر
دندان در عقیق اکنده لولو
ز زلفش چه چون مهری [illegible]
در آمد با نخی چون رای دانا
بر آن حیثی که با نقشی [illegible] ابرو
وفا گفت که خوبان نیاید
[illegible] چو روی من [illegible]
[illegible] گفتم ای سرو قباپوش
تو از قامت بلای من ز گفتار
تو را خو و بلا داری ز [illegible]
بگفتم کامی [illegible] تحمل
[illegible] گفتم با این
[illegible]
که تا بر دعای مستجاب

[illegible] سخن گو [illegible]
کام جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ز مژگان [illegible] خنجر
[illegible]
در آمد با لبی چون تنگ شکر
شده دارو ی خوش [illegible]
غلط گفت که مرد [illegible]
تو گویی [illegible]
بطیبت گفتم ای شوخ [illegible]
تو [illegible] چون این شوخ [illegible]
و [illegible] جبریل آسمان [illegible]
بگفتم کامی [illegible]
[illegible]
ندیدم چون [illegible]
[illegible]

[illegible] ز چشم [illegible]
آن [illegible]
[illegible] خوشتر از [illegible]
[illegible]

[illegible] کلبرگ [illegible]
از آن لولو لولو [illegible]
[illegible] چون می [illegible]
رخ گلگون و لعل شکرینش
[illegible]
[illegible] چشم
[illegible] عبادت
من [illegible]
[illegible] رفتار
بیاید [illegible]
من [illegible]
تو [illegible] لعل [illegible]
من [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] عدل گستر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من و تو [illegible]
تو اکنون [illegible]
[illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]

[illegible]
امیر [illegible] سالار ایران
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر [illegible]
تو [illegible] هنر را
[illegible]
[illegible]
همیشه [illegible]

چه [illegible] بهار [illegible]

[illegible] مظفر
بزرگ [illegible] کشور
[illegible] مصور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
جهان [illegible] کشور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خداوند [illegible] دستور اعظم
خداوندی که گردون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]

منوچهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کسان بکون رزان نو بهار آراسته‌اند / تو در بهار بکون گمان مرو زنهار
تخت اگر گلستان زبی بنگر / کسی چنین بود گل به چشم مردم خوار
کنار سبزه و نوخیز کش بساط نشاط / گران بساط که ای زان نشاط گشت نزار
بلیغ و زاغ بهار و شکار کم نشود / سه چار روز اگر صبر بایدت ناچار
مهم رفت زنهار و شکار کار تست / اگر تو بجز بی سر نهایت اخبار
بکند و روز دگر عیش عید دود رسید / چو سدگان بدر شهر باید بار
برای خدمتی دار پی تماشائی / سر و تو باید های رفتار دراز
ز جمال گلستان بکنی بساط کنی / من چنال حوا بر برم برای نثار
ز لطف دگری جلوه‌های بنگر / بهی بهشت دگر بسر دهای گلزار
ز بلبلان بر شیوه و طبل سرایان / فتاده غلغله‌ئی برزن و بازار
بهی خرام کنون در پی تماشاگه / چنانکه از پی طاووس کبک خوش رفتار
بچشم دگری روی نو خطه‌های دم / کنون شنوی بانگ بربط و مزمار
سپاه و فوج دیران چنین آیین / کشیده صف امیران بخشش حضار
زهابی دگری نو جهای چنین / طنین کسکند و کر دو بگذار
سپاه و آرد و شد بر شب حوا / که چون شوند بهوا اکند چون شب تار
شعبدند که با افشان نی آتش / زکافشان برآید چو مرغ آتشخوار
شده زگنجی زبون رعرضه میدان / چنانچه جوف بهوا بر بارها گل بار
زنند بر تیغ آن سرخ مرغ بگذارد / زمین بشود مثل آنچه بکنند بار
بدان صفت که دو مشتری و یک بیت / مدور شه فضلا با وصد شکوه و وقار
برش چرکه شیبا بر کان و صف / چو در برابر فوج ثابت و سیار
نظام ملک زکلی و کار ملک / چنانکه نظم حسن اسناد و بهار
نجیب‌زای وزیری که با کفایت و داد / نماند حاجت ملک ملک محسن حصار
همین بجه اقبال شاه و لطف آن / همین چو اله و آورد چو زر پیدار
همان بود با آثار دیگر کش / که چند سال که کند ملکی یک استغفار
وزیر گفتم و برقول من خندید / که عقل را چه بساتین بد که عطار
نظام شغل وزارت کو معاد الله / هنوز شخص فضیلت بخشه نبانی ار
این کلام بحث دبیر دبی سخنم / که ای حرف کن چو خواد گرگزار
وزیر گفتم بود زجهی که گفتم / که بود خدمت تو شیر آتش کی دکار
سخنش که ارسطوت بود تو بکوی / که سو مرد سکندر بگاه کیست حصار
نخواندش نظام جهان نظام الملک / نه چو صاحب ری خواندش فضیل شعار
که تو ز قدر فلک شاه و فخر دو گیتی / زمین بحکم تو ام و ترین بجز تم عار
اگر در ایش گفتم و دیوان شاهی است / که سند کاش زان ام و از آن نود بار
اگر در ایش گفتم و دیوان ملکی است / که افتخار ملوکست و اعتبار تبار
سپهر مرتبه فرمان‌روای کشور جم / که آفت یم و کان و نثار زمین بار
ورانده بار که عفش ستارگان چو آن / در آن بلاد که لطفش چراغ چو بهار
ز تو افسر و رفعت قدر ملک / زخاک در که او رفت آب رشک تتار
فرون از انچه کرد و ستاره و الماس / از و تحاک رخوات و معدن الماس
زخود او بخود دست و دامن خالی / اگرچه دامن کهسار و دهان چهار

حصار موسی اگر چوب آدمی خوردی / مپنج او شکر کاهنی است شیر خوار
کل ظفر شکسته لشکر ده خواهانش / که شکستید گلستان به صد هزار انار
سحاب جود وی آنجا که گوهر افشاند / گران‌بهاست خزف لالی شهوار
جهان بعدلش لطف بنصور زاید / زمین و حکمش ماریب اگر برآید بار
بویژه فارس که ری حکم او میبا دادی / که سی قرون بود در نسال کسی در تو نزار
همیشه گرچه درین ملک عدل آنچه او / بهاره گرچه درین شهر حکم او دستار
ولی نظام دگر در آرد از نظام کنون / که این نظام نه و بیش از روز بیزار
بشر که خوار و جهان کنون عز جهانش / که اندکست چنین بسر تش زنده بزار
بهار با دارش دوان نظام بسیم / که با نظام بود شه زملک برخوردار
جهان بسیار این شهریار است / چو شهریار بنقل شهنشه قاجار

چند چندین دو دامنی نوی حجام حصار / سر و ده مرد و ارزنج و کامل ملی تار

نابکی در پرده روی کشان در آتش / نابکی پوشیده چهره گشن چو گلزار
کلام هوران تجلی بنی بجز اعجاز / مهر بر خود و آن ابتدا آتش جم بر آن برار
بهم هیچ بدین در تو بهم ادب بیاد آنکه چشم / بر رخش که نیم شکر و قند زار
بر پرده بی برچهانی بر دیدن پرده است / بر پرده بردار چندین ره بر بعدار
تو بر روی و رو تو در چنگ نار باشد / و دستی دشمنان از اشتی دو بیدار
دو دست همراه و سود چو در تن عشق / دست شخانش و آرد و موسیقی
خو بره و در بره پسند دل آن تنین / والمکی مشتاق خود و چند گرد ری کار
از تو بود جهان بر دوش مسکنان عین / خوش با اکنون می در حسه گوشتی با ثبات
غالبا سماعی بیار افعی سراجی / گر خجالت پرده ده و دیستی بر غدار
گر کوی تیغ وش خوابش تجره انگل / دری چنین گر خود کی با بوس حلی کار
چهره و خود بانی الف عنبر با اتی چنین / تا تو در عرب شدی تاج زلفت دی افکار
رنهار از عجب چهره او ز آن رخ بکن / تا زدم سر دی کردی چون تاج ابلها
دانفت جهان چه گشتی شنیدی نکیسا / مر رسید اگر در ره باطلعتی خورشید وار
در بهانه شرم ثبت شد و سرمه گوشی / اند خود دو لبو نویش بری شد لب
تا اگر چون کرکب ره وشتی با زور تو / تو کی کب ضیا از خاکپای شهریار

داور دور بیش بیاد ول / گر درش نگاه و ان کرد دست قدر سیمیار
خسروی که تیغ چون آتش اگر دشمن / سروری کش خشم چون کینی اگر کیخکار
گر پیاش جاه بخش تابش نکرد / از برش نگرد از خاکپای بسر اد
کشور آرا که خلیفه صد تو اگر یکی مشیر / لشکری کو سپهبد یک سپاه و صد هزار
هر کجا تابنده پس و غیران ابخرا / هر کجا تابید لطف او بهار اندر بهار
چون به اوزنگ جمشیدی بود از کار / چون بیزکت خورشیدی بود در کوهسار
گر بیه بخشکی جوی نانی جسد / چون یک انگشتش بحو اهم شاهوار
تا گیتش از نیت رخت کرد و ماه شد / لشکرش از نیت غلبت گرد فلک شد چو ده
هم یک بار روی بکا با ماندن گیتی / باند شاه شاهان اگر گنجینه ز یاد کار
عنبر شد بنده ها لبی از عنایش جوم / دیده روش ملک جنین از جاه شاه نگار

زورمندست و اگر کوه بگشاید ازو | بجهانست و اگر سایه نمی بخشاید | خسروی گر بدر و تیغ نهان می بخشد | بسکه در وسعت نگردد گوهر بخشش فراز

دست گوهربخش او دیدست چون نیلوفر | زان همی لرزد که در نظم بدان آرد | تا بود در ملک کاه ایلچی و اقبال | باد در بوستان کامرانی جای

او بباغ ملک چون سرو سهی | در نصیحت اش ... جنان

زیبق ای تو فلکی ... کرده | که ستاره بود گاه مهر و گاه قمر | رواج ای وی پشت ملک ... | تو آن کرامت اصل و جود بار هنر

ستاره در شرف از تو ... | زمانه از نظر قدر و ملک ... | بخشم برق با خاره ز بهر الاعضا | برق ابر ... خاک ... روح ... بگر

بچشم آتش ... | بفرق فرق ... تیغ دولت تر | نه در برابر جود تو ... | نه در فرو ... بدل تو بحر اگو بهر

تو آنی اگر به مردمی جان ... | تو آنی اگر چه ... جهان یک نظر | اگر چه ... بکشد جان ... | وگر چه بحر ... کو ... بدان ...

اگر طریق معالت ... سپهر | وگر شمار ... قطرهای مطر | زمک و حکمت ... | ز فضل ... آتش چو ...

معالیت بجهان ... آسمان | ... زمین ... | چو جود ... اسمان ... | چو ... عرضه ... سکون ...

برو ... چو ... زمین | برو بحر ... چو ... بحر ... | تو چشم فلکی ... | که ... سود ... چشم ... دگر

بزرگوار اگر ... زر ... | بحضرت تو ... | بخاک کوی تو ... خاک کوی تو | ندارم ... جان و ... بالین ...

نبی تو و آدمی ... | نه ... ساحت ... | بگیر ... فلک ... | بعهد ... قضا ... زهر

رها ... روی ... | گذار ... فلک ... | کمر ... که بهم ... | بستم ... که بهم ... سر

مرا فلک ... خویش ... | که بر ... | طناب ... | فلک که گردون ... خیر

شما ... چو ... | که ... گنبش ... | حرارت ... گاو زم | چنانکه چشمه ... کافر

همیشه ... قضا ... | بهاره ... جام ... | زکم ... بکم و ... | ... گسسته ... بارانده ... دگر

مردمی که من ... مرحمت ... | مرحمت ... چشم مردمی ... | مرا ... کاروی پرواز | ... کان ... خاصه ... گهر

زدل ... بدل ... | رعیت بنده ... | کینه ... | رهی ... گرم ... پروا

سخن ... که شنیدی قصیده ... | بیوج خسروان ... شاه ... | دعای ... گر شاه ... | بدین حیله ... آخر شود

اگر چه خویش ... سقف ... | ازین معانی ... گل ... و مضمر | ولی ... | زدست ... طبع ... گوهر

که ... تصرف ... گاه ... | ... عنبر | بهاره ... نصرت ... جان | ... حکم ... دیگر

... ستان ... سپهر | هم آنجا که ... ستان ... دگر

بشر وانی با اخلاق ... العشر | کابن ... خبر ... | هم ... طول ... | هم ... گردون ...

بر زمین ... | بر فلکشان ... | ... بغبار ... گوش | آنجهان ... فلک ... کوکب ...

ابلق ... | ... ازرق ... گاه ... | آن یکی دور ... گنبد ... | وین یکی دور ... دگر

تا ... که ... | ای ... چار ... | ... عالم ... | زان ... چشم ... زر

کی ... کلام ... | ... | ... اکنون ... | ... رو ...

اگر ... چرخ ... | ... ز ... چرخ ... | ... آن ... | ... مطر

بنقش ... | حضرت ... | ... | ... سحره ... سر

این ... | در محیط ... | ... سال ... | ... قضا ... ضمیر

... اعوذ ... | وانچه در ... | ... چشم ... | هست ... نهان ...

... آرد ... | نطفه در صلب ... | زین ... | چون ... طاعت ...

زین ... | گاو چون ... | ... | ... کر ... خبر

... | ... اهم ... | ... سرو ... | کر ... لب ...

همسری ... | پایه ... | ... | زان ... جوهر

... | هست ... | ... | اندرین محفل ...

... | گوهری ... | ... | ... غشا ... وزر

ای ... لب ... | تو ... گر

نهم کوئی بسپاه در بوستان [illegible]
زلف طراز تو در لوح دل الماس بکج
غم زبان [illegible] کند جهان و هستی دل

خدای را تو گذاری ای نسیم سحر
در دعای شه هم چه صدف لؤلؤ
جائی که او خواج خسروان در سر آب
نکهت [illegible] ور دیگری هر برزن
در او عاشق گریه شکوه از شرق
زمین هم چه شاخ زلف [illegible]
کسی فرشته علام در او شاه کن
دری جیش طرب از بسالهای [illegible]
بگفتم مر وی بر زمین شده او
کسی عیان چن بصدر او پوش

دری زمین جلالت آسمان برتر
بکینه علام جلوه وی بر شد [illegible]
دو جز تو خود خالی از دو جز تهی
بهوستان [illegible] عجب بود

زانکه لب چو پسته گل خنده [illegible]
چشم بیمار تو در [illegible] جان دلبر
ساقیا جام می بیار [illegible] کرد رخ
بزم را نوین چو مجلس صدر او [illegible]
سوی کشور [illegible]
ازو مکارم [illegible] سپهر اختر
هم بجان [illegible] آستانه [illegible]
[illegible] در کمر
در او بلبل گریه نه ناله از دلبر
زدوی هم [illegible] کودک [illegible]
که در فرشته [illegible] نظام اختر
مباد بر رخ [illegible]
گذشت از [illegible] قیصر
چو ماه از فلک آفتاب خاور
گذار [illegible] سر [illegible]
گذشته صیت [illegible] تو از هر کشور
در [illegible] تو چون آفتاب [illegible]
کف تو [illegible] گنج [illegible]
که هجده [illegible]

ز بعد از شرم تو در گل [illegible]
ز خوش [illegible] که چند خنده [illegible]
نامد رو گشت [illegible] سرو چمن [illegible]
مطرب ساقی [illegible]
کی قضا [illegible]
بی چو ساحت [illegible]
هزار دور [illegible] جهان [illegible]
ز اختیار [illegible] عندلیب [illegible]
همش [illegible] جهان [illegible] تمام مهر و وفا
هر آنچه گشت [illegible]
نشانه همت [illegible]
بیابانی [illegible]
تخت [illegible] جبین [illegible]
[illegible] دعا و ثنا گر [illegible]
که چو [illegible]
اگر سپهر [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
دو دو [illegible]

گر چند و [illegible]
بر رخ [illegible] که دید [illegible]
زهره و [illegible] چمن [illegible]

کی [illegible] کری [illegible] جهان [illegible]
هی [illegible] بر تر
هزار [illegible] منظر
ز [illegible] مکر
همش [illegible] جهان [illegible]
ولی [illegible] شوی [illegible]
کی از [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
و آن [illegible] شود [illegible]
[illegible]

تو آن محیط [illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible] گنبد [illegible]
جهان [illegible]

خدایگانا [illegible] سخن [illegible]
من [illegible] کجا [illegible]
بود [illegible] نظر [illegible]
اگر [illegible] شوق
[illegible] قالب
[illegible] صدر [illegible]

در [illegible] آتشین [illegible]
ز آه [illegible] آتش [illegible]
روی [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وی [illegible] گون
از [illegible] عجب

ربی [illegible] گشته [illegible]
سپهر [illegible]
تو چون [illegible] نظر
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
گر آفتاب [illegible] خاور
چون [illegible] فلک [illegible] رنگار
گوهر [illegible] نگار
چون [illegible] گلزار
[illegible]
جامی [illegible]
در بارگاه [illegible] نثار
[illegible]
[illegible] شعار
[illegible]
[illegible]

گاهی [illegible] الطاف [illegible]
گردون [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

اگر چه دور شدم [illegible]
زمین [illegible] دستی [illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وی [illegible]
[illegible]
از [illegible]

زمانه [illegible]
کسی [illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
چون [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] صدر جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] لاله زار
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
در بارگاه [illegible] جهان [illegible] نثار

[illegible]
[illegible]

وصف شجاعت نگنجد اگر کلک گر · نگذشت کار مملکت افتد بکار زار · از بحر جود تو قدری می ... · هر روز می دهد بسر از بهر ... شمار
تا کی فلک ز مهر کند ... · ای ای کلیم ... دولت کفی بر آر · هر شام رعیه همین ... · ان که تا نگیرم بجای تو ... شمار
چون ... نباشد ... · همواره ... نباشد ... · از خاک ذات تحفه ... · ورنه ... ذات تو در خط کار

یا دلچو دست نرگس او ... · دمی که نیست ... چون ...

ای ... · انجا ... در راحت و قرار · ای دیده ... تو دیده محبت ... · دی ... خاطر ... کشیده زار
ای ... تو گلبن گلزار ... · ای ... بوستان ... · هم ... · هم دیده ... شب ...
از روی ... · وز زلف مشکبار ... گذار · فیضت از انعام همه · سود ... نافه تتار
از روی بندگی ... · روزی اگر ... گذار · شهری ... · ... دوش کار
خاکش ... · آتش ... · از زلف ... · وز روی ...
... · یا بی ادران · باغی ... سنبل و نرگس ... · زلفان ...
در روی ... · در روی ... · ... کشتی ... · در روی ... خود ...
در روی ... · ای شده ... صدر بزرگوار · گر ... زر ... · از ... مقدس ...
دین ... · تا سازیش ... جهان ... · اعطف کرده کار ... · ذات ... منظر الطاف ...
مهر جهان ... · از ای ... تو ... · ... لطف ... · کشور ...
از شوق مدحت تو عجب ... · ... · در آی ... · ... فلک ...
ای ... تو آباد ... · چندی درین قصیده ... · از ... · ...
تا گشته سوار تو از بهر این سفر · آمده بود پیاده و شادی بود ... · باز ... · در ...
باشد ... مدح تو تمام · کرد ... · باز ... · در کرم ...
باز ... · ... · در ... · گر خود ...

تنی مناسب ... انوری کار · گشت ... انواکرده کار · یکچند بی شبانی ... · گرک ... زار
باز ... ملک ... · معمار ... · ... وصل ... · همواره ...

دست ... · در کام ... · در جام دشمنان ... ·
... · گر ... · ... · لطف تو ...
روز ... · شاید ... · من ... · تو که ...
زرق ... · ... · قدر ... · ...
یارب ... · نام ... · همه ... · این ...
مردی ... · از ... · ... · ... سلطان ...
... · نقصان ... · خود ... · ...
کی ... · ... · اگر ... · اگر ...
کس ... · کس ... · اگر ... · باید ...
همه ... · لاف ... · کرم ... · آخر ...
گر خود ... · ... · گر ... · ...
... کام خود ... · ... · انچنان ... · چه شد ...
حال ... · باید ... · انچنان ... · انچنان ...
خاصه ... · خاصی ... · ... · ...
تا جهان ... · من ... · لیک ... · ...
حال ... · ... · اگر ... · ...
هر ... · ... · تا که ... · تا که ...

خور چون بحر بر آمد برین کوه منظر
زلفش فتاده بر روی چون آتش سیه تر
از آب سی بر او روی زیبش گلی
محفل نشست و صحبت [illegible] پیش شام
از کوثر شبستان بر خیزد سر برنگ
بر خیزد و سوی بستان کز فیض [illegible] خزان
از باد سبز گل [illegible] شاخ
کوئی [illegible] سوسن [illegible] شاخ [illegible]
گفتم تو لی بهارم سبزی و گل [illegible] جام
بر پای خواست [illegible] با من بهم همراه
از هر طرف کشیده دیدم [illegible]
یکجا به جنگ [illegible] ایستاده [illegible]
غلمان صفت غلامان [illegible]
هم [illegible] دانش [illegible]
گفتم [illegible] کار [illegible]
کاری [illegible] آمد [illegible]

عید بهار همیون بخش و دولت فر

دشمن [illegible] عیش باد
چون [illegible] آینه [illegible]
شیرین [illegible] خنده [illegible]
بر جام [illegible] حباب [illegible] آفتاب [illegible]
صافی [illegible] محفل الفت [illegible]
یکجا نظر [illegible]
از [illegible]
گوئی کشیده مجنون لیلی [illegible]
گرز [illegible]
گر باغ [illegible]
چون زر نگار [illegible]
اسبان [illegible] رفتار [illegible]
یکجا [illegible]
از [illegible]
همچون [illegible]
گلها [illegible] نوروز عید اکبر
گفتم ثنای خسرو شهزاده مظفر
آنگاه تهنیت را کردم [illegible]
بر شهریار [illegible]

روز [illegible] بسیر
یارم [illegible] آمد [illegible]
لعل لبانش [illegible]
بر [illegible]
چون [illegible]
خورشید [illegible]
از [illegible]
کشته [illegible]
بر خیز [illegible]
لیکن [illegible]
تا [illegible] بستان [illegible]
کیوسته [illegible]
از [illegible]
وان [illegible]
بس [illegible]
چون [illegible] عید [illegible]
چون این [illegible]
این [illegible] خاطر [illegible]
شهزاده حسین [illegible]

بر [illegible] رخسار [illegible]
خون [illegible] عقیق [illegible]
بر [illegible]
تا کی [illegible]
[illegible]
و ز [illegible] قمری [illegible]
آورده غنچه [illegible] ساغر
در [illegible]
گلگشت [illegible]
کو [illegible]
رای [illegible]
و ز لولو [illegible]
بارش [illegible]
شد [illegible]
کاهی [illegible]
[illegible]

در گوش [illegible]

اسکندر [illegible] فلک قدر
[illegible] خورشید [illegible] جمشید
ماه [illegible]
گردد [illegible] جام [illegible]
زان لعل آب [illegible]
گر [illegible]
هر [illegible]
روز [illegible]
ناوک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کام [illegible] لطف [illegible]
با [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
بس [illegible] وصال [illegible]
[illegible]

[illegible] دولت نظام [illegible]
نظام ملک [illegible]

از روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
آورده [illegible]
زان [illegible]
در [illegible]
آورده [illegible]
از [illegible]
شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible]
گر [illegible]
کو [illegible]
[illegible]
گر [illegible]

[illegible]
وار [illegible]

[illegible] عشرت [illegible]
از کف [illegible]
[illegible]
لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اجلال [illegible]
تا [illegible]
رو [illegible]
[illegible]
اشعار [illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]

زمانه [illegible]
[illegible]

[illegible] آیین [illegible]
از رخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حال [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
زان باغ [illegible]
[illegible] هر روز عید اکبر

ستاره [illegible]
[illegible] عالمی [illegible]

زمانه شکر خداوند را که بی الم | چو دولت داد ما را تحفه‌ای خواه | لب سبز بود امروز با تبسم گل | رخ سپید بود امید و با مجالت

کنون اهل مرادی که حجت باید | کنون سبز زرد ما کی که باقی جود را | چرا چنین رخ و چون سبزه‌زار علی | چرا چنین نشود چون عاقل افتد کار

بی چو شغل مرد جهان و تن است | بی چو کار دنیا دنیا مانده این | هزار شکر کنون صاحب حجت را | که چرخ را اصلاح از چنان گشت

علی غنی بی فخر است را کمال رنج | و صحرا زمین چاره کمال این جا | دم از نگاه ایمان سبب لب شکر | ستاره چرخ که آسمان این جا

که داور شد بر ملک را که | که گرده قدرت او پس نهان | سپهر مرتبه دستور او افضل | که مرا دهد فضل او پرورش به جا

نصیر ملک قوام بدین فضل | که ملک فضل و بدر و همی که قضا | سحاب همت صدری کی جان | محیط دل که گوهر فشاند به نثار

ز رای روشن سر ما بخش فضل آن | ز خلق نیکو پرایه بنده باغ و بها | چو وصف جانش خواسته بسلام آن | چو نعت رایش است طبع الالا

حریم امن حرمش ستاره خورده بسی | امل همیشه همیشه برده بها | درش چو کعبه اسلام ز دو حرام | دلش چو سینه ابرار مخزن اسرار

خرد متابع رای چو عقده باشد آن | قدر ملازم امرش چو پرده نما | بجای کرد او کرد او کر همان | درست داد کرد او کفر از نهار

اگر گشاد او کریست است کرده | اگر گرفت و کرد او نیک پوی | ز کرده هست او از روش کند عاقل | بجهانش الحق که بند هشیار

ز ذات منی و عقل بر او کر راست | که بر زر العصا احتیاج باشد | محیط جود ولی نشان خواهند | نشسته چمن بچمن سخن پای او چو کار

کف گشاده سایل برج گشاده | جود و یار که باشد عاشق | بنظم ملک چه مایه سپه از چرخ | نمود باید که کلکش از قضا

از آن زمان که بکارت کلک تیز | همه بار که کند و راز و بکجا | ز بی‌اشک کلک تو جوش | هزار بیچی شده پیدا از کون

یکی ذات و بعد جهان سکه | چنان امل پاکش همی دهند قضا | بشکل مار و بهر خورده | همان که بازم خورده مهره

مدار دایره جود و فضل بر نقطش | که چون ستاره چه اش کند | بزرگوارا در قحط سال جود کو | چرا حلی مایع نه در این شعار

سخن ز نور اگر عاریت بعدد | اگر چه چرخ تو بر ایش می‌کند | گر آشیان تو دو شیر کار | جهیز باشد مهر برون چند

نگار بندم و از خویشتن بدو در گسند | که روح سپاه شد باز شد نگاه | مگر که کار مردی کنند در و | که در سرای چهار دانستند

اگر چه در بحضرت رسیده‌ام | کم این کار و زر و همه مستغفا | زمانه‌ای این در خدمت او | زانت قدرت بخشش ابدی

همیشه تا بتجارت سپهر و بجز | که بجانب عمارت جهان | من این سخن که سود دهد | بر آسمان تیغی که بر پای

ای خلعت مشکبری خاور | آهوی کلک تو در دو ناز | خامه دست تو چو شانه ریحان | صورتی تو چو فخر کاین سر

نظم سخن تو عروس حجله کرت | کلک تو ساخته و عرش سخنور | دید بهی غلغلند کسی از لفظ | سکه بر الفاظ نسبه کلک تو

سحر بیان تو قمار از کف آن | سلسله و دگر ناخن آذر | گوش چو خوشا خود زخم | گر تو نبارست به آن خط

شاد شود از استماع و صف | شادی اهل بر ایشان داده | گره که باشد او را کلکت | بهره خاصه شود اب کوهر

کلک تو شاه دست که عمر | گره هم اشیای لشکر | خود سکندر شد کلکت | خضر مقصد رسید ماه سکندر

سود کرد از چشمه که خورده | غیر سکندر بر دریان همه کسی | از دو جهان سپید | از دو همه نگشت کلک امید

ورق همه کلک کلک حادثه | صورتی تو را نهاد بر ابر | سکه بوده سند | با زو هشت دوج و کردن

هست نهانی بر آب لیک نرود | همچو نهانی بر آب بت گون [illegible]

فلک نگار ابر و سبزه و می | زانکه بس [illegible]

این شنیده است خود بصحابی گلشت | زمستان [illegible]

چون تو شستی ما و عشق نکرده | [illegible]

ای زنو افلاک دگر زده جهت | [illegible]

دست او بر مراد [illegible] | طبع تو [illegible]

بحری کو چون [illegible] | [illegible] احسان [illegible]

لیکن اکرم جان بود [illegible] | [illegible] آن دست [illegible]

چرخ [illegible] | [illegible]

همچو عودی هست [illegible] | ای برده [illegible]

چون کرده خاک [illegible] | کبست خاک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ازان پس کی هر دو بودند بگسیر هم
چو دیدند [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

لوازمه

این سخن عجب بین که چو جادوی برگاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگرچه بود در ایام شیخ ابو اسحق

[illegible]

[illegible]

چو سعدی [illegible]

[illegible]

خدات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرده بر دار از رخ و کام دل ...

[illegible]

ای که داستان تو زرفعت بالماس
از همت تو هر شب سپاه کرد آسمان
سیارگان که گذراند ز فلک [illegible]
بر پرده پرده نور ز اطلس سپهر
از نور رقم زند رقم روشنی
[illegible] سکه زر شه [illegible]
منسوب آسمان [illegible] نظر
زانسان که با خدای خداوند کار [illegible]
داماد مصطفی و ولی خدا علی
این شرح چون که جان [illegible]
در جنگ خیبر [illegible] حامل لوا
تیغش هلال عید ظفر شد [illegible]
اکبر که [illegible] رتبه [illegible]
منصور [illegible] فاضل [illegible]
سر [illegible] زهره [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
کوته نظر [illegible]
[illegible] هنگام [illegible]
خلقی [illegible]

در سر [illegible] و ماه کرده شرف [illegible]
[illegible] پرده [illegible]
[illegible] پرده [illegible] بر بنیان [illegible]
آینه سپهر [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
کاسلام [illegible]
این [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در نه [illegible]

برکوش [illegible]
[illegible] بپای [illegible]
برخود نهاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
شاهی که [illegible]
شاهی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گردون [illegible]
[illegible]

در سایه [illegible]
[illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] پرده [illegible]
اجرام چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ای [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برون کی خاک ان کسی را برآرد — که تنگ آرد از جسری [illegible]
بجوری بخاک آنکسی را برآرد — که از ری بر دمید [illegible]

[illegible]

خاکم که جام باده در بزم [illegible] … که در میدان حضرت کوی شیخ چو گانش
قصد رقیب هر یک ز خون پسر [illegible] … ماه و تیر [illegible] مشکو انش

نی بیک و نی کاتب نی [illegible] … کی [illegible] غلط بیکی بنده ای [illegible]
چو چرخ خوان احسان [illegible] … کعاف [illegible] مطبخ [illegible] کر بش

قیاس چرخ او را گر [illegible] … بچرخ [illegible] خانش
خدا داند که گر ملکش [illegible] … حیاتش [illegible] شده جای ملکیه [illegible]

غرض چرخ [illegible] چو [illegible] … ور دستار خوان [illegible] برچه [illegible]
تو خواهی ملک سامانش [illegible] … اگر گیتی [illegible] سرفرازیدا [illegible]

بر بساطش بوده [illegible] … از آن یکدیگر [illegible]
کرین [illegible] علم [illegible] … هوا از خاک [illegible]

چو فصلی [illegible] خلق و در فصل [illegible] … بباغ [illegible]
عجب [illegible] … که او مانند [illegible]

ز کوبی [illegible] … ز سبزه در بهار [illegible]
شها [illegible] … که خوبی [illegible]

دریغ [illegible] … که [illegible]
بیا یا [illegible] … جان [illegible] جهان [illegible]

از آن [illegible] نظر [illegible] … هر کو [illegible] نظر [illegible]

باغی مبارک [illegible] … شاید [illegible] فردوس [illegible]
با جنتش [illegible] … دیوارش [illegible] رضوان [illegible]

اید [illegible] دولت [illegible] … زند [illegible]
در سایه [illegible] … در جلوه [illegible]

[illegible] … هر سرو [illegible] صنوبری [illegible]
[illegible] … چون چمن [illegible] گلهای [illegible]

فارغ شده [illegible] … [illegible]
[illegible] … از دست [illegible]

خرم [illegible] سنبل [illegible] … هر کس [illegible]
آرام [illegible] … آنکس که [illegible]

پیوسته [illegible] … هر بلبلی [illegible]
[illegible] … [illegible]

تاریخ [illegible] … [illegible]
در زیر طاق [illegible] … از [illegible]

قصری ز [illegible] … گرد [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … دلهای [illegible]
چون [illegible] … [illegible]

در [illegible] … هر صبح [illegible]
پیوسته [illegible] … [illegible]

بر روی [illegible] خلق [illegible] … داوری [illegible]
دروی [illegible] عالیت [illegible] … سقف [illegible] فلک [illegible]

بر قصر [illegible] طاق [illegible] … بر زلف [illegible] خاک [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] … شاید [illegible] پرده [illegible]

چرخ [illegible] … معماران [illegible]
نظارگان [illegible] … او را [illegible]

سقف [illegible] … قدر فلک [illegible]
در [illegible] آفتاب [illegible] … گردیده [illegible] فلک [illegible]

دیگر [illegible] نشان [illegible] … کرد [illegible] طاق [illegible]
نظارگان چرخ [illegible] … از منظر فلک [illegible]

[illegible] … کو را [illegible]
قصری [illegible] … [illegible] آب [illegible]

گردون [illegible] … گرد [illegible]
[illegible] … [illegible] غلمان [illegible]

ز اهل [illegible] … آید [illegible]
[illegible] … از [illegible] چرخ [illegible]

آری [illegible] … زین [illegible]
در دیده چرخ [illegible] … [illegible]

[illegible] فلک [illegible] … باشد [illegible]
آری [illegible] خلق [illegible] … [illegible] ساخته [illegible]

خرم [illegible] اقبال [illegible] … دولت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] رتبه [illegible] … خورشید [illegible]

این [illegible] کان [illegible] … دریا [illegible] کف [illegible]
[illegible] … [illegible] دیده [illegible]

این [illegible] … چون آفتاب [illegible]
این آسمان [illegible] … [illegible] عالمی [illegible]

[illegible] … [illegible] مصاف [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] … [illegible] فلک [illegible]

جاه [illegible] … چون چرخ [illegible]
قدر [illegible] … [illegible]

خیاط [illegible] … [illegible]
اکنون [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

هندوی چرخ [illegible] … [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] … چرخ [illegible]

[illegible] … تیغ [illegible]
گر [illegible] … [illegible] فلک [illegible]

گر جنگ زهره و جز کیست قضا کند / گرش شود جز او در بهرام مریخ رش
از خانه نی بناخن بر فلک کشند / بود اگر بیح نو عنوان فرش

باشد اگر کلام عدوی تو دو ماه / بدمستی نماید گنه خورد ساغرش
کو شمس ان ز شاه دعا کین عروس / [illegible] نوری چنین بود صبح ز خورش

همواره تا بسیط [illegible] / سازد ز آفتاب جهان تاب زیورش
از ساغر مرادی بجام [illegible] / ایمن ز گردش فلک و کید [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گر ز خدا [illegible] / [illegible]
چه شد [illegible] / [illegible]
کی با [illegible] خلق بر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
و گر سعید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
عجب که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر شاه [illegible] / [illegible]
خدا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زمین [illegible] / [illegible]
و گر [illegible] / [illegible]
چگونه چشم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همیشه تا که بود آب را لطافت و رنگ | همار ه تا که بود خاک را لطافت و ...
وزد بدست زیارت ... باجه ... | که رابت آن ... جدل شود ...

ای شاه ... دل ... ملک | هر ... باغ ... ملک
در ... دل ... | بر ... دل ... تنگ
دو سه ... از ... بستان ... | ... بهستان ... جنگ
... من ... | گر ... من ... تنگ
... من ... | ... این ... جنگ
... من ... بسته ... | تا ... من ... جنگ
دل ... گفتی ... | گفتی گر ... دل
... من ... گرد ... جنگ | ... بیاه ... جنگ
... جهان ... | ... بانقره جنگ
... | ... رنگ
راست ... | بیدار ... سنگ
... | ... جنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... نهنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... سنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... تنگ
... | ... جنگ
... | ... جنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... تنگ
... | ... جنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... نهنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... تنگ
... | ... سنگ
... | ... جنگ
... | ... رنگ
... | ... جنگ
... | ... تنگ
... | ... جنگ
... | ... رنگ

[illegible]

ملک گرمان جو بود جلوه گر فرمان نشست
هر کجا عزم کنی عسکر روانی در دی
ملک و روز و قوانی کردی نکند
جام جاب ... زیر باده ز آب انگور
ای درت با ... آفاق
دامن ذات تو به آب گهر
خاک رهت سرمه اجرام
مه و فاق تو عصر بی پایان
همت است پای تخت حیات
بود با فراخ دستی تو
چرخ آرزو گشت ... برون
ظل ذات پادشاه ملک ستان
هست بی مساحت ارض
زجهان ثانی وجهان را جان
دارد جشم اجران بربست
مه دی از کله مهر را ...
انجم آیینه دریا را
تکیه جون ... روز جایی
وز آمده و ... لوح

گشت صبح بهار از دو دان
هم به ایران ... و روم جو نگرت
ملک و ملک ... باش ... نگرت
روزی افلاک سایه پرورد تو
گرم و طبع تو به سری دریک
طرق جلالت گردن ...
هم خلاف تو ... ترک
سخت است ...
... جهی به ...
گشای تو ...
...
سیر از کوه و ...
... افلاک ...
زیر گل ...
کز بخت تو ...
ابر ...
سوخت تا باک ...
از صفای ...

هم تو شاه و پدر شاه و جهان بنشست
... ملک ... بود ...
...
بکرم ...
... آب ...
...
دردکه ...
...
...
ذات پاک تو ...
...
...
...
...
...
...
...
زیر سد ...

دولت و کشور ستان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

از جنون جوان ... | ... جون بلند ... | دل امدادت ... | تو حضانت ...

بر او در خلعت نخچیر بیش و بچاخ
هرکجا وزن علم او بسپهر
شاه دارای ملکی که بر شاه بود
[illegible] آفتاب [illegible]
سرور [illegible] و [illegible]
از فلک [illegible] بر [illegible]
دولت [illegible]
[illegible]
جو زدن بر سپیع [illegible]
زاد [illegible]
[illegible]
[illegible] اجتمال [illegible]
گردن [illegible]
شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
گروه [illegible]
[illegible]
گروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
آب [illegible]
[illegible]
گروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلبل گلزاری برون کشیده وقوه — گیسو بنزی و جهان گشته بدو بلی
جزوه مقابل دو بال دو بهم — طوطی خوش نفسی دو پای ازین سرسبز
جوان داری خداوند کرش براهی — نخست سندی ز بسته زمین برکال
گاهی هر لحظه نیز آورد گرشی — ساخته گوئی برای جستن و حال
کاسی هر لحظه بر ز کند — و رشته گوئی همیشه برود حل
آرزو انگند دران گمش صالح — گردی آمد ز مین و همش ز تن
طوطی زبان حکایت از حمزه و شکرل — فرو بخشش خرسبا دو بی بابل
اسفندیاری ارا و همیشه جادو — نرگس جادوی دو مستانه زو بل
بکار دست بخشانی و مهر مهر — گیسوی اسفندی سر ورد و حامل
اهل هنر ... هر چه — رخت جان گشت و دوست وام حامل
ای برسوم هنر گزیده و دانا — آن که زمین و من بسته دو کاهل
الگن بفاق ادعوف کلام — و الا که بارگاه او در هیچ آن قابل
الکه بهیچ در سند زجاش — جسته هم خوی بر جای بر جاحل
او ز گنج سر اول او هم و چاهش — او دست هنر او آرکسی بر قابل
کار هنر نکرد کار را که گاهش — گرش کمال انسان ازو دو بابل
دعت او ز گهر شیخ جان زو ان — زانکه کمال کمالیت لب زحل
دور هنر ز جو ز رای او بود آتی — آینه دارد با آفتاب مقابل
هر زبان بر خود و بیش گیر بیش — انکه کمال آر و بیش می رود حل
گرچه و ز سپهری برابر بستگش — سنگی نهید و شکوه عشق زوالی
ز رتبه جاش کمال کار از روش — رعنت کهوان بود و بشد بر حل
بایه و قدش که بتی گلاب مهد نشین — ای حکمت زبان سروری با کمال عجب
ای ز مرزیج او روشنی بر نعش شبتر — در ان حکمت او جهان بن محلی بابل
آوز سیل و سفلان هر فتح — فضل تو و جهش نی ز علوم ازل
جهان او ز ان رسید و دو دو دو ز شمشیر — بیش سپهر او داشت دو بی باغ
تبر شده دم و از آفتاب کو دست — رتبت کلک تو و از فرنبل
اگر هنرشی بود کریم برادر آفتاب — وین که سلم بود کو ز بر ارتجل
زانست که هیچ از تو بود جز آن — زانجت که حال نال تو بر بابل
هر که ز جنس فضل بود آرد — برد و کهربار و دسته زیبا و خلیل
تو هم سر ز جسن بیع کریم ای — مردم گند عاقل ز سر نرود عقل
گر تو جیش و روز هنر بیش ازین — آسمان باشد بر آن خمه بر سر شکل
نیک صبح از بر رسیده و بیابان — کرم تو دان بگرد و ز سپهر بی حل
هر تفتی تا ز عجب بسته بطبع — گفتم سپهر علی ربت جحل
تا بتو و معتبر ز القاب جو دو کی — تا بجود و صید دا سند بر خزل
روز تو نو روز باده بیش تو خرم — هم تو تجاوز بادو کوکب عنبر
دنیز ار ادن دوست عیش بر تنیه — بر دو تو مظفر با ان جهان عاقل
سنده و سند ام از خدا گشت و بنیر — کام تو از بار کام با زو فاعل
سپهر یا با بیش کو و آسیش — دو کوشه ایچ ز عشق جایل

عشق سخن ام که کار او کند تن زان — دیده و کاری جنده و عشق ز گنجر
گشت بر تخته تم و اطراف بران — صبح پر شنیده ایام بهار و در هم
عشق تو آمد سرو خیال ای چشم — باده چه دحت بکام و شمع محفل
ای لب تو زدن و زمین فرو رفت — و ای همه طبع و طرز سکل و شمایل
هر دو جهان من بست و صل فراغت — بیتو را جان بماند با تو داخل
شمع فروزنده روی دوست — وآن تو بود اندر میان ما و توئیل
ز رو تو خداوند و صال ات جعبه — گر بر سریش تیغ تیز مقابل
نی برسینه رخشا ز برتر زل — نکره برشته جو بند گسل
خلاف تیز خوار ایش غصه دو پیه — بشنیده ام منه اعجز و ما حصل
من شکل ملک بر دیدت گرم — بهار افزود بر گوی سبک بر دل
چو روی سرو شوم آن روز تکام — فرقت بر خزان بر سر گل حامل
روح از تو جهان ز هر گه بتی — می اندر کام جانم بر جنس زابل
چو افغان جو او دران بکر دان — زهر سپر بر شد آوای جلاجل
چو او عشق بر جان من بست — شتر بان بر شتر بر بست محمل
بکام زان بزید بی کار را — بر من تیغ برانش مقابل
بیزاری بیو کوهش با دو کوه ان — بگردن بیو کاهش یا جاهل
چو ناگه جنت رود از غم — چو هر روز که راو رسا ران
کوانش سهان کام ارزد — سر نیش سر مار ناب بار
جنگ دوز زیر پای ار دریا — سنان در بیش حیشم او سنان
بیا دیر بر لیش بشت یقین — بی جز بخشش تازی کو غل
چو ناموزغ زنی و ز حیم خوبی — ابیل گردان عزل قو جل
ار کیتی چو بر سم سرشتم — به سیم شارع ادریاو ازل
تنبیل سفر بر ستم بادا — ر بیخم عاشقش پر د حل
ز بلش کامش برید کرکش — الا یا جنبه گی حیز قصه و جل
تو آن نشینده کرم ار جای جستی — چو امید آیا تا بنده جمیل
من آن بسته که برد دارم بکران — نزار جنده و ارکه دن جاپل
ورد آنچه بر قه رو لاعرضی بیشی — پخشکش نکبری در حبایل
در قت کمال جوین گروان — و ر آمدو سیان مروه حایل
بی اتفاق آن آتش که بشت — فنادم سکه بار انها بابیل
وفا ما نا کردم و جون جان نما ای تن — فغان کامکان بنار و صحنجل
گرای بر بسم سنگیل و ایر ما — لکی ان دو باره بیدو گسل
لکن جمیل حسب ان در طول — گردان اند زین گوشه دو جابل
تو در شبیه کرده آن رنگ — تو تاج باش کار فرنت و نقل
تو تشنیده ی درستی و مقامی — چو آهنگ عقابی بر او جل
من بیکانگیت بر دیو ار بدن — برکی اندر همچون کاه و در گل
ولی اندر آتش مرمان بکاران — گرد ان با کارم از حرمت انامل
چو فر صحنا که بچو دم بیادا — که ز گیب ما جنوه اعدد و از حل

و در تن جوان داده و گنج
یکی پیر گفتا که ...
یکی دیوانه را ماند که ...
رهای ستاک ...
خداوند کرم ...
[illegible]

که از علم [illegible]
[illegible] آید به ساحل
گفت [illegible]
[illegible] و سلامت را گل
[illegible]
[illegible]

چو دریا [illegible]
و پنهان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که دسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دو هر چه خواهد و هر کسی مشغولی | اگر چه قالب جان گردد [illegible] | شب باد [illegible] | نظیر او [illegible]
زهی [illegible] | می بیابی که هر دو جوهر ازل | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که کعبه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
می کشند [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
خدا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
دو سال [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | | | [illegible]
مع [illegible] | [illegible] اول | [illegible] | [illegible]
والد [illegible] رسول | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | سال [illegible] | کام او [illegible] | کار او [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
| [illegible] | [illegible] |
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
گذشت [illegible] | گذشت [illegible] | گذشت [illegible] | [illegible]

بجای [illegible] | همه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
دریغ [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
اسیر کرده [illegible] | [illegible] | اسیر کرده [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | اگر چه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ز وصف رخش تو عاجز شده [illegible]
نه خنجر تو نیام و نه تیر تو ترکش
کنون نه پایه اساس است و نه [illegible] داد
که مومنی که چه بر کج کلاه دوده ملک
خدایگانا عمری وصال خاص تو بود
اگر بگویم در هر صفت مرا تو عدیل
چو خلق خاتم پیغمبر است [illegible]
وز آنکه با همه خورشید [illegible] یکسانی
تو را حسود نه [illegible] تجلی است [illegible]
خجسته [illegible] جهان کس نشد [illegible]

نگاشته است ز بیتی که فزود ماه سپهر
هزار مرتبه ماه سپهر کاسته [illegible]
فلک مصاف تو کرد از جلال الهی
دو هفته ماه مرا روز روزه [illegible]
چه بودی ار شب [illegible] ز نور [illegible]
مگر ز [illegible] عید ماه نامه شب [illegible]
گران [illegible] عید ماه [illegible]
خطا سرود [illegible] شاید خدای را گذرد

امام [illegible] که برنده [illegible] عقل فعال
نه [illegible] نور [illegible] ماه شب [illegible]
اگر چه [illegible] اگر [illegible] نبود مجال
فزون ز دولت و ملکت [illegible] فضل و کمال
عجب نگر که چنان [illegible] لب [illegible] ملال
وگر [illegible] سخن مرا اجمال
چو شهری [illegible] حروف [illegible]
وصال [illegible] حسود [illegible]
تو را [illegible] فضل [illegible] مجال
خجسته [illegible] جهان [illegible] وصول [illegible]
ور ارشد رمضان کو طلیعهٔ شوال
دریغ باشد کان [illegible]
از [illegible] ماه [illegible] زوال
که [illegible] فیض [illegible]
چو [illegible] شب [illegible]
بجای [illegible] شب عید [illegible]
ور [illegible] نو [illegible]
ز [illegible] عید [illegible]
که حال خلق بگرداند از [illegible] حال

چهار چیز تو را وی چهار چیز [illegible]
جهان [illegible] زمین [illegible]
ولی [illegible] جهان نظام گرفت
همین که [illegible] امیر [illegible]
هنر اگر چه [illegible] است [illegible]
[illegible] فضیلت که [illegible]
دلی چو [illegible] عقل [illegible]
اگر [illegible] دار [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
هر آنچه خواهی [illegible] جهان [illegible] خدا
جلال شد [illegible] رسد [illegible]
سپهر گر [illegible] جلال [illegible]
دو هفته ماه [illegible] روزه [illegible]
از آن [illegible] آفاق [illegible]
گرفت [illegible]
بنا [illegible] عید [illegible]
[illegible]
چو عید [illegible]
تو چو [illegible] جهان [illegible]

ز [illegible] قالی [illegible] جلال
بنای ظلم [illegible] ضلال
[illegible] ادا [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال
[illegible]
[illegible] اطفال
[illegible] سوال
که جاه و [illegible] جلال
[illegible] اقبال

چو [illegible] جلال
که [illegible] روزه [illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] شب [illegible]
که [illegible] جمال
[illegible] بال
[illegible] خدا [illegible]
که روزه [illegible]

[illegible]

گر [illegible] ما [illegible] بیاید
بماه روزه [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] اسلام
گر [illegible] معجب
چه [illegible]
[illegible]
بماه [illegible]
[illegible]
ولی [illegible] مشغولی [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

از آن [illegible]
که خلق [illegible] خدای [illegible] ضلال
[illegible] بکام [illegible]
[illegible] اضلال
گر [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
گذشت [illegible]
که [illegible] جلال
[illegible] خیال
[illegible] جمال
دریغ [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
که [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
که [illegible] دم
[illegible]
[illegible]

[illegible] جنبش
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا
[illegible]
اگر چه [illegible] صحیح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه بودی [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه لازم است [illegible]
[illegible] ابدال
که [illegible]
که خلق [illegible] رمضان [illegible]
گر [illegible]
[illegible] لعل
[illegible] اعمال
[illegible] قتال
[illegible] غزال
[illegible]

[illegible]
گه [illegible]

گر [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جوانی مرا داده بهار عشق تو ای دوست — کلک کاو کینه اعدای عارم
عیسی کرده دم نفس خرم عیسی وار — کلک از زین سایه [illegible] ام
دشمن خلاش چشم از نکته گو غربت — زین چه کار [illegible] معنی [illegible] ام
کس چو بین دانش نیاز دیگر گو بخش — خاص چون مدحت نگار [illegible] ام
آن فلک قدری که از خوان تو در نعمت — چنبر اندر گردن [illegible] چرخ [illegible] ام
هر یکی کردی به هر شکسته ای محتاج — هر یکی گفتی به هر [illegible] دارم
مشتری گفت [illegible] اندر خط [illegible] — گرچه چوبی شد [illegible] سر [illegible]
مه گشاده [illegible] در سینه ها — زان سبب [illegible] کار [illegible] ام
تیر گفتار خلاف [illegible] — گر مداری [illegible] ام
گفتم ای روشن ضمیران گر مدیح — پا [illegible]
وز این گفتار ای [illegible] عمر — همچو [illegible]

نی لسان ساحری [illegible] — موسیم [illegible] عصا [illegible]
[illegible] شد [illegible] — حاسد [illegible] گر انکار [illegible]
از بی دانش [illegible] — [illegible] دولت [illegible]
آنکه از فضل [illegible] — آسمان [illegible]
تا [illegible] — دی [illegible]
[illegible] — گفت [illegible]
[illegible] — گفت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — گفت [illegible]
گفتم اندر حضرتش [illegible] — [illegible]
خو [illegible] — یا [illegible]

گر از محبت گرین مدح سرای تو — بی نیاز از [illegible] ام
از [illegible] نعمت در مدیح او گفت — [illegible] مقام [illegible]
حیف دیدم [illegible] — گفتم [illegible]
تا جهان باشد تو مستظهر بالطافه — انجمن [illegible]

محیط [illegible] جواد گرچه دست — [illegible] کرم
کرم [illegible] — وگر [illegible] کرم

گو [illegible] — مصطفی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کدام [illegible] کرم — دل [illegible] کرم
[illegible] کرم — [illegible]

سحاب بود [illegible] — هزار گونه [illegible] بوستان کرم
بوستان [illegible] — برون [illegible] کرم
کسی [illegible] — هر کجا که شود [illegible] کرم
کجا [illegible] — [illegible] کرم
کسی [illegible] — شود [illegible] کرم
از [illegible] — هزار گونه [illegible] کرم
بزرگوارا [illegible] — مدام [illegible] کرم
[illegible] — شود [illegible] کرم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — وگر [illegible] کرم

نزد گوهر [illegible] — مدام [illegible] کرم
نشان [illegible] — [illegible] کرم
ز شوق [illegible] — [illegible] کرم
اگرچه [illegible] — [illegible] کرم
[illegible] — [illegible] کرم
شود [illegible] — [illegible] کرم
[illegible] — [illegible] کرم
[illegible] — [illegible] کرم
غرض [illegible] — [illegible] کرم
[illegible] — مدام [illegible] کرم

الهی حرکت [illegible] انجم — [illegible] اقدم
ارکان تو [illegible] — اندام [illegible]
[illegible] — افکنده [illegible] طارم
چوگان [illegible] — افکنده چو گوی در طلسم
[illegible] — [illegible] دستم
[illegible] — با [illegible] هستم
افشانده [illegible] ماه — افشاندن [illegible]
[illegible] کسی — [illegible] اقدم

[illegible] — خاک [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نام بخشش فیض ما بشنید
ای ذات تو چو عقل اول
از عقل تو را بود تفضل
از وی همه جود و کرم خیزد
داد بخشش اگر امان گردد
تا هست بماند در سپهر اعظم

گوهری آورده‌ام کز دست [illegible]
صد بهار آورده‌ام [illegible]
[illegible] بیرون آمده
با گوی [illegible] مکتب [illegible]
گفتمش [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
چرخ گفت اکنون که [illegible]
هر که [illegible] آورده [illegible]
این جهان [illegible] انعام
این جهان [illegible]
این جهان [illegible]
گفت [illegible]

هر چو زد بنگشت تیم
وی ای نو سپهر صبح دادیم
بر سپهر تو زاد بخششم
امنیت طریق بشت مردم
از بخشش صنایع سعادتش کم
هر جا جهان تو را منظم
ای فلک بنگشت گوهری گران آورده‌ام
بحر [illegible] در فغان آورده‌ام
در جهان اکنون [illegible] آورده‌ام
نو نهالی [illegible] جهان آورده‌ام
مژده [illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
گوهری خوش [illegible] شمان
کان چو در [illegible] گلین
من یکی گنج [illegible] آسمان آورده‌ام
گنجهای [illegible] آورده‌ام
صد هوس [illegible] جوان آورده‌ام
هر چه در [illegible] آورده‌ام
گفتم [illegible] در جهان آورده‌ام

خواندم انعام عادلیش را
فارغ ز زمانه شخص جودت
بر تو می‌دهد [illegible] انصاف
کس خورد شکر ز کام نفعی
کان چرخ [illegible]
تا هست نشان ز عرش بنیاد
گر دل و دهش [illegible] آورده‌ام
با هزاران [illegible]
[illegible]
با یکی [illegible]
با یکی [illegible]
از کجا این [illegible]
از [illegible]
تحفه [illegible]
گفتمش [illegible]
این جهان [illegible]
این جهان و فلک [illegible]
این جهان [illegible]
گفت [illegible]

از سپهر آمد خطاب ملهم
از تنگ تفرج [illegible]
گل می‌دهد از شاخ [illegible]
یا بر دو عمل بخشش کردم
می‌پرورش بصد [illegible]
در بزم تو [illegible]

نادری [illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
گوهری [illegible] در خور گنج کیان
از برای [illegible] جان آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
هر چه [illegible] آورده‌ام
در جهان [illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام

من [illegible] نظم گوهر [illegible]
نازه [illegible]
[illegible] که در [illegible]
[illegible]
[illegible]
گوهری [illegible]

[illegible]
[illegible]

این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جان آورده‌ام
خاک [illegible] آورده‌ام
[illegible]
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
لطف [illegible]
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] نظام
[illegible] نظام
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقبول [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام
گوهری [illegible] آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا نظام الملک شد از بخت کور برش
هر که را الدین ... آیین کی ... ملک
با همه برخانه و بد ... دستان ...
کو چه یا ... نظام الملک نام خواند خلق
شد بر ... ز آن ... چون ... سخن
شد خراب خانه ... [illegible]
من ... تو ... هم ... عجب
گر چه ... قیام ... [illegible]
تا خداوند جهان ... [illegible]

لاجرم آید همی کاهل ... سوی خر آم
هر که را این ... بسر ... جام
با نور و ... خواند ... سلام
در ... انجمن ... این ... جام
تا تمام است ... تمام است ... کلام
چه ... حال ... نظام
دولت ... نظام
شکر یزدان ... انجام
بر خداوند ... صمصام
... نظم

انجمان کشور ... [illegible]
هر که ... شاهی ... [illegible]
... [illegible]
گر ... [illegible]
سرو ... [illegible]
تا نور ... [illegible]
گفت ... [illegible]
خانه ام ... الحمد ل ... [illegible]
دوستان ... [illegible]
گفت صدقی ... [illegible]

وی سلیمان ... [illegible]
هر که ... نظام
گلگلی ... صمصام ... نام
... امام
گر ... قیام
تا نور ... دولت ... مقام
گفتم ... کام
بر ... کرام
دشمنان ... نظام

سال ... [illegible]
اختر ... [illegible]
گر ... [illegible]
صاحب ... [illegible]
پیش ... [illegible]
صاحب ... [illegible]
لک ... [illegible]
داشت ... [illegible]
... [illegible]

چون ... کلام
رو ... نظام ... کام
که ... انعام
کاندر ... مرام
وعده ... تمام
... [illegible]
در ... کام
وقت ... کلامی
کلامی نظام ابن نظام ابن نظام

این چنین ... [illegible]
یار ... [illegible]
... [illegible]
از ... [illegible]
قصه ... [illegible]
جانی ... [illegible]
... [illegible]
صدر ... [illegible]
ور ... [illegible]

در فتحی ... الکرام
گر ... بندام
صدر ... کلام
باز ... کام
... سلام
... نظام
... کلام
... مرام
... برنام

تا کجا غزل صدر ... [illegible]
رفتن ... [illegible]
دو ... [illegible]
... [illegible]
چند ... [illegible]
گفت ... [illegible]
مردمی ... [illegible]
مشتری ... [illegible]
هر که گوید ... [illegible]
من ... [illegible]

کالبد ... نام
... کرام
خاصه ... نام
... نظام
... نام
... نظام
... جام
... نام
... نظام
... نام
تا اسلام ... اسلام ...

بحری ... [illegible]
کوشم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
صدر ... [illegible]
حمله ... [illegible]
... [illegible]
خاصه ... [illegible]
پیش ... [illegible]
صدر ... [illegible]
... [illegible]

مهری ... نام
هر کجا ... نام
کو ... نام
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... دولت ... نام
... [illegible]
سال ... نام

خوبی ... کنیم
خاک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

هر چه ... کنیم
... کنیم
... [illegible]
... [illegible]
... کنیم
... کنیم
سال ... کنیم
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

کو چه ... کنیم
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... کنیم
... کنیم
... کنیم

اینک آن فتح هری کس با تاج و تاج
در کف شاه شه کشورگشا ما همچو انجم

سالها ملکی که کس نگشود شاهنشه گشود
از تستی این آرزو در سالها ما همچو انجم

شه سلیمان هری شد نو سبا
با سلیمان وصل او ما همچو انجم

زر سکندر حشمتی بود و هری ما شیبش
با سکندر الف او شاه ما همچو انجم

گرچه شد رایات کیتی با شاهی کامران
کام از آیت در خدمت ما همچو انجم

گر خدا خواهد بهر آن کاملی که مراد از رو گشت
ما بیابی شیر کابل خدا ما همچو انجم

فتح کابل نیز با فتح هری مقرون شود
بخت اگر زین سان کند یاری کجا ما همچو انجم

ملک کابل نیز از آن شه و آن ما دو بیات
زانکه ما کابل از آن با دیدها ما همچو انجم

خرم از زخم آنکه بر رزم شد کامل آن
سجده خواه از رزم گشتیم خطا ما همچو انجم

تا حمدی کز تاختن کرد از ستمبر فتح
کابل این بیکار کار آشنا ما همچو انجم

گر سواد هند زلف شاهد شوکت کند
کو بشارت زلف چنین آنکه ما همچو انجم

بدان شاه کرده کشور الف در پیش حضرت
از غلط آینه صورت نما ما همچو انجم

نو عروس ملک هند دو کوه او از شوم
در حضور حال او یک چهره گشا ما همچو انجم

دیده‌ها می‌کرد صد قرن دیدار [illegible]
خواهیم از بحث بلند کو نما ما همچو انجم

ملک از باچا افت نگه زینت ملک
زانکه بیاد اینجا در سالها ما همچو انجم

هرچه کشاید شه از فتح گیتی شود
پیش از آن ذروی کشورگشا ما همچو انجم

شه دو باره کرد و داد البرز و مهر [illegible]
گرچه از عشق ایران ما همچو انجم

از هوای شه خوانی شاهان دولت
از سپهر بر شده او در ما همچو انجم

از هو کوس هندوی او نو طلوع کرد
قبله [illegible] ما همچو انجم

نوبت شکر طلعه که بدهد مصور گو
نام او ابرا دل [illegible] ما همچو انجم

لیک ملک بی ملک [illegible] قالب جان
در جهان شه ازدی فرمان ما همچو انجم

شه بخت سرور [illegible]
[illegible] ما همچو انجم

یارب آن باید که آید موکب شاه از هند
تا بگوییم ای چه خسرو از شما ما همچو انجم

یارب آنکه غبار راه او باید جلا
دیده از گرد راهش تو تیا ما همچو انجم

طاعت خدمت که عمری شکر او [illegible]
هم ز دولت سعی و رضا ما همچو انجم

شاید از شهزادگان با تخت خیزد [illegible]
گر دعا در دولت این چهره ما همچو انجم

ملکت اعتدا خاقان از محمد شاه زاد
هنر بی بی بوده تا ما در دعا ما همچو انجم

نامبرده شهزادگان از رفاه سروری
اهل آفاق در فزو بها ما همچو انجم

نسبتی این شاه محمد داشت دولت [illegible]
این شاه هم از حکم قضا ما همچو انجم

خوشتریم از شه که جا خاطر مصور تحت
آنچه ما همچو انجم [illegible] بجا ما همچو انجم

خوشتریم از شاه بهادر ملک او در دشت
عالمی در سایه پر بها ما همچو انجم

باقید ما همچو انجم [illegible]
جای کوه هر سنگ جای گل کیا ما همچو انجم

هم ز دو دلهای شهزادگان [illegible]
گر برشان [illegible] ما همچو انجم

خود فضای [illegible] دولت شهزاده [illegible]
ره [illegible] ما همچو انجم

گر چنین [illegible] برنگاهی آید کام ما
در فنا افتیم اگر او در فنا ما همچو انجم

کشور [illegible] کلاه آن شه کوی [illegible]
همه کین [illegible] در فنا ما همچو انجم

نام او در وقت شد شاه او در پیش [illegible]
مدتی خواهیم بود [illegible] ما همچو انجم

تا بجو نه دیم اگر الا بقای پادشاه
[illegible] ما همچو انجم

یارب از هستی تو هر کس با بخود ده نگم
این دعا گفتیم و خسرو [illegible] ما همچو انجم

[illegible]

زخم خسرو [illegible] برنا مدح جشنیم
خرمان او بام فردوس گنجی [illegible]

در آری احمد [illegible] تخم عظم کرم
از پیشه شیر زوری پر ز تو [illegible] خشم

از ملک اسلام کرد زمیع او جام ظفر
از علم او کام [illegible] انعام کرم

[illegible]

[illegible]

خوار صف کشند از رخش برسم
بی صفات ارم ز نقش برسم
چو لشکر بجوم از جوش کردم
[illegible] از نقش برسم

[illegible]
من از این قرب گر از نقش برسم
[illegible]
چو یوسف [illegible] برسم

[illegible]
که بهم ز شوق نقش برسم
ز آهن دلی چو موسی ز جاده
[illegible] برسم

[illegible]
از آن ترک [illegible] نقش برسم
اگر زهر جام [illegible]
چو [illegible] نقش برسم

[illegible]

بگذر این بیابان گران [illegible]
[illegible]

[illegible]

این خوش سخن [illegible] زبان
[illegible]
من [illegible] زبان [illegible]
[illegible]

[illegible]

تا مهر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] قوام الدین [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] اقوام الدین [illegible]

[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون شنبه ز هر جهت [illegible] — بران شنبه ز هر جهت [illegible]

[illegible] — شروان [illegible]

[illegible]

نه دلبری که ز رشک [illegible] کلاله گل — نه دلبری که ز غیرت [illegible] سمن

نه دلبری که [illegible] — نه دلبری که [illegible] چمن

نه آنکه [illegible] — نه آنکه زلف [illegible] شکن

نه آنکه [illegible] — نه آنکه [illegible] دهن

نه آن [illegible] — نه آن که گیسو [illegible]

نه آن بتی که [illegible] — نه آن صنم که [illegible]

نه عاشقم که [illegible] — نه عاشقم که [illegible]

مرا ندیم [illegible] انیس اهل هنر — مرا رفیق سخن جلیس اهل سخن

از آن دیار [illegible] — گهی حریف [illegible] گهی [illegible]

گهی [illegible] بهشت — گهی [illegible] سنبل [illegible]

گهی فضائل [illegible] — گهی معانی چون شمع [illegible]

گهی [illegible] — گهی دو چشم [illegible]

نشید [illegible] — صریر کلک [illegible]

گهی معانی [illegible] — گهی بدیع [illegible] زلف [illegible] شکن

گهی [illegible] دریا — گهی [illegible] معدن

گهی ز [illegible] — گهی [illegible] ختن

گهی بهار [illegible] — گهی ریاض [illegible] سبز از نسیم [illegible]

گهی [illegible] — گهی [illegible]

گهی چو [illegible] — گهی چو [illegible] خلق حسن

گهی بهار [illegible] — [illegible]

گهی ز [illegible] — گهی ز [illegible]

نهی [illegible] بهار — نهی ز [illegible] چمن

بجلوه [illegible] بهار — بخندد [illegible] گلستان [illegible]

که از [illegible] آفتاب درخشان — کدام [illegible]

گهی [illegible] — ز سبزه [illegible] سبزه میدان

[illegible]

جنتی دائم چه آمد کنامش — که آید همی زاد گوهر شبستان
صبح عمر و جو نفس آن — نه شایسته بارگاه سلیمان
با تو ده و امانی آن کو رسته ده — مقید است کس کرا آلوده دامان
سوی مهری بود در پس ابر مخفی — چو گوهری بود در پس پرده پنهان
نه روح است او چون روح بارند نقش — گهی پیکر مرغ و گه شخص انسان
چو در پیکر مرغ دهد بیت جنی — خروشان و گریان چو بلبل بهاران
چو در شخص انسان درآید نماید — لسان کلیمش خرم و شاد و خندان
شب قدر باشد همانا ز خوبی — که باشد همی در روزه پنهان
در آید بجز افلاطون صفت شد — وجود وش همه روح و جسمش همه جان
نه زیان و زبان آن نه جمعش — ولی زهر جسم را نور و رونق و جان
چو او انجمن ساز و گرد و محفل — چو او محفل افروز گردد در ایوان
بجام آید و جام در دست خسرو — چو دریا کشتی چو کشتی توان
امیر فلک آستان آنکه شد — بخش چه جا کرمش او دزدان
خداوند گیتی ستان آنکه دارد — بانو ما رگیتی بدو فخر کیهان
چه اختر نگینه چه دستش بگنجد — چه گردون که بر دوش چه جنبش بجولان
چه تحسین میدان چه جمشید بر دل — چه روشن چو ایوان چو خورشید رخشان
چه نیکیش بجا چه رخش چه بیشه — چه گوسش دراو لبه شد در افغان
چه دستش بجنبش چه باد و خزانی — چه بینشش باد که چه بیابان
چه احکام او و چه حکم شهنشه — چه دوران او و چه فرمان یزدان
الا تا مداری که باشد ز رفعت — حضیض است زیر اوج کیهان
کس ابجد و کان خواند و رسته شد — هر آن غزل ال جمل هم ان گفته ان
که دست تو لولو فشانند دریا — که طبع تو گوهر پراکنده در کان
توان گفت سبع ازو وی بی رفعت — توان گفت هر از ای رخشان
ولی این نه دامن نوا از رسته رخ — ولی این زهد تو لولو شسته شاهان
تو ابخ اندیشه کان بکام بخشش — توان خواند بجود حرف خان
ولی این بخود تو بر کرده مخزن — ولی این لطف تو اکنده دامان
خدیوا جهانسرورا هیچ دانی — چو من بنده نادر افتد بدوران
کند چون کارم همی شعر و کش — کند چون سرایم همی نظم دیوان
چو بخشش سخن نیز دانی سخن — هر آهنگ سخن هر سخن ز بیان
نه هیچ دارم نه مدح تو بر لب — همی هیچ آرم نه مهر تو در جان
چرا بایدم بود لب پر شکوه — چرا بایدم بود جان پر ز افغان
همیچ تو بر لب ثنای تو در دل — نه ام جای جان دارم و مدح سلطان
چه فرمانی ای خلق حق آشنایم — چو شکر نسبه دو گوهر ستان
فلک تا نوازد و قضا تا گدازد — گهی را بوصل و گهی را بهجران
ولی تو از وصل جانان برحبت — عدوی تو از هجر دلبر گدازان
همی باد یاور تو را لطف داور — همی باد ناصر تو را حفظ سبحان

ز فر شاه جهان تازه شد زمین و زمان — که ما شنیده بعهد ملک همین دوران
سپهر همت و بحر سخا — که ... زمین ... ان بود ...
خجسته ملکت شاه جهانگیر است — شب ... که بود ... چو قالب جان
کرم ... است ... — توان رسید ... زجود ...
که چرخ ... — جهان ز چهر ملک ... شاه جوان
ایا ... شاه ... — اگر چه ... شود پنهان
با جان ... — ... جهان
علاوه ... — ... جهان
... — ... شاه ... جان
جهان ... — شاهانه ز ... خسرو ... شد ... جان
بیا ... — جهان خسرو ... ره ... جان
زهی ... — ... زمان
درین ... — ... شاه و سرای ... جان
... آمد — ز ... کرد جان
چو ... — چو ... جان
بزرگوار ... — زهی ... جان
هزار ... — هزار ... شد ... جان
چو ... شد ... — ... جان
... — بمانند ... جان

... — مستغرق ... رسید شاه جهان
... — وزان رسید که ... جهان
... — که کرده ایم دعاهای مستجاب بیان
... —
... — ... جان
... — وزیر ... شاه ... جان
... — ... جان
... — که ... جان
... — که ... شاه ... جان
... — که آفتاب ... اندر جان
... — که ... آن
... — ... ان
... — شاه ... جان
... — ... جان
... — ... جان
... — ... جان
... — نشان ... جان
... — ... جان
... — ... شاه و دعای ... زبان

کنون گر آمدی از رنج [illegible]
تمام و [illegible]
[illegible]

دورین میانه [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]

آب حیوانی به بزم کی سزد ای
بخشش آزادی جلال تو آمده
از تو دو فاخر تر چرا زبر ابر رنگین
بیکر تو لطف است ... دوران
نام تو زاجزای سوش ... گرفت
ای کرده ... هنا و ...
گشته ... سلطان شاه ...
کمیت چون ... ورکش ...
تازه نگاری نه ... تازه ...
مایه او جز خال لب ... گریان
ساخته زلفش صلیب ...
عشقش ... حال ... دریا
ساقه ... حیرت ... نگارین
سوزم از ... بحرش ...
چو نگر ... حیرت ... سیب
ساحری آموخت ... حلقه ...
مهدی جلال ... شاه ...
شاهی گردست ... دستش ...
زادی ... گرفت ... معنی

لعل نگاری نشئه رطب ریحان
مایه ... رسول زبان
وز ... بخت ... ریحان
خار ... بن ... جان
طایر ... شاخ ... بستان
تا ... بنهاده ... آن
انکه ... ان بزم کی ... جان
زلف ... حیرت نشئه ریحان
با گل ... رو دیده ... حیران
جیبی ... لب ... خندان
با ... فش زندان
ای ... شاه ... حیران
از ... گرفته ... دیده ... پنهان
گرکشم ... جان ... خندان
ز آنکه ... گشت ... خوان
داور دوران ... سرو ایران
ای ... رسیده ... سایه ... جان
مردی ... الستش ... ان

آمده اول ز وصفش ... بجا
ماه ... آب ... بطبع ...
قرن اول تو ... بخت ...
واو ... چون ... شکر
حلقه ... از تو نام ... شوخ
ان ... کشی ... دلیل
بر ... از تو ... صحیفه ...
لب ... حیرت ... گره
زلفش ... رسانده ...
او ... ری ... آهنگ
رسی ... دیده ... آتش
دان ... ز عقل ... جنس
ازو ... حسرتم ... باغ
دل ... زلف ... ستاره ...
سوزش ... دل ... رفتی
داور گیتی پناه ... شاه
بنده شکاری که با ... عزت
تاز ... فروغ ...

برشده هم ابر ... خندان
طبع ... هم ... جان
انکه ... بان
زاده ... طبع ... حیوان
... زلف ... جان
پایه ... زن ... فرمان
نام ... میان ... پنهان
... زلف ... جان
تیغ ... زبان
... جای ... جان
حسنه ... نشان ... حیوان
... حیران
... چشمه ... حیوان
بهر ... کرد ... پنهان
کز ... جای ... خندان
کار ... مرجع ... دوران
مهبط آیات فتح و سایه یزدان
... بیشه ... نیستان
هر ... کحت ... کیهان

شاهی ... شهر حضرت ...
کو بخت ... گلستان ...
وصله ... باز ...
سخت ... خطیر ...
جهان ... تیغ ... خنجر ...
سپر ... نقش ...
موسی ... جوب ... گرد
تیغ ... که سینه ...
است ... روز ... چنگ
دیو نژادی ... سحاب ... شد
علم شاهی گر ... خورد ...
روز ... حیرت ...
عارض ... زستیز ... گره
کو ... چرخ ... حیرت
در ... بسیج ...
زخمش ... سنگ
زد ... بزرگی ... آن ... حیرت
... حکمت ...
پنجه ... اطلس ...

خلق ... چشم ... جان
آمده تیغ ... جان
گر ... آن فرمان ... جان
حکمت ... عزت ... جان
هر ... چو گلشن ... جان
... گرد ... سوزان
شاه ... گرفت ... جان
کش ... حضرت ... جان
غنچه ... جان
حلقه ... خصم ... جان
کو ... گشت ... ستان
سال ... جان
کاینه ... صف ... جان
سکه ... جرخ ... جان
چون ... ز ... دوران
تیغ ... جهان
عیز تو ... شاهی ... جان
... جهان ... جان
... معطل ... جو ... ان

گردون ... چاکرم ... شهر ...
ای سرو ... چمان ... گلستان ...
بخت ... خال ... عنبر ...
... شد ...
کاین ... سینه ... حیرت ...
گوئی ... با کف ...
جل ... گرد ... آب ...
خستش ... گلگون ...
گوئی ... چمن ...
... که کار ...
تیغش ... هلال ... ظفر
گنجینه ... پرست ... ...
گوش ... بستان ...
گر ... ساحت ...
ای ... گرد ... دود ...
جاه ... پایه ...
هر ... سرکارم ...
کو ... سلطنت ...
روز ... بیش ...

یا عدو ... آن یار ... جان
خصم ... دولت ... ان
حزم ... با ... جان
دور ... گرفت ... جان
وا ... دشمن ... جان
انکه ... شده ... جان
کش ... اقبال دولت ... جان
گوئی ... در ... کان
وجود ... قالب ... جان
هیچ ... کجا ... جان
باج ... قلمرو ... خاقان
... خار ... جان
چون ... ستاره ... جان
از ... حال ... جان
گر ... شاهی ... جان
قدر ... چرخ ... شادمان
تا ... ستاره ... جان
در ... عدوی ... جان
از ... بوسه ... جان

... فی ... (?)

چو بشنید گردون چنین پیچ و تاب
چرخ گشاده ز بحر فتنه و هلاک
به خشک اندر هم جان بی‌نهایت
بحجت الطال اسمی بهر بیخ
گروه باشد که بس سخن گرفت
لرزه وی خبرزار فرق
شاد زبانی حجت خدای در دوام
زمین خرگه برتابد که خورشید
در که تو چه برسد کان بچه
زهی مسافر خاک زمین
بهاو کار رهبر او خویش آورد
هم از تو صحفه جنان صحیفه چون
قبول صبح گهی واقرین که گرفت
فیض وصال سخن رهبری گهی
چراغی که فنا شد ز بیخ طمع کند
ز فتوح خشن بزرین بیابیند
سخن شد از تو بگردون هم تو تخت
سخن بر او ز طبع تو بگردد
در دو شاه و شد جسمی که طبع گرفت

چو بشنید سوار این چنانچه و چنانچه
راه مانده بر و جو بیا ز چشمه بزن
راه بود هیجا که بر گل ریحان
نازک آن جا ول اهی بکشد خون
کوه طرز وی هم سستی بنیان
کان حقیقت بر ست کرده و جز ازان
عدل کن ای لطف کرده کار
ماهیه الوان به عطار ره کوان

چو روی چرخ برآورد بر فرشته ز من
ز روح انجم هر دو به حد فضای زمین
هم از تو فانی سر بی بصیرت
قبول ار زدی آفرین کرد زمین
هم از شاخ طلعت خبر زده رنج
بکش گردن از تو نبود بیخ آفرین
روان سجود روح طلعت
ز روح گردون آرد بر و جوی
گر بود اگر بسکر روح بیگان
نه فقد و نه مشن در سیای

چنین گلبن که از سر تیغ
بر سر پا خند که جو زه و چو
آدم مند که دو م بیچ بر
ترک فلک برشن از سپهر
بر او باشد که بس سخن
یکسر بر صفت نیاکان
باز ماند بر ست طراز
ز رنج رفیق ستان

همت بیچ سفر
سخا کیان بر ما آورد
گر که رضوان بدست
صفای خواجه که
ز نیش گرکند
سپیر او در طرب چون
ز تو حضرت بست سخن
ز هر خشک آری هم
بزرگ و ار به سر هر روز
فرزا گر بر بود

یابی ز گنج بازمانده دستان
چون برد پادشاه
پشت فلک ز سر گند ز دم
چون گرد کهف صدر
سنگ بر شدی ز زری
کاین آینه و پا بست
تابانه غیرت مساحت
بر بیخ بیسال گر بر
حضرت تو بر زر شاه
گلگونه رخ سرشته
لطیفه‌ای سنگ بر
ملازی آن جهان
گر از صفای آرمی بر
گوهر سخن تو در زمانه فرو
بلیغ زر فاضل آورد
چو سجده که فرآرم
گر شمع بشکوه
همه تنبیه سخن
چراغ دست تو پا برست

ز بیخ خفا اگر ره هنر
مرا هم آن صفت بگو
همیشه تا که سپاس به شعر
در ریخ آینه چه صحت
گی ز رو گرد بخت
کی صلوت کرا تیغ
کی دو دست حجت
ز شاد پای که
در و د ریخ ساز
انسان آه
ز هر سایه خوی
چراغ صحبت
فنر ار او در آن
ز دو دید سبیع
همی گروه
فنا گر و سپیدار
هم آینه تیغ هر سر
سحر ار فتاده
هر آنچه ز تیغ گرفت

بود چه زر نشان
گر گرفتن سپر آن

گی به ره کشتی
گی به خدا سم دید
گی بسیار گرد
گی و دست گند
از سر سوی که چه
ز ریخ از سبا
گشتن گشته
ز ما جرم
مهر گشت
ال سکر گفت
بیا شد
همی حیثه
فلک چون گردون
هم اینه
گفتن
مر ریخ از بیخ آن

تو مشتر ز ره بحسب ز سر
صلت ز او دو گیتی

گی دولت سیل
سحای بیخ ابر
گی رخشند
همان تشتر
سر و بر بی
ز ریسی آن
باده خوشان
بهار صبح آن
گیتی با سپاه
بشمع بر ز
گمان جون
چرخ سر بر
ز جون
ز سرا سمع
همان بر بزه
ای سیاره

چراغ که سلیمان چو ز بخت
زهی حدیث تو آماده
سپهر عمر تو از زمان
یکی ز آستان چو ز ماه
ز سر ملکی تا بیخ
کی تا بند صبح
هم ایزد تیغ
سیاه خشن
ز سهر این ز
ز بیش تیغ
مدار سپاهی
چه ور ای صدق
چو مرغ آید
ستاره خنجر
در بیخ
زکات سخن
ز زری
همی گنج
الهای سیاه شاه

[illegible]

[illegible]

باده چو خصم پشه و دانش باد
گویی نرگس بود کان طبق زر
رنگ طلا [illegible]
کاسه نگونست و [illegible]
از سر شب دیده چو باز گشاید
روز شود [illegible]

ای [illegible] دو عالم زن
گر عاشق [illegible]
از دست [illegible]
دو عالم چون [illegible]
از کعبه و بتخانه [illegible]
گر ز غم و شادی [illegible]
شادی و غم [illegible]
این [illegible]
نامه [illegible]

من بنده او [illegible]
آفاق ز موکبش چنان است

بیشه چو سیمین [illegible]
وادی [illegible] مشکین
صبح دم از نفس [illegible] مشکین
ابر [illegible]
باز [illegible] صبح [illegible]
باز شب آمد [illegible]
غنچه چو دندان [illegible]
[illegible] جام [illegible] زن
[illegible] برهم زن
[illegible] بر توبه آدم زن
[illegible] برهم زن
[illegible] خرم زن
[illegible] محرم زن
[illegible] زن
[illegible] بر ستم زن
[illegible] عالم زن
[illegible]
[illegible] مشکین
گلزار [illegible] آیین

بیشه چو در منزل تن [illegible] نماید
چون [illegible] نماید
[illegible] کاسه [illegible]
[illegible] کشور [illegible]
خیمه [illegible] سبز کشیده
[illegible]
[illegible]
گیتی [illegible]
[illegible]
[illegible] چند
عالم همه [illegible]
[illegible]
طفلان [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دشت [illegible]
[illegible] چو نگارستان

[illegible] چو [illegible]
کان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

عالم [illegible] عالم زن
[illegible] زمانه [illegible] زن
دل [illegible]
[illegible] زن
[illegible] زن
گر [illegible] زن
[illegible] زن
[illegible]
[illegible] زن

[illegible]
[illegible]

گیسوی بتان از تو عبیر آکند
[illegible]
[illegible] بزم [illegible] سوری
[illegible]
در طبع [illegible]
من دست شکسته پای بر بسته
[illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
هر چند که دست [illegible]
تو نیز [illegible] تقدیری
زیرا که [illegible]
شاهی که بکام [illegible]
گر طبع [illegible]
[illegible]
قدرش [illegible]
[illegible] رکاب ماه و [illegible]
[illegible]
[illegible]
کوتاه کنم سخن که [illegible]

در بار شهان [illegible] آگین
از غنچه و خار ناوک و زوبین
در جام عقیق باده [illegible]
[illegible] نگین
[illegible]
[illegible] بالین
[illegible] مشکین
[illegible] گلچین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان شیرین
[illegible]
[illegible] کابین
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشکین
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] این سخن تلقین

[illegible] موی سنبل و سوسن
لشکر [illegible] گیتی
[illegible] بستان
تنگ است زمانه [illegible]
بی جرم [illegible]
[illegible]
[illegible] افتاده
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردی
[illegible]
[illegible] بخشند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاها [illegible] افتادم
[illegible]
[illegible] حاجت را

پیرایه روی لاله و نسرین
[illegible]
پیدا کند این بهار فروردین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه معدلت آیین
سالار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

کی ازلی دو ... وصل ان کرد خوش
بران گلی که ... مانده زبان ...
... شد ساعت سر ...
ز شاه ... لؤلؤی ... عشق
نشسته بودم بعد از ادای فرض ...
نخنده ... که بر جان ...
حقوق خدمت ... از خداوند ...
منم نبوده ... سایه ...
ز کامل ... کی شاه ...
بیاد ... شد چون ... خورشید
در ... که ... رنگ ...
اگر نشاط ... گلشن ... از ...
درخت سایه ... بسته راه بر ...
خجسته شد ... سبز از گل ... ز باغ
چاشنی گل ... ز ... بار ...
بچشم [illegible] گشتی بود
بهر طرف ... گل و سرو ...
ببر گلان کشند آتش ... سبزه

خدای عزوجل از خدایگان جهان
وز ان ... چنان ... نشسته ... جهان
درین بود ... صفا ... نظر ... گلشن ...
... عاشق ... گل خندان
بباغ در درین لاله و خیابان
صبوح ... خدایگان جهان
... بعد جل ... ز ... کران
کنون ... جاوید ... گلستان
تو ... و ... بسیار ...
تو ... ستی ... بی ...
بیا ز لطف ... چو ... بهاران
نهاده لاله صفت ... ارغوان
که ... چو ... ز باغ جنان
چراغ لاله و گل ... ز ... جهان
چو کوی ... ز ... گلستان
ولی ... ز ... نشان
یکی ... و ... ز ... دان
چو بر شاه غلامان ... جوان
که چو ... ز ... جان

سخن ... عطا کرد ... جهان
که ... نقش ... خرم ...
چو ... بوفا ... دلی ...
ز ... بطرف ... گشتن
بوقت آنکه صبوحی ... مرغ سحر
که آمد از ... خواجه ... سحر
اگر ... باد ... شاب
بخرم ... خرم ... نی ...
بهشت ... دوران ... کیهان ...
چو سنگ ... چو ... دوست
بهشت ... دوست ... کرده ...
بهار ... چمن ... رنگ ...
از انکه ... بستان که ... بهشت
دو رسته سوسن ... سپید ...
ز شاخهای ... سبزی چمن
گل ... رنگ ... مجمری ...
ز یاسمین ... و ... که بود
تو ... آتش ... سرو ...
شدم چو ... شهر یار ... ادیم

که ... باغ ... شد ... جهان
چو دست شد ... کز ... میان
بباغ سنبل و سوسن ... ریحان
از ان ... که ... زمان
بر سبزه ... و ... شاه ... زمان
که ... لطف آمد ... جهان
از ان ... که ... دم ... زمان
فراز ... شب ... سود ...
چو خاک ... بی ... که ... بستان
روان ... کار ... جم ... جهان
یکی گنبد ... کار ... دوان
دمیده از ... شاخ ... نگار
چو روی ... خدایگان جهان
... نی ... گلی ... ستان
درون ... گردد ... بستان
نشسته ... باغ ... جواهر الوان
ز بیم ... بسته ... گرد ... ان
که ... گلهای ... حیران

... خوب گل ... سرو
ور ... جنبش ... کردن
گرفت ... نشسته ...
نماز ... یزدان نماز ...
ولی ... ملک ... بی ... ان ...
... که ... گاه ... قصر ...
در ... ز ... خلد ...
من ... که ... گمان ...
... نسیم ... کاسه ...
درون ... گردانی بود
بر ... ز ... آتش ...
... نام ... کشور ... جسم
... خوی ... آفتاب ... زوال
... آتش ... نکو
... ز ... آسمان ... مرغ
وصال ... مرغ ...
بهار دولت ... زوال
سو ... دلی ... هوس

خیابان گل ... و ... سرو ... چمان
... چو ... که از ...
که ... یزدان ... یزدان
... بوستان ...
... قصر ... آسمان
... سرای ... جهان
... بجای ... ان
... آسمان ... خوان
... آسمان ... کران
چنانکه ... مشکین ... ان
که ... باغ فضل ... جهان
که پادشاه زمین است ...
بوقت رزم ... توان
... بی ... زمان
که ... آتش ... جهان
چنانچه شاه ... جهان
... در ... کار جهان
... ام ... نشان
انده ... و کر ... دان

... چو گل بهار
... ز ...
طریق خدمت سلطان ... اولی
ز ... دوم ...
سوی کلاغ ... آسمان ...
... و ... تکیم
... جم ... سقف
... که شاه ... تخت
همه ... زمین
... آب ... جای
... سر ...
خدایگان سلاطین که ...
... یکی عشق
هیچ ... کامل ...
... جهان
... که بود
چنانکه فصل ... بهار آید
نقش ... نام ... زبان
... جهان ... کشته

... روشنی ... جهان
... زندان
نکرده خدمت سلطان ... جان
... ملک ... جان
که چون ... خلد ... جهان
... روشنی و ضیا ... ضمیر ... عیان
... آسمان ... زمان
... جهان
... درین ...
... جان
اگر ... ملک خطه ایران
زبان بکام ... بلطف ... نوشیروان
... سایه ایوان ... کیوان
چنانکه کس ... ایمان
که ... ملک ...
... بهار ...
... زبان
چون ... از چشم ... جهان

برادر

من یاد بدست همه زرنیسی و رنج	امسال چو صدق صفای سگی کران	هست این امیدها که شود کار تو چو گنج	بودی تو چو این رنج و بر افتادی بر آن
ز نامه و زکار جیف کرد از اعتبار تو	بودند معتبر همه از سپر آنچو آن	می بست وعده تو علم کار زنس	چو ما که گردد مات زان دو زند از آن
اکنون اگر برات نوافند بدر کسی	هر گر کسش دست نکرد در بکان	ابا که چوش خسروان رسید بس	فرماید بنگرد و مکه گذشت از آن
ما رکیای رشح ما مکان بدیر رفت	از بند و بیخ این ده خانه خدایکان	ابی طلیفه شد راچون لشکر دست	ار بنگری لشکری شوای [illegible] زین
با لشکر و هاچند لشکر و ها	کان از عطار بحت و این از عطا بکان	ره ماه اگر چه بخره دیبال اگر نمار	او این شمی و زان [illegible] که جهان
شب تا بصبح [illegible] لشکرم	وین درد ها عامه [illegible] ستان	بحر ار این [illegible] العین	کاین لشکر [illegible] لشکر [illegible]
همیز این عیب شد [illegible] آب	آنچ رسان [illegible] شد سر زمان	از سال [illegible] که [illegible] سر زمان	نام [illegible] گذشت [illegible] آن
از حاصل [illegible] بر	گر [illegible] فلک [illegible] تل آن	ربع [illegible] که [illegible] جان کان بود	آن هم [illegible] جهان
نام فلک [illegible]	الا که [illegible]	من [illegible]	از [illegible] جهان
گویدکه ای [illegible]	گویدکه ای [illegible] زبان	ای [illegible] سلام [illegible]	وی [illegible] اوان
ای [illegible]	[illegible] زبان	[illegible]	ربع [illegible]
دست تو [illegible]	عدل [illegible]	اگر [illegible]	[illegible]
سیه پدید سحابی بر آمد از کان	سیه شود [illegible] کرد جهان	ای [illegible] کار	ای [illegible] بستان
[illegible]	[illegible]	[illegible] زوال	[illegible]
[illegible]	از دهان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هر از لطف [illegible] سرشتند	هم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کان رستمی او [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وکر عجایب [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
در غم و خوار این کود	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از بس شکفتهای نگین نقش
نی ودو لولو دون بجوشش

شد لبت آگه مرد من مستم
نخلهای دانستم ز صبر و تحمل

دست گلم چون مد اندر آستین
از رشته زنگ گوهر ابجد بجنگ
سیماب به زیر پای پراکنده و رقصها
جرخی بوقت [illegible] بریز از خیر زد لان
ماهم سیه و حقه و بر دین بر قبات
گر بره دو حقه زرگس فتاده آب
مرغ من ز هجر گویا شکر فشاند
کامی بزیر کز کام نو اندر [illegible]
روده بوار خویش ها جول دوز آر
گر کوهیت که کوه در لب شست لب
چون نخچیر و طعن [illegible] ز رب
همه کینه [illegible] کنی
وال [illegible] که خبر [illegible] سایه بان

روانش آبان جو آفتاب روزن
قبه در بانگ است رونق معدن
گاهی زرحت غذا عشق [illegible]
گل شکفته آبی از نسیم گلشن
قابل آن آید بار و صد سده و دشمن
اکنون من گریم و بخندد بر دل
ورنیل جو زرگشت نسبی قطعی چنین
[illegible] شاه و روس ختن [illegible]
زاکسیر خود سبکی ساخت [illegible]
دیوی نگاه جلوه و دیده [illegible]
نکهت [illegible] خنده [illegible]
گر بر جلال بتره و زهره شکند چنین
غافل [illegible] چاره سود [illegible] انگبین
جشنی [illegible] دوستی اکران چنین
سپید و دست اند [illegible]
وز خوانت [illegible] لب [illegible]
خندان شود [illegible] چو [illegible]
شهد مر [illegible] گفتار [illegible]
وان [illegible] گل [illegible]

لعل [illegible] مشکبو [illegible]
خاصه در آن وقت که وصال [illegible] آید
باغ و گل دیگران و رنج دل من
نو بر خم [illegible] گل شده خندان
بستم بر زلف و فکند بند و دشمن
غنچه گلبن و درخت [illegible]
[illegible] گلی از [illegible]
بار نبید دست شکسته گرد و دل
[illegible] کشید [illegible]

کاه [illegible] زمین [illegible] بیاد
چون [illegible]
گفت [illegible] دل [illegible]
[illegible] گمان شود [illegible]
خوار و طعن که [illegible] شوی [illegible]
کوی [illegible] غم [illegible]
[illegible] بود [illegible]
گفتا [illegible] من

[illegible] مزه [illegible]
این غزل [illegible] ما [illegible]

من بگلبت [illegible] مرغ نوازن
کوی [illegible] نیاز [illegible]

کافر [illegible] گشت [illegible]
گشت [illegible] خلقان [illegible]
من هم [illegible] بنیاد [illegible]
گاهی [illegible] بسته [illegible]
گاهی [illegible] کرده [illegible]
آنان [illegible] عکس [illegible]
گس [illegible]
وامروز [illegible] خوبان [illegible]
در عدن [illegible] شوی [illegible]
کوئی [illegible] نشینی [illegible]
خندان [illegible] دیده [illegible]
هر یک [illegible] نگار [illegible]

[illegible]

ای پیروز رنگ [illegible] لب
فضل تو زمینی است بر سپهر
عهد تو ثابت بی [illegible]
تا بس تو باد در میان نهاد
عیسی کمال از تو بر فلک
خبری [illegible] کرمان
چون فلک [illegible]
این [illegible] کنم [illegible]
مهری که [illegible]
از ذره [illegible] خصم
هرچند که [illegible] تراد
[illegible] الیف
روزی که [illegible] کام دم
[illegible]
هم [illegible] خویش
هم معرکه چون [illegible] شود
آن [illegible]
کردی [illegible] آمد

[illegible] بی قرین
وی [illegible] چنین
شخص تو [illegible] زمین
چون [illegible] شد [illegible]
دست [illegible] اندر آستین
[illegible] تو [illegible]
[illegible] آوری [illegible]
[illegible] انگبین
[illegible]
[illegible] برین
گر خنده تو [illegible]
کی [illegible] جهانت [illegible]
[illegible] چو [illegible]
در [illegible] طنین
و [illegible] چنین
خانه [illegible] چنین
از [illegible] عرین
[illegible] آفرین
کاتش [illegible] مبین

[illegible] اسلام [illegible] دین
دولت [illegible] که هست
ملک تو [illegible] بی قصور
[illegible] جا گری [illegible]
رای تو [illegible]
گوشی [illegible] نقصان
از بیم تو [illegible] خورد
بحری که [illegible] کرده
کی [illegible] تاج و تخت
عرشی که [illegible] پایه اش
قدرت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آب و طین بود
از [illegible] گوهر [illegible]
کاو [illegible] میان
هم [illegible]
از [illegible] سنان
چون [illegible] شود
هم [illegible] کباب
هم دولت و اقبال [illegible]

خورشید [illegible] تو [illegible] چنین
زیرا که [illegible] کس چنین
در موکب تو بنده [illegible]
همواره [illegible] کارتین
از نطق [illegible] آوری [illegible]
خصم تو [illegible] جسم [illegible]
[illegible] صد باغ یاسمین
چون [illegible] تو [illegible] شد [illegible]
گویم [illegible] بود [illegible]
زادی [illegible] انگبین
آدم [illegible] آب و طین
[illegible] فوق [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] گردان [illegible]
[illegible] زمین
هم [illegible] سرین
هم نصرت و [illegible] زمین

بر بکر هر کس زنی ز خشم سازی بدو پیکر و رازین نی نی غلطم اگر چه هم تو گذاشت رسد روزی اینچنین
از غایت عفو و فرط لطف کارت بکمان نیست با کمین شاها منم آنکس ز نهر طبع ریزد همه دم گوهر ثمین
مشهور جهان شوم ز مدح تو چون ناکه ابا ز ار سنگ گین نادیده بمدح تو گشته ام شعری بسزا و را آفرین
هر چند بجا نیست میرسد گر شعر بشعری کشم قرین و دم بمی کی از نهد کاش را از خنده و روشندل این
صاحب نظری طبع او فند والا گهری رای او رزین گفتم بجهان خسروی که هست بر در که او بنده چنین
مدحی بدرستی اگر حیال اشعار چو پرش بکش متین شاید که غلامی کند تو را سهو و هستایش باز این
خوشباش که تو زنگار ندیکف دامان خداوند چشم کین گفتی که گزین شعر خویش را آن به که کنم سرودی گزین
آن از مکان مسرتا بخش بیجا ر بکمان شاه راستین خنجای هنرهای جانفزا بسرای سخنهای دلنشین
در نزد خرد و ناکه این ابیات ز اسپ بکمان پهلوی یقین یادات شهور و سنین عمر چندانکه شهور آید و سنین
پشت همه از عون تو قوی چون پشت تو از داور معین

نبی شاه سکندر فرخی دارای کی ابن فلک قدر و ملک جاه و کر قدر خدیو داد گر مهجی شه آنکه دلدوش ملک
خدیو معدلت آیین که روز رزم محیطی بود بس ... سلیمانی و دو ... کمین ...
چو بخشاید کند ... چو غرو ... نبی ... شاه و ... ایوان
اگر بر بان ... قدر و رزد ... رضا ... رسش حکم ... کوی
امیران ... در ... بلاد ... جهانش ...
بجانی ملکش ... ز غیدری ... بلاک خصم ... حیات دوست ...
کی ... دلاور ... چو گل ... بی اکل ...
مدور بخت او شهزادگان ... نکی نسرین ... امیران ... همه ...
خیار سالی ... گلگف ... بسای ... دنشاط ...

اوین الدوله چون ... بفر ... نظام الدوله ... همه ...
دم روح القدس ... کی ... نکی ... اگر که ...
نظام الدوله ... صبا کل ... شهوم خسم ... نمود ...
بلی چون ... در ... بدانیش نظام الدوله ... گر کسی ...
چو ز ... چو ... الا ... الا ...
حسود ... عدو ... دلش ... که باشد ...
بسی ... گه ...

شکایت ... حسل ... چو ... چرخ ...
چه سازم ... چه ... دل ... عجب ...
عجب ... غلط ... اگر ... اگر ...
سود ... شمر ... ز ... ز سلطان ...
چو ... که ... جهان ... جهان ...
چرا ... پسر ... پسر ... مرا ...
جهان ... کی ... من ... من ...
شیخون ... سو ... بسخت ... سزای ...
چو ... نکاری ... بکی ... نکی ...
بسی ... تصور ... لشکر ... بر ...
کی ... کی ... دریغ ... دریغ ...
عیالی ... جهان ... اکنون ... دریغ ...

هم اکنون شکر باید کرد و کس [illegible] انعام | زمان را جا باید بنشاند [illegible]
اگر گویی که قدر شعر هم از شعر [illegible] | ببین [illegible]

سخن پایه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدار تو [illegible] | از روی تو [illegible] | خصم تو [illegible] | [illegible]

[illegible]

چون صبح [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

ای سپهر کلک تو را اقتدار جهان
سرور دوران غالی سرور دبیر تو
حامی جمهوری بنگاه خدا کام تو
شوید دیگر در بر [illegible] تو
ایده و بوسد بروز بار در ایوان تو
عدل اندر زمان وجود تو اندر زمین
[illegible] سها و چرخ [illegible] زمین
آنکه بوید هر که اندر سایه بین [illegible]
نیست [illegible] صف کلک [illegible]
هستان [illegible] ماه [illegible] تو
کلک تو باشد چو [illegible]
نیستی [illegible] شد
گر [illegible] سعد [illegible]
ذات تو هم [illegible]
چشم خورشید [illegible]
ور [illegible] کوشم که باشد [illegible]
از [illegible] تو باد [illegible]

روی تو و [illegible] از علم [illegible]
وی [illegible] چو [illegible] کوشان
سرور کرد [illegible] صف و الا
خاتم کسری [illegible] چمشید
آنچه شوید [illegible] آنچه کرد [illegible]
آنکه آید [illegible] آنچه بوید [illegible]
ذات تو اندر حیات [illegible] اندر جهان
آنچه طبیعت [illegible] وجود [illegible]
دین [illegible] که اندر [illegible]
ای [illegible] کیتی جهان
آنچه [illegible] سرور دوران [illegible]
گرز [illegible] کوس [illegible]
جود تو [illegible] جون
هم [illegible] کرد [illegible]
قدر تو [illegible] هم [illegible]
مرکب [illegible] صاحب [illegible]
ور [illegible] دولت [illegible]
و [illegible] تو باد [illegible]
عید [illegible] جهان

چون [illegible] چرخ [illegible]
سرور دوران [illegible] ملک [illegible]
آصف [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
هرچه در [illegible] لطف [illegible]
هست چون [illegible]
هم [illegible] فضل تو [illegible]
یافت [illegible] لطف [illegible]
آنچه باید در خیال آنچه باید در ضمیر
هم [illegible] و هم [illegible]
آنچه [illegible] فضل [illegible]
تیغ تو چون کلک [illegible]
تیغ [illegible] که [illegible]
کی توان [illegible] تیغ
هم [illegible] پیش [illegible]
تا که [illegible] چرخ [illegible]
جامی [illegible] سرور [illegible]
سرور دوران [illegible]

ای وجود [illegible] اندر جهان
آصف [illegible] عیسی [illegible]
آنچه [illegible] آنچه [illegible]
آنچه [illegible] آنچه [illegible]
هرچه [illegible]
هست [illegible]
شیر [illegible]
طبع [illegible] باغ [illegible]
آنچه باید [illegible] آنچه باید [illegible]
هم کرم [illegible]
ساحت [illegible] آموزان
طبع [illegible]
[illegible] که [illegible]
و [illegible] ملک [illegible]
کشتم [illegible]
تا که [illegible] آسمان [illegible]
سر [illegible] خاوران

نا [illegible] گرد [illegible]
[illegible] چون [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] گردی [illegible]
گرده [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
آنچه [illegible]
گر [illegible]
بس [illegible] چون [illegible]
[illegible] کلک [illegible]

ای [illegible] جان [illegible]
هم خاک [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
کو [illegible]

میر [illegible] گردون [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
گه [illegible] گردش [illegible]
لطف [illegible] جان [illegible]
[illegible]
نور [illegible]
[illegible]
[illegible] دوران [illegible]
آنچه [illegible]
لطف [illegible]
گرچه [illegible] آسمان [illegible]
نقش [illegible] چمن [illegible]
[illegible]
یا [illegible]
هم [illegible] جوان
[illegible]
کو [illegible]
[illegible] خرم [illegible]
[illegible]

ای [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
تیغ [illegible] چون [illegible]
تا [illegible]
[illegible] کلک [illegible]
ور [illegible]
[illegible] گل [illegible]
باده [illegible] جام [illegible]
با ساحت [illegible]
[illegible] چمن [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
تو [illegible]

گرده [illegible] آسمان
[illegible] جان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
گر [illegible]
هم [illegible] باغ [illegible]
از [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] گل [illegible]
با [illegible] خلد [illegible]
[illegible] جهان
از [illegible]
چون [illegible] خاک [illegible] جوان
یارب [illegible] جهان
[illegible]

گردون تو را چاکر و ذات تو آفتاب عزت — خورشید وش و مه رخ و حیدری کمتران — کامروز عید سعی است و ز چاکر دو — بخشای جان بخش آمد به فرمان
خان سپهر رتبه دولت امین دولت — کشور ز او درجت گیتی او دو جهان — کشور تو زیر شرح کنج گیتی است [illegible] — گیتی ز برو جش [illegible]
انکو بساط بزمش خوشتر ز باغ جنت — انکو [illegible] برتر ز اوج کیوان — انکو کف عطایش بخشنده کان بخشش — پرورده [illegible]
ای آنکه [illegible] — ای آنکه بی نیازش بر کرده دست [illegible] — از کف جود او دوست و دشمن [illegible] — دیده [illegible]
گر ز آفتاب پیشش کسب نور کردی — کی آمدی [illegible] — و فیض [illegible] — کی ریخ [illegible]
تا بر جود وش کو جعفر — تا شکر و در پیش کو است سلیمان — ای سروری که [illegible] — [illegible]
دوران مطیع [illegible] — [illegible] — علاق سپهر اگرچه [illegible] — [illegible]
بود از ازل [illegible] — شده آبد [illegible] — [illegible] — [illegible]
انکو حساب کرده است [illegible] — [illegible] — کی کس [illegible] — کی جو [illegible]
دو آفتاب باید [illegible] — [illegible] — فلک تو [illegible] — [illegible]
ای آفتاب بخت وی آسمان رفعت — [illegible] — [illegible] قصیده [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — چون طوطیان [illegible]
شاید که بگفته سخنان [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — باشی تو ماه انور سلطان [illegible]
ای [illegible] — شیر است [illegible] آهو — این گفته [illegible] شیرین تو شکر — [illegible] خنده [illegible] یاقوت لولو
هم [illegible] — هم [illegible] — [illegible] رخسار تو [illegible] — گل [illegible]
سنبل که شنیده است بجز زلف تو [illegible] — نرگس که بدیده است بجز چشم جادو — چون سرو قدت [illegible] — چون لاله رخت [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] زلف تو [illegible] — طوطی که [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — ضحاک [illegible] گیسو
[illegible] — [illegible] — [illegible] ملک زاده [illegible] — ان شاه مظفر [illegible]
ان شاه که [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — خورشید صفت [illegible] — خصم [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] چشم [illegible] — [illegible]
در رزم [illegible] — در رزم [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — شاها [illegible] — [illegible]
حاسد [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
این تحفه [illegible] — [illegible] — این شعر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] ضحاک — [illegible] گیسو — [illegible] — [illegible] لولو
[illegible] — [illegible] ابرو — [illegible] — [illegible]
[illegible] آهو [illegible] — [illegible] آهو — [illegible] — [illegible] آهو

بهر هر چشم کرد و اند بصیص
نه نبیند ز بس که دار بسی نو
به چشمی است حسن او بر شمار
همی کرد و ندش هیلو هیلو

نقابست از آن چون چو بکشیم
دو شکین انکاش ما جاده
ولیا شد که ... دسیمین
که در ان اشیان بیند و برشو

گر کشش از بهره در خوبی بگنجی
و دل خسته و چینی در زلف
بجرم از آن انگه می فزاید و خونریز
زند و انگهی بگسست و بد خو

ز زلف خود بهر بگریزد ار بت
گر او دو چشم او برداشت پرخو
همین بر همین بیش و منظور
امیر معدلت گستر بیا کو

جهانی که چون سر زند تیغش
عروس ملک از بیت ابرو
نه در نگرت چو او رهان بپستان
نه در همچنان او به نرم برو

گره از کار فلک بگشاید او
ور او او خون خسرو و گوید تیغ
شها ما جا به سر کرد و نیست
به بیش چشم من در پا کرم ابرو

نیابساید و لم الا کراید
از آنجانب شمال عنبرین بو
اگر شیخی مرا زنار مسیحی بده
وگر وصلی بپرس از بخوی او کو

الاها و رسانست بی بی
الا یا ذکر زلفت همو هو
وصال انجمن جوست کامرانی
همی نمره قرنیست کو کو

گر چه فانی نه و مجنون گرفتید همه
بجنون خانه همه خلق مست بیند همه

بنجا بیند که زخلق تا سید همه
و بچیند که بر وی امید همه
جاروکو بچه کیند این چشم صدف
کنگ و دشت جهان صد پشت بیند

بیفزاید دو اعجاز کجا دیدید همه
هر کجا مرد و گریه چو خورشید همه
بند خاص خدا بنده وعده و ز جان
احسان جدا که چنین بیند همه

پیش کرد قطران نشد صورت بین
ترکیب نظر معنی و بیند همه
نجد او ندید بین که کند سحاب
تنگ و دان کرده که از این بیند همه

استاده ما به کجا شمار است بقیل
گر بصورت کی از این چه بیند همه
فرق در صورت و معنی انسان
گر نه بیند بر از خوش بر بیند همه

هشت حرف از صدف در یتیم ابد
اند از آن چشم صدف در بیند همه
سر صفی همه چو بسته مهر ...
ان چه سرانست که در غیب ببیند همه

صدف تیغ این جان که همی گر ریزد
بر آن تنگ که گویم ز بیند همه
چون سر و زهره که بر هر فلک پر
پیش حق ماه و سش در پرده چه بیند

از شما دهی بتر چو خورشید در شیخ
جاده و آن صبحا جبریل آمد بیند همه
قالب حوض کرد بید جدا از وطن
زانکه خود معنی قرآن بیند همه

ناستان که ز ز رو سیم ناله و جدا
ز نو خطبه و از دین نگهبند همه
صد هزاران جنت از آدمی جهان ...
بهترین زاد و همه پسند همه

مردم از مهر شما سوی خدا ره یابند
مردم دیده و حق دیده از بیند همه
سیر دو من ز شما جاشنی ایمان ...
زان نکهدان حقیقت بکمیند همه

از شما هر همه سر سر فره حوض کوثر
خو شا بند دلی که خوش نشنید همه
و ز شما گوهر بی زر مگر دو جهان
کاش ما چند چو بر گوهر ز بینند

(۷) رلند

گر نه بابت که کاک بر افلاک رود
زانکه ز ظلمت و خنده و ز خطیب همه
گر پس نسبت بحر از تاب و کلک آن
ز آب حسان گل لطف عجب بیند همه

گر با چاه خود ز خاک تا بیند ولی
عالمی نقبه در ما میبیند همه
بکلک سلطنت ... شند گر ابنار گم
ز هره زاکر شما جمیل بشنید همه

هر کسی گنج بند رو ز بدی ام
بی از زر چنین گنج و بیند همه
هر کسی جسن که شد هم عدد او
از بی و بو ... حسن حسین بیند همه

الملک بر جم و فریدون کسی کرد
ایچ نو ز زری چنین یاد و فر و بزرگ

جشن یا در این بسی بستی از جم کن
از دو کی بخت کیانه ایچ یا و ز دیده
از سنو چهره قبا و بچسپید این کلاه
ایچ خود در بر دو خسرو سکندر دیده

از فریدون ملک شد ملک کشور
سروران دیدی که چون این سرور دیده
هفت کشور کی شنیدی بر تخت ...
کوس کاوس خسروش سنجر دیده

دیده و ما سروری بسی شیخ و خسر و در دار
راست گو بسیار شاهان را برادر دیده
کی دو شاه چه ماه یکی بدیده گی کمین
تو ز کیخسرو دیده و دارا سکندر دیده

همایون کاخ جم ار در جم کن
ایچ چنین فرخنده خسروی از صبر دیده
در دو رنگار اسند شاهی بسی کسر دیده
بر یکی بسند دو شه ز خوش برابر دیده

اقبالش بس منور گرد از آفاق را
از دو خورشید آسمانی منور دیده
آسمان از رنگ ... اوراق
با دو خورشید نیمه بنده و اختر دیده

اختران شهر ز دکان خنجر کین اسکندر
اختران را همه صبح ز آذین کوهر دیده
آسمان را سایه گستر تا نشسته بر این
این همایون ز همای سایه گستر دیده

راست گویی باب شتر از کین سال آن
اینچنین فرهنگ ... از او دیده
ای کمین و فر که بر و قسم و فرو ...
اینچنین رستم دبیر و بیچ و در دیده

کوف ما و ما رو ای بس این سنجر
بار بس از گلشن جم و در بس کیسر دیده
تا شجاع السلطنه خواندت از شاه
سر کشی از تیغ او در هفت کشور دیده

بر و یشش تیغ و دیده از بر دست کوه پیکران
در نظام این کمین خنجر او لشکر دیده
خاور از تیغ و دو شاهزاده کمک قیصر این
قیصر خاوری اند از این همه خاور دیده

ز ایشان فتح خوانده هر عهد خاور خوش
شهر شان تیغ و دیده از خراب کوثر دیده
با دو آن هفت کرد و ز امیه کمک شد
با کفایت حیف در یار او اکثر دیده

نام آن ... برد و با زنده مست برد
تیغ این تیغ و دیده سهم غضنفر دیده
وصف آن ماه دیده هر بو الفاخر
نعت این در نظام هر بو المظفر دیده

افسر از ونگ شاهان و ده و بگرفت
جاده از تیغ ما از ونگ ... افسر دیده
بعد از دل و بر عهد و صحن گنج آن شیخ ...
دیده از بچسپید تا و لی و الا و دیده

هر دو دین و دو ز چون سعد و دیده جی
ایچمان او ضلع شاهان از اکثر دیده
در دل ایشان ز خصمی هر دو بر دو ...
که عدو را دیده از خوش کمتر دیده

هر که شد بد خواه ایشان بد ... حشم
کیفر از ایشان همین که خاک ... ی کرد
و آنکه خدمتشان کند هر گز نبد
از گلستان کرده ... که جا در آذر دیده

ای کمین آل محمد ... ز نیکو ...
سنگر ز فسر کرد ... تیغ ... دیده
یا رب از ایشان تو بر دو ... عدو
سوی که از ایشان فتح ملک ... کشور دیده

لشکر ایشان نیامید تو کنج از لطف است | تا دوده ملک اندر کنج و لشکر دیده | ملک شان معمور دار و جیش ایشان پایدار | زانکه ایشان را [illegible]

ملک را در سایه ایشان خرم آباد دار | دوستان را [illegible]

ای کلاه [illegible] ای فلک بر رفته بچرخ | غالب [illegible] چون فلک | گر فخر که جمشیدی گوید و جمشید | گر فخر فلک شاهی کو چه فلک شاه

باری تو کی برده و برانداز گر چه | [illegible] | این پرده فرو هشتن [illegible] | نیکو فعال است مردم آگاه

[illegible]

[illegible]

شهادت شد حسام اسلام [illegible]
که جهت از بن اسلام کرده انکسباری
چو روز آید سپید از فضیلت حشمت ما
قلم در دست لیسان از روانی [illegible]
کنون [illegible] منوچهری در نظر [illegible]
بر آن کز جاه جان پرسش اندر [illegible]
بجو هم انکه نور از آفتاب شرح [illegible]
همه تن چیر قلم بینی کز چهره [illegible]
بجز کبر و جیح شکل این است بود ما را
جدا های کلامی از وجوب دور [illegible]

یگانه خوش در آسمان فضل و [illegible]
شمار [illegible] قدر [illegible]
تو بیدار بر آکش که [illegible]
سر [illegible] عاقبت [illegible]
علاج سکر فضل [illegible]
کسی کز فدک [illegible]

شبه او اگر [illegible]
اگر از موم [illegible]

شهادت باید از شهادت خراسانی
که علم شهاب زان نگار کرده اکر نهانی
چو شب شد جلوه بینی گوهر فشان میدانی
در [illegible] چو آز کشد عون [illegible]
که هم درویش که پیچ جان شدم [illegible]
بر آن که جاه لسان شورش اندر [illegible]
همه هر چه [illegible]
چو جید تند نور در علیم راز نهانی
اسید [illegible] نوری آن [illegible]
جدا های زمینی [illegible]
تمامی [illegible] شرح [illegible] شیخ تمامی

که [illegible] عنوان کند علاء [illegible]
شریعت [illegible]
بجو هم [illegible] تمامی
بی ز شرح [illegible]
که کر و [illegible]
کشاد [illegible]

کجا [illegible] انسان [illegible]
و کر [illegible]

مطلع [illegible] نگار [illegible]
[illegible]
ز کفر و دین [illegible]
معاد [illegible]
قیام [illegible]
بر آن [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
چرا باید که [illegible]
بدل [illegible]
[illegible]
امین الدین والملة جناب شیخ الاسلامی

قدر امری که [illegible]
عقیق [illegible]
اگر [illegible]
قلم [illegible]
بی [illegible]
گر از [illegible]

[illegible]
خورده [illegible]

خلاف [illegible] سلطانی
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کسی [illegible]
خوش [illegible]
ز [illegible]

قضا حکمی که [illegible]
فضیلت [illegible]
بنیانی [illegible]
و گر [illegible]
بر [illegible]
[illegible]

[illegible]
کجا [illegible]

جهادی کز [illegible]
فلک [illegible]
بساکس [illegible]
[illegible]
نیام [illegible]
[illegible]

از زلف یار [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
ز نور آذر [illegible]
[illegible]
کاهی [illegible]
رنگ [illegible]
که [illegible]
اعظم [illegible]
چون [illegible]
از [illegible]

نبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فلک [illegible]
همچو [illegible]
و لعل های [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
ز مرغ [illegible]
بر [illegible]
کاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امین الدین والملة جناب شیخ الاسلامی
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تمامی [illegible]

[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از رخ به گلستان هم بشنود و خوردی — ور در فرخ گلفشان هم بشنه غنچی
از بس نوازش و لطف و در عطا کرم — ور بس بشاد و شهی محتاج [illegible]

تمشیر در کف تو دانی [illegible] — چون صدف گوهر چو [illegible]
فضل صاحب داری [illegible] — چون [illegible] گلستی چون [illegible]
گو صاحب قلم و صاحب کرمی — در دست اقبال تو و سر [illegible]

از بس بال ای آفتاب آسمان سروری — [illegible] و دور شنید [illegible]
صبح کف این [illegible] — تا تو بر جای خودی [illegible]
از بس نشاید [illegible] — از روی سر بلندی [illegible]
بحر و کوه و دشت [illegible] — فی پای خود که [illegible]
فلک [illegible] — الگه باشد [illegible]
کام خود از کام [illegible] — تو خود این [illegible]
از کی این [illegible] — از جوانی [illegible]
[illegible] — راستی از افت باد [illegible]
رستن این تخت [illegible] — ز نیاز انگشت سلیمانی [illegible]
ور نه چون [illegible] — همتی از شاه [illegible]
خسرو از تخت فلک [illegible] — هم چو آب [illegible]
تخت والا [illegible] — گرچه گردی [illegible]

من هم از رفیق که بادر ره [illegible] — دایم در این [illegible]
هر جا که دیده [illegible] — که در [illegible]
برد [illegible] — آن [illegible]

آخر صبحی گذرانید ساقی — گر ساقی [illegible] کسی گشت
[illegible] — شب [illegible]
[illegible] — هر جا [illegible]
تو و جشنی [illegible] — [illegible]
الا [illegible] عشقی [illegible] — نشنیده [illegible]
[illegible] — گشتم [illegible]
با شاه [illegible] — گرم [illegible]
[illegible] — گر عاشقی [illegible]
[illegible] — با [illegible]
[illegible] — در [illegible]
صد سال در [illegible] — [illegible]
از صورت مجاز [illegible] حقیقتی — [illegible]
[illegible] — [illegible]
آن چه [illegible] — آن [illegible]
وین [illegible] — آن [illegible]
هم از [illegible] — هم از [illegible]
[illegible] — وان دیگر [illegible]
[illegible] — از [illegible]
پیداست [illegible] — از این صفات [illegible]

ور روز نگار کس نشنیدم [illegible] — چو بای خلوتی [illegible]
حال جهان [illegible] — در انقلاب [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عشق [illegible]
گر عاشقی [illegible] — ور [illegible]
با عشق [illegible] — هر گز [illegible]
یار این [illegible] — شاه این [illegible]
عشق [illegible] — باشد [illegible]
چندان بود [illegible] — چندان بود [illegible]
بسیار [illegible] — جز [illegible]
[illegible] — وانهم [illegible]
از خوف [illegible] — در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — گرده [illegible]
از [illegible] — و [illegible]
وان [illegible] — تا [illegible]
[illegible] — [illegible]
زبان [illegible] — تا [illegible]
وان [illegible] — راه [illegible]

از هم

ازین اشک تستعان جرأتی — که افتاده بجرمی بی‌کسی — ور آن بخشش تو حال او شبست — بک جوهری او در دین بود رقتی
رهائی خلق شد دین محنتی — ازانچ بر عطش دنیا بی ملتی — گر داد کر عفو درت شکست — در موج اشبا صفتی ای قیمتی
گر خطی نبوتی محتاج عطا — در لامکان پیالی جرعه‌ای ومی — خود در چشمی که از بر دی گهر — در بخش خاک از بر ملال کرمی
گر او را بار دی پنهان گرکی — بیدا شد از رخت که خدا و جیحون — باد کره بجنبش بزر که خلا — در آرزوی اوست بقی الکوثری
بزم چاه خلق ابتلاسم — در اسمان اوست تا جد احمدی — ان که نقشی که در بزم نسیم جوش — او رخت بر عشق چراغ بر اهی
ان سروری که جست چون مهر — بنوره بشی را ور افزود و جمشی — شخصش نقطی بود ولی در زمی — در تیش دارا بود ان را زرمی
صبح گوهر و فضلش — صدمش و جبین و نقطش کیانی — بر رفته معامی از ور نشه — شوان دست و تن بقامی دور
دهم جمال هست که انجا که هر — شوان پایی عقل شدن بی محالی — آدم بر نشست و روح نماد و خلیل — موسی و رانی و مسیحا و ...
ان مصطفی بر که مانند مصطفی — بیغام حق بخلق بود ای زمانی — ان وقضی بس که در حق بوی — بر خط لشکری بکند بهمانی
از اوست لی را دوست ان گر — با اوست لی از اوست ان گر — سجود استم که وصف بی‌نشان — هم از جلال او بین افتاده جنسی
گر خود رون رفته جمال — نگه از روشن اذ دارد و دوی کی — انجا که او نشد بخوان او م — آید چرا از کنایی و استعاری
زهی تابش علم ... — و اکنون تو دار اوست موج — نزل جای دید تو بجا برسی — ره بر نهفت بر سی ازندگی
زانجا که خدا اوست — و انجا که صدوقت بر سی از — از بین دو کار هست این — با ستی بنور دو کره چرخی
گر کرای انچه اوست بکو — و در انچه قدرت او — بر بندلب زکعبه جانش — کان جان شی از اوست
و بیکسی ... — و در خضر بشی برای که — خورشی ... — با عشق جالکه ازی
سوری که شد ... — شکی که را او ... — انچو بشی ... — از ای حیرتی
و عدی که ... — شوی که وست ... — زبادو بر رو ... — بهم دوری ...
ورعی که ... — اری که زرک او ... — هر یک زدیگر ... — از هر صفت ...
نظری که از ... — مالی که او ... — نفعه ... — نه از دل ...

اذ بیدار ... ری از خرقهی — در دیگر دوست این عرمی از بر او — گر هست بنده ... صیلمان حال — خوشستان ... که بنا از جانی

بهر کم بود نه ... — خدا بر دو روح ...
سار بی ... که ... — ده ... خرم ... — گل از بی ... — گر ذبح خود ... گر ...
بجام جاک ... که — از ما ... در کام آسمان گرد — بجانب ... بجاری — بر دوین ... گر دی
و بجان ... — دو سی ... بچر آسمان — دو سینه که ... — دو سینه ... ابرهیم ...
گر بر ... — سخن ... ان — چو سود در کام ... — تو در کام او ...
زهرت بهار ... — که کرده ... — حدیث خضر ... — از بس ...
ریخ ... — دل این ... — بانه گر دل ... — با ... گر ...
کدارم بجان ... — زنا بر این ... — چه چند ... — زکر ...
اگر دی در ... — زمانه ... — خطا کردم ... — تو ...
خطا ... — و ... — زهر گر ... — جهان ...
زبان ... — رای ... — دگر خطا ... — زیبر ...
بس ده ... — چه خود از ... — ز این خطا ... — غبار ...
دو ... — دو خ ... — خدا ... — گر ...
مرا ... — از ان ... — غبار ... — که ...
غبار ... — گر من ... — سپه ... — جهان ...
اگر چه ... — اگر چه ... — ماداش ... — بدا ...
ولی ... — اگر کو ... — بهاری ... — اگر چه ...
تقبیل ... — متکام ... — گلی ... — نی ...

نمانده [illegible] | جهان ناشاد [illegible] که [illegible]

گر این [illegible] | چه جای [illegible] که [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] | که از [illegible]

[illegible] | که از [illegible] جان

[illegible]

بجوب [illegible] جهان [illegible] | نمانده [illegible] جهان

[illegible] | چو آفتاب جهانتاب عالم آرا [illegible]

[illegible] | جهان [illegible]

از آن [illegible] | [illegible]

[illegible]

من [illegible] اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز [illegible]

ز طبع نظم [illegible] | ز [illegible]

[illegible] | که ای [illegible]

[illegible]

بدان صفت که [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهی که باکی زکوکب سلطنت
گردون چو قهر ما کند رو رکز همی
دارای عهد مجلس شاه و کامکاران
گردش صعدا و محابا کند همی

قدرش ز خنو [illegible] بخشش [illegible]
زان گاه خشم و قهر مدارا کند همی
کسب علم او [illegible] نهاده [illegible]
گرد قضا [illegible] قضا کند همی

یک نام او نظام [illegible] بخشش
گرد قدر ز عجز [illegible] کند همی
از ضرب گرز چو [illegible] کند [illegible]
از بس [illegible] کند [illegible] کند همی

خار اگر چشمه [illegible] سکه
تیغش اگر که چشمه بخارا کند همی
دریا اگر او [illegible] نعمت
[illegible] که ابری دریا کند

خورشید از [illegible]
گر آسمان [illegible] کند همی
زلی رخش [illegible]
زانسان که [illegible] کند همی

ملکی [illegible] رنافت [illegible]
اسرار کاینات هویدا کند همی
هر کام [illegible] کمتر [illegible]
در عهد شاه [illegible] کند همی

شگفت کوهی که [illegible]
گر شوق مرح شاه [illegible] کند همی
حاجی [illegible] از [illegible]
[illegible] کند [illegible] کند همی

وین [illegible] لعل [illegible]
نقش [illegible] کند
از تیغ شاه خصم [illegible]
[illegible] کند

[illegible] این [illegible]
انصاف شاه و [illegible] کند همی
روزی که روز [illegible]
چرخ از [illegible] کند همی

خصم [illegible] بر [illegible]
وشت [illegible] کند همی
از جا یکی [illegible]
[illegible] کند همی

خواص [illegible]
[illegible] لؤلؤ لالا کند همی
زان [illegible]
[illegible] کند همی

[illegible] دل [illegible]
خسرو [illegible] کند همی
انصاف [illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
زان کارها که [illegible] کند همی
حاجب [illegible] که خصم [illegible]
دشمن [illegible] کند همی

[illegible] خراب [illegible]
حالی که کامیاب [illegible] کند همی
چون این شاه [illegible]
[illegible] کند همی

[illegible] روم و [illegible]
اکنون [illegible] کند همی
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] کند همی

باز از کان [illegible] شاهان [illegible]
سودای [illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

شاهم که [illegible]
از [illegible] کند همی
این [illegible]
[illegible] کند همی

این [illegible]
بر [illegible] کند همی
[illegible]
تا چون کند [illegible] کند همی

در [illegible]

هر دم که بیش قدر [illegible]
چون [illegible] کند همی
کلهم که [illegible]
تا دل [illegible] کند همی

[illegible] اصفهان [illegible]
آهنگ [illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

کاین خراب [illegible]
هیچ [illegible] کند همی
هم [illegible]
[illegible] کند

گر اصفهان [illegible]
باکند [illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

از [illegible]
اکنون [illegible] کند همی
از [illegible]
[illegible] کند

کنجی عظیم [illegible]
هم قوام او [illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

[illegible]
[illegible] کند همی
[illegible]
[illegible] کند همی

خصم ما برزنش از البرز [illegible]
فرق بر خنجر و زوبین [illegible]
بر کمانش پی [illegible]
این وصف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خنده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه خاک را باشد سکون نه باد را بنیاد دکون
این چهره نگار کو ز نامش تو برستی
از دامن و شاه شهر این کاهنان آنگه
قالی ساز انجمن وز تحفه ...

اگر گفت داری چنین بپرسم زود وقت
بر شش هر که برم نکو دار توفتی
چنین که خاتم لطف جان سخن کرد
نور ابرسد که گیتی دعوی سلطانی

ز فصل نرگس سنت نگیب باد و ...
من از فراق تو جان سپید هم تابانی
ز وصف چشم تو شبنم گرد ...
بیار خط نور امجو در حجاب فی

هوای بزم تو را اعتدال فردوسی
گدای کوی تو را اقبال سلطانی
چو گون کشیده لباس ...
بجان چو دیده سودات ای پیشانی

بر زمین جامه جلال طرفه آن ...
جلال اورست از آفتاب جهانی
بجز که عارض تو گوی آفتاب ...
که در رای سپاهش کند ...

تو آفتاب زمینی و ماه خاک ...
نه ای بخشش و آفتاب ...
که آفتاب ...
که امروز ...

ز بیر سنبلستان ...
ز بیر نرگستان ...
گر دیده ...
که دیده ...

از آن دو مار که داری ...
همی ز خلق جهان ...
رسید ...
بر آور ...

تو نیز رفته اندر جا ... جهان
اگر که مصطفی ملک ...
و ...
صبح ملکی ...

گزیده صاحب دیوان که ...
به وقت کند ...
بیا که فضل و هنر ان
که ملک فضل و هنر ...

جهان مجد و شرف ...
که در جهان شرف ...
از ...
تو از کمال ...

ز بستان تو کیوان زمین ...
باغ خلقش رضوان ...
عکس کرده ...
حسادش کرده ...

شد و دو ...
... شرف ...
ترش ...
ولش ...

ولش دیده ...
گفتش ...
تاج خلقش ...
لطایف ...

زنفض تنبت او چنین ...
ز ...
زمین ...
... سبزه ...

زهی ز ...
اگر ...
شنیده که ...
گرد ...

هو آسمان و زمین ...
گرزن ...
کجا ضمیر ...
که در ...

... که در ...
که تا ...
گفته ...
کنند ...

نازک که دار این ...
بفضل در ...
که هم ...
قطار دری ...

کلید فضل ...
که ابر ...
شبانه ...
که سوخت ...

سکه ...
هزار ...
بک جام ...
هزار ...

اگر ...
چنین ...
بسیج ...
با ...

بزرگوار ...
تکرار ...
هم از ...
از ...

با این ...
که رنج ...
چکونه ...
چکونه ...

این خدای ...
بنج ...
ناپاک ...
نادی ...

...

در ان ...
در ...
کرا ...

...

...

...

...

اگر ...
جو جو ...

فراز من ...
که هم ...
که هم ...
بگاز ...

هرگه ...
علاج ...
ابل ...
که ان ...

نشان ...
بجای ...
من ...
که ...

...
که از ...
کنون ...
قطار ...

هرگز ...
بدست ...
بهر ...
که ...

سپهر مرتبه خانا جهان جود عیسی
شهی ز روز نمودی به صباح نجوم که چرخ
مدیحی چو جهد من به بارگهی اگر شعر
جهان کرمی ظفر خان بن کنگره [illegible]
ورا از غبار رهش مجره که کشتی
حصار گردون وری کنگره [illegible]
[illegible] سپهر بل شده
ز بحر [illegible] دو دو گر [illegible]
سپهر سند و جاه زحسب کنج غم
ز شوق سکه شاهنشهی ورنه [illegible]
خدایگانا دور از حضور حضرت تو
بجا کجای تو بینی سر حسود که او
تجمل بر که در بوستان [illegible]
به بزم خود به شراب وصال کش [illegible]
بر سپهر نکاری صد [illegible]
همی نکارم و خوانم بر صباح [illegible]
همیشه تا شعرا گفت دوران گرد [illegible]

رشحها ز بهاری وری بکلک زری

[illegible] کاوشش [illegible] بسیار بایستی
اگر [illegible] کاوشش [illegible] بایستی
میان [illegible] کار بایستی
اگر سحاب گهش قطره بار بایستی
اگر [illegible] اعتبار بایستی
سواد جاه تو را انتظار بایستی
[illegible] اگر گذار بایستی
گر آفتاب [illegible] آشکار بایستی
گر اندکی به از این [illegible] بایستی
حسد جو تو [illegible] قرار بایستی
مرا که از همه کاران نکار بایستی
[illegible] بایستی
[illegible] بار بایستی
[illegible] خمار بایستی
گران [illegible] بار بایستی
بخوان [illegible] اختیار بایستی
گر این [illegible] بایستی
جهان [illegible]

باغ [illegible] که خزان [illegible]

سحاب فیضی گر [illegible]
[illegible] زشاخهای درخت
[illegible] بار [illegible]
گر از [illegible]
[illegible] گر از [illegible]
[illegible] عطا [illegible]
اگر به پایه جاه تو [illegible]
برای [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] سیم [illegible]
ولی [illegible]
[illegible] شکار [illegible]
[illegible] نجوان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
اگر [illegible]
از این قصیده جهان [illegible]
ز حضرت تو [illegible] آفتاب [illegible]
زمان [illegible] بایستی

این [illegible]

سحاب [illegible] بایستی
اگر [illegible] بایستی
[illegible] بایستی
اگر [illegible] بایستی
سپهر جاه تو را [illegible] بایستی
اگر [illegible] انتظار بایستی
[illegible] بایستی
[illegible] بایستی
اگر [illegible] بایستی
[illegible] بایستی
[illegible] بایستی
[illegible] بایستی
[illegible] بایستی
[illegible] بایستی
اگر [illegible] بایستی
اگر [illegible] بایستی
گر آفتاب [illegible] بایستی

[illegible]

[illegible] صحن بستان [illegible]
[illegible]
لاله [illegible]
[illegible]
لاله [illegible] جام [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
اگر چرخ [illegible]
اگر اندر [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
جام می [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
ای خداوندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از صفا و آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر باید جستجوی من او بهار آستی
چرا خنده گل در گریه سحاب اندر چمن کن
اگر بنده مشتاقی او بوس عشق گلبند همی
[illegible]
[illegible]

شبی دیدم بخواب خوش که او من [illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب عشق [illegible]
چه گفتم گفتم [illegible]
ولی [illegible]

[illegible]

[illegible]

سعد دوم اگر سپهر [illegible] شده [illegible]

گفتم ای دل شب آمد و سر زد افق
سوی سر منزل مقصود [illegible]
همت دوست همه باده [illegible]
خواهد آمد سحری این شب [illegible]
عمر دو کوس بشارت فلک [illegible]

آنچه در یاد و نیاری بجهان خواهی یافت
جای بند و بر این ملک [illegible]
این گشادی که بیاد از سر [illegible]
چه گرهها که گشاده [illegible]

خلق آسوده ز هر خوف و خطر خواهند شد
گرگ [illegible] این گله شبان خواهند شد
وانکه او مایه آرام و [illegible]
روز بهجت این ملکت [illegible]
راستی کاخ [illegible]

با عفو و [illegible] و مهلی و شاهی
عدل و [illegible] که بود [illegible]
ماهی از مشرق امید بر آید آخر
خضر و خنده [illegible] اسیر آمد آخر
مهر [illegible] جگر آمد آخر
کوکب [illegible] سحر آمد آخر
نامه دولت [illegible] ظفر آمد آخر
بعد ازین وقت [illegible] خواهی
[illegible] که بهم [illegible] خواهی
رخت [illegible] این شهر [illegible] خواهی
[illegible] و امن [illegible] خواهی
[illegible] ز هر [illegible] خواهی
کار ازین [illegible] نظام است [illegible]
تا کنون گر [illegible] شدند
ظلم [illegible] این ملک [illegible]
[illegible] شدند
خلق آسوده [illegible] شدند
[illegible] شدند
اینک این [illegible]

با همه جهان [illegible] نقصان
ای [illegible] او [illegible]
گفت کر [illegible] ضعیفان [illegible]
سحری آید ازین [illegible]
بار [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] که [illegible] پنهان [illegible]
شکر کاین کشور [illegible] نظامی
حاجی [illegible]
گشت انصاف [illegible]
[illegible] چون [illegible]
چه [illegible] که خطر [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
کشور [illegible]
[illegible] یزدان [illegible]
سال [illegible] کشور [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] این ملک [illegible]
[illegible]

[illegible] ملک هر دم [illegible]

چشم [illegible] در نظر آمد آخر
وین دعاهای سحر باثر آمد آخر
پرده [illegible] جلوه گر آمد آخر
پرده [illegible] جلوه گر آمد آخر
کار این ملک [illegible]

خانه ظلم [illegible] خواهی
[illegible] خواهی
[illegible] خواهی
که [illegible] خواهی

عالمی را دم [illegible] شدند
[illegible] شدند
[illegible] شدند
[illegible] شدند
کار [illegible] نظامی کرده

اینک [illegible]
شاه ای کشور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هم [illegible] نیست [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

اینک [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
این [illegible]

[illegible] ملک [illegible]
هر جا [illegible]
[illegible]

[illegible] آمد باز
روشن ای ملکت [illegible] آمد
تا که [illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
یارب این [illegible]
هم [illegible]
[illegible]
یارب [illegible]
یارب [illegible]
دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اینک گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام [illegible]
نظر لطف [illegible]
رونق [illegible]
یارب این بخت جوان [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلبل [illegible]
[illegible]

[illegible] آمد باز
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر هست ترا یاری بکام [illegible]
هر دو بشکند از پای خود بند قناعت
در باده بازوی همش [illegible]
ساغر نگشاید [illegible] انگشت قضا
مرهم نهد از خنجر [illegible]
گوینده ار بست چو بر بط [illegible]
از بعد [illegible] نغمه بربط [illegible]
مطرب و گوینده گهی [illegible]
رو زحمت رگان [illegible]
انشا عده [illegible] طنبور [illegible]
هم داده بدر تیغ ظفر [illegible]
دل در خصم آب شود [illegible]
آلوده خرابات [illegible]
بیداست از آن رنج که [illegible]
خصم از هجوم است [illegible]
هر دو افکند باد [illegible] هجوم [illegible]
با تیغ جهانسوز [illegible]
از آن دم [illegible]
همچو گشت [illegible] خانه زین [illegible]

یاری بده و رنج ما را نگاه دار [illegible]
گیسوی زلف نگار شکسته [illegible]
هر دو صف که شد ره و سپاهی [illegible]
هجو رنج کند گردون [illegible]

ور نیست بی رطلی ورد گرد آتش
سجاده و دستار تا گرو [illegible]
وز خرابات و ما از ظلم [illegible]

انشا که قانون طرب ساز [illegible]
انشا که بس از آن آتش [illegible]
دشمن بنجال آید و اگر [illegible]
این راه که داده و بنهای [illegible]

عاجز شود سبیل گر از چرخ [illegible]
چون تیغ سر از پا کند از خصم [illegible]
این دم که رخش خصمش [illegible]

ور نیست بر دو دل [illegible]
گرکش شراب گفت [illegible]
گر بوش از مصحف [illegible]
کجام قنا کنی [illegible]
دانی چه ره اصل طرب [illegible]
کاوای کلوبست [illegible]
مطرب بازو [illegible]
ور دو دولت اندیشه [illegible]
ور رگ سرخ [illegible]
شیر [illegible] بطلوع آمده [illegible]
انشا که چه رستم زال [illegible]
جانا که [illegible]
با بخت [illegible]
گر کام [illegible]
گر [illegible] مهم است [illegible]
چون بکشته [illegible]
چون فوج [illegible]
چون صبح [illegible]
این کش غم [illegible]

سلش شراب جنت بکف [illegible]
پر جوش [illegible]
کارت ز کتاب [illegible]
ور مطر کی [illegible]

سجاده [illegible] آورد دستار [illegible]
از شهد کی دخت طرب [illegible]
جام در دست ساقی [illegible]

در معرکه او چو زال [illegible]
تسلیح دامان [illegible]
بیچاره [illegible]
شاهان [illegible]

گر حاسد [illegible] افلاک [illegible]
گنجینه قیصر [illegible]
گردانی شام است [illegible]

ور رزم چو روی [illegible]
دشمن رنج آرام [illegible]
همش شود دام [illegible] فسون [illegible]
تنم [illegible] خصم [illegible]

چرا نشنید [illegible] انسان که [illegible]
قطعش [illegible] از مهر [illegible]
این سرور [illegible]

شاه لقب تا شهنشاه [illegible]
کالای [illegible]
دولت [illegible]
با عالم [illegible] فلک [illegible]

زین [illegible]
تیغ [illegible] خصم [illegible]
از ملک [illegible] خصم [illegible]

هر جا که [illegible] طبع [illegible]

از گرز تو که [illegible]
گرنیم [illegible]
جنبش [illegible]
سیاهان [illegible]
بسر شد به طلوع [illegible]
با [illegible] شیران [illegible]
خورشش [illegible]
دهقان قضا در چمن [illegible]
چون صارم [illegible]
شاهان جهان [illegible] حکم [illegible]
سوداگران [illegible]
دین [illegible]
گر از [illegible]
شاها ز قلعه [illegible]
ور تیغ تو [illegible]
وین [illegible]
گر چه [illegible]
گرد [illegible]
طبع تو [illegible]

طبعش که [illegible]
آنجا که [illegible]
در [illegible] رنج [illegible]
گر سحر [illegible]
هرگز [illegible]
گو [illegible]
این جا [illegible]
عاجز ز [illegible]
زاب [illegible]
از رفت [illegible]
اسباب جهانگیری [illegible]
رنج تو [illegible]
در [illegible] جلال [illegible]
ور [illegible]
هر که [illegible]
از [illegible]
از رنج [illegible]
کوتاه [illegible]
ورد [illegible]

فضل است [illegible]
آنجا که [illegible]
معدن همه [illegible]
در خاک [illegible] افلاک رسید [illegible]

زاهی که [illegible]
هم [illegible]
تا [illegible] خانه قدرت [illegible]

گر [illegible]
شاها [illegible]
لا [illegible]
چون [illegible] چرخ [illegible]

چون تیغ [illegible]
دید [illegible]
این [illegible]

[illegible]

بر فلک از بس نوازش بر نیاید
هم شب و روز و از بشنیدن بخواند
دو شش همان ملک کزاو با چنین نوا

خدا انکه گرفتار هوا طالب کام است
ز قید افلاک برا رو گر خاک است
تا هوش های نه زور است و نبات

برخیز که موسم صبوح است
می ده که زدود به نوبه ما
از دیشی کز نیت صبحش
مصباح جمال آن بهشتی است
بی نغمه چنگ آن مخمور می

گر جام می مستانه داری
روز از غم کرت ز آن دامن
زنی فلک نشاط ازان دو
می بر کشا ازان کان زشت
گر چنگ فزون و ز دل خم

آن کور که از رفت و رادعی است
گرچه که چنین شود و آن روی بجان است
تنوم همان باغ که آو در چمن است
خدا انکه معدل انصفت مبتلا است
خدا انکه دل اهل نظر ز مبتلا است
ز قاف خاشاک کم اوست مبتلا است
تا حسن فروشی او رنج به کمال است
تا نه خدا لب به جمال یمن
دل از صبوح صد فرح است
هم بر او به تفرج است
آن صبح که ای می صبوح است
کش جام می افضل الشروح است
کاین قوت تن ان غذای روح است
در مدحت بزرگان خالد
در ساحت این خانه داری
سود از طرب نشانه داری
چون تازی و تازیانه داری
از زر است که برفشانه داری
ای دل چه غم از جهانه داری

نیست ابرش از ندام ...
در جنگ ز کوشش نشوی ...
چون سار زبروی کنی سار زبر دی
خدا انکه تفاوت ز جهان مبتلا است
خدا انکه جهان که عالم ایجاد
تا محمل جبرئیل ملایک مسموع است
تا ملک ستانیت قند ز رفع
این نقش که بر جام تو مهر ...
می ده که نشاط دل ز راح است
طوفان غم است کشتی جم
از جام بجام باده او را
و ز نقش کمی ز روی ساقی
کز بهر شراب و مطرب نیست
از همت نایب الایاله
هم خیمه غم از و زد آتش
دل در کف باده تازیانه است
از خانه چنگ و دار شاه است
از غصه دهر بر کران باش
بر جوش چنگ و باده است

چون چابک دل روز بر اندام کمی است
در جنگ تو بس آهن فولاد گسسته
از آتش سوزنده و زر بانگ گری

مهمان گرامی است و ...
تا مسکن اهرمن و خلش ...
ز فکر خیال نه ز ...

زان آن که قوام تن به روح است
گر جام نخیزم چو فرح است
کان ابرهم همه موج است
بخت تو خجسته و صبوح است
از همت خسروانه فرح است

گر ابت شراب خانه داری
چندش غم زمانه داری
گر گوش این فسانه داری
زین قصه که در میانه داری
و در وحشی میانه داری

در خانم برف گو همند کم
وقت است که بر خلاف عادت
تن در دوم ... بیار د
راه بر برف گره ...
که بر شسته ... بستن خود را

شاهی که برای اسنو ... است
گیتی زجود او بهشت است
دهری که کس نداد ز خاک
دانش که دلیل عالمی بود
در وزن ابد اگر عطایش

فرزند همین شاه عالم
اقلیم گشای و کشور آرای
گنجی که گذاشتند و رفتند
تا در چو سپهان ... گرد
شاهانه سحاب در خروش است

در مدحت بزرگان خالد
سنجاب و سمور خواه و دا قم
گلبرگ و دمه ز شاخ بیرم
از شوق تنور گرم کندم
ترا به پهر راد ... تحکم
افتاده به پوستین بردم
در مدحت بزرگان خالد
از جسم بزاید و کار است
آفاق ز جود او بهار است
بر ورد که او ز بهار است
از وی بهزار اعتبار است
یکبار را او هزار بار است
در مدحت بزرگان خالد
زیبنده تاج و مسند جم
سلطان ابد ز کلک و خاتم
برگشته و ز جود او جهانم
از پنجه شیر شرزه ارقم
زان است چو کان وطیع ... ابر
شا باچو گان کشتی که بارد

از همت نایب الایاله
از مار سیاه و ابر بارد
کانون بهوا شود ...
با انه صد ... بهمن
سر گرم ز باده خورد است
شد سیر و لکد زند که کی ...
از همت نایب الایاله
هم مرکز و دور محیط است
فرمانش مطالع امانی است
دولت که عزیز در جهان بود
چو روی که بد به بود دکم ...
گر هر خواهی ز طبع دخوا ...
از همت نایب الایاله
او رنگ طراز و افسر آرای
ملکی که بیافتند و جستند
با همت او چو فیل سیمرغ
تا بنده چو کان مه و شش آرد
در مدحت بزرگان خالد
اگر گرچه فلک سپر آرد

بر فرق جهان سپید گردم
گر روی هم انجمن در ...
در بر که نغمه کند ملاطم
در نغمه رود و بعمه ترنم
از نغمه نه لعبه نغم

هم نقطه عدل و داد است
دوران ش بهار روزگار است
امید ز لطف ... ش خوار است
آنکه ز کفش ... سهار است
با قلزم و معدن چه کار است

ما شاء الله نمون چه جم
در کوشش و در خمس مسلم
با قوت چو زال رستم
در چشم بار گرز و ... نیم
از همت نایب الایاله

بدایت سحاب [illegible] هیبت چون ابر بهار ژاله بارد
چون تیر اجل [illegible] چاره بیچاره [illegible] که جان سپارد

هر کس کسی که خویشتن را با چون تو کسی بکس شمارد
خصم ار برابرت [illegible] گر تیغ تو آتش [illegible] آرد

حاشا که نزد [illegible] نشاند گو شعله [illegible] نگارد
با حملات از چو خصم [illegible] فرصت نکند که سر بخارد

هرگز نکند علاج صرصر هر چند که شعله [illegible] بارد
کی جان ببرد ز دست [illegible] در دل ز تو تخم کینه کارد

[illegible] کوه [illegible] بجا نماند [illegible] کوه [illegible] بگذارد
در باب طرزه کان [illegible] له از هیبت نایب الایاله

تا باز ز نو [illegible] نشان باد وز تو زمانه [illegible] نشان باد

عقل تو ز طبع تو [illegible] دائم [illegible] جوان باد
اوصاف تو در قلمرو [illegible] مانند روان تن روان باد

سودای تو [illegible] هر سو که [illegible] زبان باد
هر کس که [illegible] طبع [illegible] در مدح تو [illegible] باد

هر سر که نگشت خاک پایت در زیر [illegible] نشان باد
خصم از تو [illegible] گرد وهر از تو [illegible] امان باد

بر فرق کسی که نیست خاکت خاک [illegible] باد
وین خلعت شاهی از تو [illegible] تا دامن حشر [illegible] باد

اعادی زمانه را [illegible] [illegible] باد
در باب طرزه کان [illegible] له از هیبت نایب الایاله

من این کلک و دفتر [illegible] خواهم اگر فضل و دانش [illegible] خواهم
لوای فصاحت [illegible] خواهم چراغ بلاغت [illegible] خواهم

مرا [illegible] وگر زین کهن [illegible] خواهم
مرا این [illegible] وگر [illegible] خواهم

[illegible] گل [illegible] [illegible] خواهم
[illegible] من و بلبل من آمد [illegible] خواهم

[illegible] [illegible] خواهم
من این [illegible] جهان [illegible] خواهم

از این پس ز طبع و [illegible] از [illegible] [illegible]

همیشه [illegible] برآرد [illegible] برآرد
گر گوید از [illegible] [illegible] برآرد

کجا [illegible] نگارست گل نوبهاری برآرد
و باز [illegible] [illegible] برآرد

چه [illegible] و خواهی ز راه [illegible] برآرد
چو در کیسه سنگ و [illegible] [illegible] برآرد

برآورده [illegible] طبیعت [illegible] ببارد برآرد
ز طبع خود [illegible] که با [illegible] گذاری برآرد

زبان [illegible] طبع [illegible] زبون [illegible] راست

چه [illegible] طبع [illegible] که [illegible] جانانم
نشانه [illegible] بیام [illegible] جهانم

[illegible] ازل [illegible] هر آنکس که [illegible]
[illegible] کافی و [illegible] [illegible] جانم

من آنم که نام [illegible] [illegible]
پیش [illegible] [illegible]

کدامین [illegible] سخن [illegible]
کدامین شاهان اقلیم [illegible] که [illegible] بستانم

دلی [illegible] نوای [illegible]

[illegible] داری که [illegible] داری
دل [illegible] [illegible] داری

خزان داری [illegible] داری
[illegible] [illegible] داری

[illegible] داری [illegible] داری
[illegible] [illegible] داری

مرا [illegible] مرا [illegible]

[illegible] می نیارم رقیب [illegible] می نیارم
اگر [illegible] خاک [illegible] ز افلاک [illegible] می نیارم

[illegible] [illegible] می نیارم
[illegible] خورشید [illegible] می نیارم

[illegible] [illegible] می نیارم
[illegible] رضوان [illegible] می نیارم

[illegible] طبیعت [illegible] می نیارم
[illegible] [illegible] می نیارم

[illegible] [illegible]

[illegible] نیابد [illegible]
[illegible] [illegible] نیابد

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

جانش بگویم که قدرش ...
برای های آدم اگر ... خاتم

اگر هم خود او خویشتن را بستاید
ز او خود ستایشت و ...
ستاره ور این انجمن ...
شبی که قوم وصل در خور او

وه ... بر جا نه د
نشان ز افلاک بیان بخشش ...
تواند نظم قوم شاعر از ...
ز فضل ... و ... ماه ...

ز فضل ... این ... ملک ...
ز ... زلف ... ز ... طبعش
هوا اگر ... بنفشه ...
که ... شهسواران که ...

... در بخشش ...

ز شهدم کی ... بر زبان ناید
کتابی ز داد ... الملک ...
من آن خانه جاده و ... را دیدم
که گلهای خندان چمن را بستاید
که جان ... زنده ... بستاید
نه ... و انجمن را ستاید
بار ... که ... ستاید
زهی ... و ... ملک ...
ز ... نام ...
چو ... ان ... از ...
هر ... وه ... الملا
ز ... خضار از ...
وصال ... نظم ...
که ... الا ...
چرا ... رشته ...
چو ... رضوان ...
که از ...
ز ...
... صد دل ... است ...

نعلش شام که ...
جوانشری ... حرفش می خوانم
که لا ... که ... جاده ... دیدم
اگر هم ... را بستاید
زمانه ... ساست ... و ...
زمانه چه ... ز ... ان ...
کسی ... در خور ...
... ماند و ... خاصان ...
با ... و ...
ستاده ... باز ... کلام
ز ... زنده ... فاضلان ...
گفت که ...
حسنش ... که ...
ز ... که ...
نبی ... کان ...
ز ...
نه ...
ز زلف ...
ز ... زلف ... است ...

که کار ...
که ... که ...

اگر هم ... را بستاید
سهل باید ... خویشتن را ستاید
مرا ... آید که من را بستاید
... نشانی من ...

جوانمردی ...
فلک ...
هر کار ...
گفت ...

...
...
از ...
...

...

خود زلف زنگوله ...
بچشم ... زلف ...
کرانه ... ز فضل ...

سالار ... الملک ...
معمور گشت ...
ز انقلاع ... ملک ...
ز انصاف ...
از بیم ... خوف ...

... حرف ... نام ...
گر ...
از آنکه ...
لشکر ...
شاه ...

از رو ... ایران ...
...
ز ... که ...

دو ابروی او مشکبار است گویی
... مشکبار است گویی
... است گویی
... کنند
گر ... کنند
... جان ...
عدل ... چنین ...
... آورده ...
گر ...
رفت ... فضل ...
... بزم عشرت ...
ور ...
... پیش ملک ...
...
...
ای ملک ...
در چشم ...
...
...

... چشم ...
خداوند ...
...
از ... جای ... جان ...
...
تا ...
...
...
تا ملک ...
از ...
...
...
...
...
از ...
انصاف ...
از عدل ملک ...
گر ...
...

ز جام ... خوار است گویی
غلام خداوند کار است گویی
خدا ... در هر حال ...

گر ...
کی ...
یا ...
هر دم ...
...

تحقیق ...
...
...
...
تا عادل ... ملک ...

ز عدل ...
... جنت و باغ ارم ...
...

ایلک بس که بسی قدرت نهاده | تو شاه خوش که وقت ... | ای پس ... | و در آن عمر گذشت ...
زین پس که ... مکن | در ... | ... | گر ... رفت ...

| ... که نام ... | ... |

هر دل که او ... | هر ... | خصم ... | ... ولت ...
حاجت ... دارد که ... | ... | ... | ... عطایش ... شد
هر چه آن کند قبول ... | هر چه آن کند ... | ... | عدلش ... شد
دریا ز طبع ... گشت | ... | ... | ... گر ... شد
در عهد ... ایمن ... | ... | آمد که ... ملک از ظلم ... | این عدل ... کشند

| ای ... که ... | ... جهان ... |

ور در فر وجود ... حکمت | تو ... | از جمله که طبع تو ... | ... جهان ...
گشت اگر ز عدل تو ... | ... | ... | ور ...
... | وان ... از تو ... | از عدل ... | ... اختلاف ...
انسان همی زاید ... | ... اگر ... ملک ... | در آفتاب ... | با آفتاب ... روی تو ...
از علم ... | ... | ور ... که خواهی ... | ...

| چون ... | از ... |

گرد جهان ... | گر ... | از ... خاک زمین ... | ... که ...
از غار ... | ... | ... | ...
تو ... | ... | ... | ...
از ... | ... صف ... | از جمله ... | ...

مهوات خانه ... | از ... روشن ... | کار آن ... | زانکه ...

| صد ... | ... |

هر نیکویی که ... | در عرصه جهان ... | آن ... ملک ... | ای ... روشن ...
حکم جهان ... | ... ملک ... | ... | ... جهانست ...
چون تخت ... | ... | ... جهانی ... | ... نام ...
ای ... عدل ... | ... جهان ... | ... | این ...
با آنکه ... | ... | ای ... | گو ...
الا ای ... | | | ...
... | ... | هزاران ... | گر ...
گلی ... گلستان ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ... سلطان ...
جهان ... ملک سلیمان ... | ... اعظم ... | ملک ... | ...
 | ... عشق ... | ... جهان ... |
دلی ... | ... | جانی که ... غم ... | ... عشق ...
... | کنون ... عشق ... | ... | ...
... عشق ... | که ... عشق ... | ... | که عالم ...
... | ... | ... | ...
... جهان ... | ... | ... | ...

ظفر مند شاهی که اقبال و دولت ...

چه بر ... فلک ... [illegible]

زمی محفل ... ز دوران سپاه و درباش

به دوران ... زجام ... آن ... [illegible]

کسی کو ... کز فنا ... [illegible]

برج آتش ... [illegible]

زن آسیا ... اگر ... [illegible]

سکندر ... [illegible]

بنوشی ... دست ... [illegible]

یاران ... [illegible]

فلک از سعد ... [illegible]

ال جام ... [illegible]

بر ... صبح ... [illegible]

خورشید ... [illegible]

چو مجنون ... [illegible]

حدیث ... [illegible]

غم ... [illegible]

ز ساغر ... [illegible]

چراغی ... [illegible]

هم ... [illegible]

گر از ... [illegible]

فلک ... [illegible]

فلک ... [illegible]

با ... [illegible]

خداوندی ... [illegible]

سخا ... [illegible]

جهاندار ... [illegible]

کمین ... [illegible]

هم او را ... [illegible]

جهان ... [illegible]

چمن ... [illegible]

اول ... [illegible]

خداوند ... [illegible]

قضا ... [illegible]

قدر ... [illegible]

چو ... خاک ... [illegible]

چو ... [illegible]

نهنگ تیغ او ... [illegible]

عقاب ... [illegible]

به ... [illegible]

بیا ... [illegible]

زحل ... [illegible]

فلک ... [illegible]

قضا ... [illegible]

گیتی ... [illegible]

فلک ... [illegible]

فلک ... [illegible]

فلک ... [illegible]

حسام ... [illegible]

هم از تیغ ... [illegible]

هم از ... [illegible]

هم از ... [illegible]

هم از زبان ... [illegible]

هم از بخشش ... [illegible]

هم از ... [illegible]

ز رفعت ... [illegible]

ز ... [illegible]

همه ... [illegible]

از ... [illegible]

هم از ... [illegible]

هم از ... [illegible]

چرا ... [illegible]

گر ... [illegible]

گرچه ... [illegible]

بجا ... [illegible]

هم از ... [illegible]

از ... [illegible]

همه ... [illegible]

سعادت ... [illegible]

کتاب العرفان من الوصال

بسم الله الرحمن الرحیم

وصف تو جز از زبان عارف را
گر ز مه عیسی بتری دم سیر را
گویند اگر غایت حیرت
در دست خورشید کرد ابد پیدا

از تو کمالی نه در بیان و نه در وهم
حاصل غایت بی که وهم گویا
حکمت از تست که همی قدرت
کار چو ابتدا ز دم زدن پیدا را

دلبری از چشم و زلف و خال نیابد
دل تو را مسیری نه روی دلارا
شیخ نو در آوری به ترک کم که ز خلق
خانه ز تاراج برو دست یغما

جلوه تو کردی و روی خوب که آرایی
حل شده و انسته و خرد شده پیدا
از تو نشانی ز در خویش که گویی
از تو بیان بی که کرد سودا

خوب بی نشان چه دور و چه نزدیک
باصفت اشکال چه جست و چه دالا
ذات تو از دست خرد بچه پایه
در سرا ز حرف کردن چو را

از تو چه یابم که خرد که سیم
ای تو غایت جان ز دیده پیدا
تنگ و دیده را بار به تحقیق
ور نه تو را نور احسان که نیز ترا

هم تو آمده که ذات تو فرستی
ور نه وصال ترا ز صبح تو سیما

کی ای قیس اندر بود و کوشش خالی
کانجا باد ز جبرئیل ار زد بهم البا
فیض تو لیک بی بود شاید چون بی
کس نیک ببرد این شاخ بر الابیا

از کعبه باشد فرقان که گویی ای جانا هم
کیسان این آیت و طوطی را
از فرق عاجز شوم که آسمان اندر
تا چون جسم زدن از لب صدا

جادو از دل وصال این چو شمع شرمی
گر شمع افکند و دستار بر تو الها

ای لب خوبی بر روی خوب تو شیدا
آتش دل غاشه ی دی دلارا
حور تو مطبوع و اشتغام تو دلکش
خشم تو جان ور دو صبا بجوی پیدا

در لب جان و ز دست شادی خیر شکن
هست و صبها لجام و اصبها
عشق تو جان بی دو شیش چنانک
لعل تو چو چشم من چو پیاله و مینا

نو چه باید برون ز غنچه کام
وصل تو دارم طمع نه دولت دنیا
عشق تو بیرون ز حد طاقت رنج
تو چو شکسته نه بیازدون توانا

از کی ز بر تو چشم جان من آید
وین بی همین او فتاد بر سر شیدا
زاده خسرو و شکافت سینه خسرو
محرم دارا در دید پهلوی دارا

چاره بر عیب از تو طول شود دل
از رخ چو روز بیار زلف شب یلدا
عیب ز تاج کند بیح کلاه
و آن بدان قوم خیال خویش که یغما

در شنیدم ولی که به بر سرشتی
با تو طول است کی بی تو شکیبا
از دل بوالهوس وصال چه خواهی
کان سر زلف رهزن دلها

سید این دین به جای علی جنت
خانه تاراج رفت و دست یغما

خوی ز کف گذشت مکر سر انجام را
خیره همت گدا ز غم تو یا هم را
خیره تو با هوش شد که اگر کام
جانی ای نگر تست می دشنام را

هر که گرفته شد به بی همه شب
خامه خسار از شست عیش جام را
در بر عاشق که بی خبر ز وصل و وصال
خوش بود خبر از آب ز ادعی ام را

سر ز خاک به درم کوی تو دست
نیز شاید بود جامه احرام را
آب اگر شد حرام و دیده پیدا جوش
هر چه را اشک روی لاله ام را

هر که بروی تو دید عشق لا ام
مستی و پذیر باده ز جام را
سوخته اند وصال حال از آن جوش
به که تحمل کنیم سوختن خام را

صحبت ساقی تند که بی عجیج
وقف جو جی شده رو شد ز ایام را

آن که نگر خوب آب صلاح را به جان خیر هست
جام صبوحی خوش آید از دو صهبا را
هر چند در دو جهان آیت شد غرقی
جو فیم ار دوی جام ار که هر بار را

دیگر غم افتاده در هم کشتی پیدا یش
در ز عالمی تنگ آب شب و غم تو جان را
بادم ز خوب آمده خون ز تو فارغی
این عشوه جهان دم نه چشم جادو را

چون طلب آمد ملک از گوش جان
چون ملحقا آمد درین که او وی بیمار را
تو گره ز دست بجا داند آنچه عاشقی
ور چه این ره دیدی بس شیوه گلزار را

سر ز آب نفس هی بی ز جیب سوده صبا را
از سوز دل هجر جسم من که فرخ آمد ما را

جلوه دو ناز اگر بی قامت او را
هر که ناز کرده خوش کند نیاز را
روی این است و خوش شود عاشقی و
عشق تو سیر از نجم الف سوده نیاز را

هر که شنید قصه سوز دلم تو کشت
تا کی دو کمان که تیر غم جان که ناز را
در بر خوش سلطنت خوشتر که جلوه
غیرت عشق جلوه اگر کرد رخ یار را

عشق اگر بتاخت به سوی تو زمین بوس
ره بحقیقی بود دو دستی مجاز را
شوق را بر لیلیم جانب مجنون کشید
دل نگاران که بکنم ساز رزه مجاز را

پرده در از عاشقان چه پرتو بکشید
غیرت اشک اگر از لب غیر شنیده راز را
تا بقلم شود از طاعت ای صنم
که ز خلاق بر روی قبله کنم نماز را

سوخته ز سر دود آید شهر بر سنگ
پرده زرخ که سوزش رخ کسی ایاز را
از که بیاو شش از این حیله و آن چه
کلک ضعیف چون کند چاره شهباز را

نگاه کرد بر جهان یک شب زندگانی را
ز خضر هم بود این ایستادنی یکباره
ز روش آن نیم کز خضر در رنج عشق

منع افغان چون این دل شیدائی را
حسن بی حد جمال بکمال نمایید
دیده بی نور شد از اشک شب و روز

سکون آید چو خواه از عشق گلستان
چو نور جام غم از اندوه صحبت
هوس که گر از چشم و دستی چند
مرا که عاشق و مستم چه جای پنهان

مرغ نام خویش را هر چه کرم است
خط عاشقست کرد شرح قرع
اهم کوه سوز دل آمد دل چه سود
خود از جمال که بنوسم جمال او

در کوی او که کس آید بنجه پس بوس
فشان بخاک بان ساقی شراب ارغوانی را
و این که گاهی جز شراب زندگانی را
که ذوق آن هم برد از خود لطف و پریشانی را
وصال از عشقبازان که کام جز شبی
کاشانی بود عشق و شکیبائی را
که چه حدی بود خوبی و زیبائی را
هستی آب بود و غم دم دریائی را
بغیر از سخن ال بدید جانی را
چه ماه گشته و اخر چه نهانی را
گر آب دیده بکرد غم پیشانی را
شرف بتخت جانت خاکپائی را
ز جلوه تو که کند شب پارسائی را
نشد تماشا هستی جان او اهرا
اول ز انکه عذر بخواهم گناه را
در کشوری که سعدی شیرین شمار را
در شرع عشق کس نپذیرد گناه را
کان چو وفا گناه شمارد گناه را
اگرچه جان بیش جز جان است را

باز جهان بود وصال این دل که یار
به پری که بر زمین کام قد است
هو دم سود و منظور بود از جان فشانی
یار در جام عیش کی حدیث معرفت
که بمعشوق نور در تبسم مهربانی را
از چه چون گل نکوی حریم جمال گذشت
عشق شد و هم هنر عشق او اسیر
عشق چو نای هزار دل ... خون دل
که ذوق می پسندد ز شمع کامرانی را
نصیب از تو کامیابیست و زنده
وفا کند که بیگانه آشنا کرده
وفا مکن بر تو که جرم دشمن کن
وصال او فرصت جز صبور که رفته
بسیار او وفا او از گل کیا را
هم ز دل نصیب آید و ملک شد
هم جمال بنیک که آیینه دل است
این کو که ز آتش عشق چنین بسوز
گفتی وصال شرح غمی بیش کن
بار دل او که کنون بیش از جان است مرا

کی چشم ان نکنم زنده جوانی را
که باغ تو بدیدم جهان جاودانی را
که دور جام جستن که دو دستانی را

فرقی ز باغ و گلشن و تماشائی را
هم جانب کنون چشم صحرائی را
و ز ناز بر آن ابرو سوائی را

که کام دل شوان الوی نوائی را
تو را چه شد که بر بی نشانی را
وگر نه در گذار از دو دستان طائی را
بغیر صبر بود دو دیده وائی را

ز آن کوش ادمی کمی داد خواه را
و ز من از کجا چنین صبا آمد را
این خود هر کو که نسوزد گناه را
کو هر آنکه بر بوسه زنم خاکپائی را

ستم پرست که زین که نه دو تاکه قدم
هر کرای ترک خطا از تو ماند در خطا
کر رد این هلالی تو روی چشم
خواری و بیکسی کشت که غمی

یار ادام بشکست ان پیمان تو بیل
گفتم بغیر از سوختن که حاصل ...
از وعده و صلش که هم برق تو ام

مهر چون که شد دوست جانی
هر که او دید بجز دید چشم
دوست کو باش که زد جهان

سوز جان نیست عشق چون ...
بار هم که سبک آید چو فسانی ...
ساقی آخر در میان ...

در دو دل یکم حسابی تو
ز ستم که بخشش نگیرم دعوی و دو آورد

جان من ز غم عشق گرفت مرا
دل که بر زلف که جور تو نشانه مرا
بهر انگشت چه خشکم تو ز دلنشست مرا
این همه مرتبه از عشق فلانست مرا
بیمان عشقم اثر شد چاره باید مرا
و از آنست بیکس چنین و بر از باید مرا
گفتا مثال از عاشقی پروانه باید مرا
ز آنکه آخر هم بر و دهان باید مرا
دوست تحفه خون رگ ...
عشق بیند که نه جوی که سلسله ...
ابروی که ز عشقت از دوست مرا
که قرار دی یکی بود زد و جهان است مرا
روزی آخر دیده خون بکار آید مرا
عاقبت گل همه روزی بیار آید مرا
گر بیا الم نیاید بر قرار آید مرا
دختر رزی که دور است از کنار آید مرا
هر که نشود کم ز شکر خنده لبی را
گیرم که بر آرم غم تا روز شبی را
و آمد تو خون بخشش بی سببی را

حیرت این است که چون شمع زبانست مرا
راحت از دولت لطف تو هم خسته
یک جهان جان اگرم بود فدای کردم
غیر سودای سر زلف و لالهٔ ام وصال
آید چه از چهاره خمخانه باید مرا
از آرزوی جمال او ز زلف و دو لب
هر دم مشغولی ال از شوق یک نظر
خواهم جمال از قصه جان بهجران کنج
حیف چشم جهان که بیدار دوست مرا
نی جمال از روی ماه دو صحبت گلشت
هر که م سرو لب جوی نباید نظر
خوش بیا از تو دانست وصال از برگ کار
کو هر م جای سر سنگ از کنار آید مرا
گر سرم شد ز پا جانشین چو غنچه لب
گلستان بی تو که لبستان چنین که
لیک آمد و جان نیست اید نیک
گر لطف تو از دو دل نزد بیا تپی را
ای چشمه حیوان لب لعل تو پنهان
شادم غم آتش غم داد اخلاصی

قصه کز غم عشقت بزبانست مرا
در دم از قدرم بر نوک سنانست مرا
ز آنکه ما در عوض جان جهانست مرا
گر چه سود و جهان زیانست مرا

باده ام باید بیاغش که دانه باید مرا
طفلی عشقم پی پروانه باید مرا
از آشنایان غم بیگانه باید مرا

از چه عیش است که پری تو بیگو مرا
آید بیش نظر از قامت و طبعت مرا
لیکن از عشق جمال است که از خویشتن مرا

ابر بهار گفتم چون نو بهار آمد مرا
نو بهار آید گلی بی یار خار آید مرا
گشت روزی ار شبابی ناز آید مرا

چند چنین سوخته جان تشنه لبی را
درد عجب دو دوای عجبی را

روکن بکان ستم ای تنگ خاکش

سرو از چهره برانداز که انوار حیش
وه که بجز غم از دست بیکیش

کرد ام جهدی که نکند کفتم پیمانه را
گر نبی شد ساغر ام باده گلگون [illegible]

تا به کی نشد این فلک بی وفا
نامن آید و دورش سنگ [illegible]
زخم که از دست ندارد زبان

تا وی که از دست امید و ای [illegible]
خدا کند که در آسمان نباشد [illegible]

سیل غم که دست از سر کار آمد ما
انتظار و عده وصل جانی نوازی [illegible]
تا به شد با که چو شادی کی [illegible]

چند که تو آزی ای آب حیتی را
هر که او هشت بی قرارانی را
مدید فرصت نظاره تماشانی را
آن من وصلش و الی آن شکیبانی را
عشق جونی بر از دل جون خیالش [illegible]
آنا به غم کرد بش ای کس مستانه را
الله دکر یم که از جون بکنم تمانه را
بزم وصل است ولی سکوه [illegible]
من بعشاق تو و مرگ از قضا
دست من و دامن تو صبا
درد که از دست ندارد دوا
کشته تیغ تو [illegible] وصل تو
خدا کند که بری بی خبر کاری ما
گر آه و زاری ما [illegible] شیاری ما
خیال بزم وصالش [illegible] وصال
ای آخر و عشقش [illegible] کار آمد ما
شادمان [illegible] انتظار آمد ما
اگر [illegible] کنار آمد ما

از دست مده بیچو دل چو را مدا
خواند از در عشق [illegible] سودائی را
لیک شادم ز خیال [illegible] رقیب
گر از این [illegible] وصل [illegible] بود
ورنه از [illegible] سودائی را
اگر که عشق [illegible] من عشق
تا [illegible] غم [illegible] کرد دل
در [illegible] پیمانه را
ای که گویم که به بیگانگان
چشم وفا از که توان [illegible]
بجز تو خون [illegible] آسمان
کرد [illegible] آید جفا
نرده ایم [illegible] وصل
بس [illegible] که [illegible]
مباد دشمن [illegible] آری ما
[illegible]
خوش [illegible]
سوخت [illegible]

آنان کیسوی [illegible] مطربی را

مه و عالم [illegible] شبهائی را
[illegible] وصل [illegible] هوائی را

انجمان [illegible] کردم پیمانه را
کر [illegible] دیوانه را

یار رشد ان دلبر نا آشنا
یار ستمکار و فلک بی وفا
وصل تو [illegible]

[illegible] ما
[illegible] آری ما

[illegible] آمد ما
[illegible] آمد ما
ز آتش عشق [illegible] آمد ما

بسم [illegible] که فرموده ترا
[illegible]
[illegible] کری

باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شده

اگر [illegible] گلها
[illegible]
[illegible]
اگر مجنون [illegible]

چه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جانان را

اگه امان [illegible] ترا
[illegible] تورا
[illegible] ترا
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
گر این [illegible] این گلها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
گر [illegible] دل ما را
[illegible]
[illegible]
شب هجران [illegible]
گرت [illegible]

گر [illegible] کسانت
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلبر اگر [illegible] کردا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible] کردم

اگه [illegible] تورا
سر کوی [illegible] ترا
چه [illegible] تورا

حالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]

گر این [illegible]
گر چون یوسف [illegible]
چو نرگس [illegible]

[illegible] پنهان را

وقت آن دو تو نبود مرا روی که عیش
من بوی آن صبحگاه کرم وکوش بیند
من چو افتاده در این وکیل ما آتش
دل از این محله ده بیرون جای بی‌کوشش

ای دل از کف داد کان سو عشق جانش ما
گر بدامان بود آن ما که بیاری
شد پریشان سلک هم جمعی دوران
خاک در گاه شما کشتن آید ما را بهشت

آمدان شاد و زیاده سوی کلشانه ما
بیش از این شمع که جان سوزد و پروانه
اگر شد سلسله از جان طره او
نیمه دیوانه دل بکیند زان سر زلف
ای کبی طرب بی هم عشرت بیاری

با غم ار جایی ما چشم گشاید نکند
آتش روی تو ما را نست بجان از ما
خون پروانه با از بن شمعی نکرد

خانه آباد و حجت ساقی مکن میران را
لیک تدبیر چه سازم دل تاوان را
عاقلم گو بدار از آن دل سنگ یاران را
بوسه می جویی که فرو دست کنج زندان را
کار با تنک کمان بر دست افتاده وصال
چاره کو طبیب که او دل از خوان شما
عاشقان از یک دل ابرو فریب شما
جمع او هستی جمع پریشان شما
تا که تشنه زنا کردی بدامان شما
کو در و دس بگشاید بر روی شما
دولتی آمد و نشناخت رهجانها
آنچه پروانه ندانند بر پروانه ما
مرسع پروازچه داد این دل دیوانه ما
که نه دیوانه بود هیچ فرزانه ما
کمتر کو بشنوی این را مستانه ما
طره رنگ کند خشک عار نکر ما
منع ما از رخ خوب و صبحکر ما
بی رخ زلف او مرو دل بر ما
که آتش افتاد ز سوز دل ما در بر ما

ما در خانه پیش تو بنشسته رخت
هم از آتش دم ز آه دو بر انگیخت
ندو زاهد و بیر خرابات بگیت
غم فرو خورد او زود حسرت بگذار
تا که بیان لب آلوسی بکیان را
خو و بیر فشان ابرو ناز بکیند
بر جانان که جانت زدی بکیند
ای بجان خرابات این دل لایق است
رند کار این خود پسندان شما
گر جانان بار برد آهستان شما
این شکفت که ما هیچ پیام دو
با رسانی و اغیار و بیج ما
خاک کوهم کیند افتاده پست
رد آشنا این بیکانه شدیم ای پی
باده چو که بیخبار رخ طره بیه
بر تاب این و جبر از دل و هوش و
خاکسار از غم او هم زلت کیده
خطر آورد که بگشیم و بنگی بهشت
یار با آتش که دور فلکش کام کند

اگر که درد فتنکر ولی هم در خون آن را
تا ره و رخ چکید سوخته هجران را
فرق اینجا طفیلی بود مهمان را
بیر مردی کن این بیا با بستان را

وقت آن که مکن است این رفع کمان
از آنکه او جمال جانان بیرار جان شما
جان ببیم از آرزوی آب جو شما
احتمال درمان مبتر زدر شما

پر تو حسن شد این ما به بر ما
باز خونی جگر خسته بیچاره ما
چه غم از دست شد از سوخته صدانه ما
آشنای هم کشت آمد و بیگانه ما
وان پروانه وصال است و میخانه ما

تو کنی خاک ره عشق کند بست ما
تا سوی آب بقا خضر شود رهبر ما
عشق اگر ثبت کند نام تو در دفتر ما

عشق زور آور شد و مستکه کنم برپا
نابود درست چو آخر خاک شوم آتش
ساقیا در چند تنت هشیار دو بزم

یار اغیار است نه او این دل شکر ما
دل به زلف شما ره گم کنی یارا یدم
ای رخا که چه تفت بیچ ای و
ما اگر نبم اگر بد خطا کلک قدیم

ورد کار هشیار است این
بیاد ای که در کام حریفان
بیخبر یار بود همچو طفل
نخواهد در دل حسن کن

قیاس اهل محبت مکن بسیکر عشق
بجوی در دل من خیال ظلمت
بجمله چشم بیندم که خشک خواب

مئی است نگار وصال است امکانش
خوش یار آمد و بیرجات کن و لا
خبر وساغر که بر نظر جلوه دوست فشان
کیلا آتش می آید برفشان آن دلا
تو نهانی ای صبا ای کوی یار را یار
ده که بیخبر از ای وکیل رو تسبیح
بود آخر در کف دیوانه تسبیح
پیش ازین سنور کشم تسبیح را
باده هشیر برباید و هشیر ما
گو فسانه جمشید و کی را
بجام جم دهیم و کی را
باز نی هیچ لطفی نیست می را
نیلی گی شناسد وی را
که در بستند و گر زندی را
نشاط عشق کجا شراب کجا
تفضل یار بیشان کجا و آب کجا
ورد خرابی بجز نور آفتاب کجا
ولی ده عاشق مجاز خواب کجا
کمتر از دست مده جام را

عشق اگر در برآید بشکل زاغ ما
خاک ره شو که کند از هیچ و ذره عزیز
با همه افسرده بیهوده کوئی کرده است
هر که از آب و هوای کار سازی بکیند
تا وصال خسته بخشید و دیده جان ابلا
تو جهان بیستی ما از جنون و درست
دیده بر هم و در پا پارسائی کش قلم
مصحف روی کو اشراق دیده نمی است
آخر وصلش وصال آخر بدست ما
بگو کی ساقی آر و جام می را
مرا از توبه ساقی توبه دادی
شکر شیرین بود آنانه ببخشد
گر از دل او سوی لیلی است
وصال از تو آبی این از تو کش
تفضل کرمی آتش کجا و آب کجا
مرا از آن لب شیرین کجا کجا کوثر
رموز عشق را او از اهل مدرسه نیست
وصال نه هر کسی است عشق هیچ
هر که از آغاز دید انجام را

خون دل خورد از ره خوان خم و صهبا
اگر او را دل با کرد و دست و از ابتلا
خود پرستیدا اسلامت عشق تا از این بلا

سحر می پرسم که آخر کمند زنجیر ما
پیر کف این صحیفه آفرین بیسه
یاد در مصحف حسین ما بشر
شاه عالم گر ما آه عالم گیر ما

بگو کردی جسد که الله خدا
بشنیدن لذت آهنگ نی را
اگر بسیر و بجوید غیر می را
مده ره در دل خود هیچ شی را

کنار چشمه حیوان کجا سراب کجا
کجا علم خدا جویی و کتاب کجا
ور آب بهر سود و کباب کجا

از فروغ باده دولت این روشنی
آتش ساغر چو زرای ...
جرعه کو بر خاکیان خوش آبی افشاند
تا چه باشد بداوش چون ...

چو دل ازکف نگارین ...
پیاله ... ز چین ...
چه مرغ زیرک آید ...
... بجلوه ...

... چشم یارا
تا قامت بلند ... جان ...
هر جا ...
زنگی پارسایی با عشق ...
و آرزوی درد عاشق ...
ما را اطاعتی نیست با شیخ شهر لیکن

ما و طواف میکده کوی حرم ...
سالوس و زرق ...

یار عکس روی ساقی جام را
تا بسوزیم این خیال خام را
این کلک کوب غم ایام را
شهد لعلش ... دشنام را
غیر وصل ... وصال
چو شود ... دل ...
سر بکوی ... سالارا
... قضا را
تو نگاه دار ... پیمارا
عجب وصال ... رفت
آمد ... چشم ما را
بر جان کس ...
مشکل ... کدارا
رو نقش ... پیمارا
با هر طبیب ... این درد ما را
با صوفیان ...
میگفت جم ... جام را
حرمت ...
در کوی تو ... جام را

وار ... ساقی ...
باده که بر عاشقان ... چشاند
عشق را ... اعتباری بود
کسوت صوفی چه ...
تا چه جوییم گر بجوییم کام را
نه زر و نه زور ...
هر ...
سر این حریف ...
تو ...
که ... وصل ...
الا که ...
جز ...
جمشید و جام ...
ما را ... باده آلوده ...
رندی و پارسایی با عقل ...
گر ...
هست ... جام را
هر چند ...
می با وقت ...

تا ز لطف او که ... آرام را
اول این آلوده بدنام را
چون جز ... عاشقش ... کام را
ساقی رندان ... دشنام را

از کرم ...
کشتی ...
که ...
...

...
گر ...
لعل لب تو ...
گر ...
جا ...
گر ز وصال ... کیمیا را

خوش آنکه ...
شرب مدام ...

... گوشه ...

تا اصل ... آمد بکام ما
ما ... از این سبب
...
در ویش ...

... دیده ما را
... خوب ...
...
...

ساقی ... جام ...
...
زلف و رخ و خال ...
صوفی ...
...

هر جه ...

آنخر ... غلام را
از عشق ...
حسرت ... جام ما
رنج ... آمد ما
... کام ما
این ...
تا چون ... عشق ...
...
...
... جمال ...
... ما را
وصال ...
...
از جام ...
...
...
...
...
...

از ...
تا بنگری وصال وصال ...
... عشق
سلطانیت ...
در هر جمال جلوه ...
...
اقبال ...
...
...
...
...
که ...
سیا ...
سودای ...
جانی که ...
...
از ... عشق ...
چون ...
روی ...

دل ...

این ... آمد بنام ما
...
از آن جلوه های ...
...

... بصیرت ما را
... تماشا را
... یوسف ... زلیخا را
...

گر ...
... انجام را
...
گر عاشقی ...
...

دلبر ...

اخترای کعبه مقصود کی رخ نمای
با تو چون آینه ما صاف دل یک رنگیم

اکنون که بر رخ تو سفید نگاه ما
ای خوش چمن چو جرم وصال تو دیدنی
ای بهر رسم وفا جرم من …
از ابر چشم ما شد شاداب گلشن

رسم آینه حرفی خطا کرد ز تنگ
گشت افزون خط سبز … خطا فزون

ما در طریق حق … خویش که پنداشتیم
ای پیک چون سحر نفس … برده
این طرح … که … خواجه شیخ
عمر گذشته آب … رفت …
ایدل … صد … گنی
ز فیض ابر روی جهان … ما

از … جلوه … روان را

گر زهر کو شد هر صد … ترا
نگر از آینه خویش که پیداست ترا
کی ما و وصال ز خیالش بروی
شاید حجاب غیرت شود برق آه ما
گردد شرار خرمن نور برق آه ما
ما را چه … کشی که ندانی گناه ما
ای خوبی تو حسن تو برق گیاه ما
گر چه درین خرابه نظری نیست ترا
اگر از آه ضعیفان خبری نیست ترا
که دگر آه ضعیفان اثری نیست ترا
گشتیم خاک و پا ننهادی درین ما
از خویش کم شو که … کی جویی ما
از … که … دوی ما
هر قطره … که بی … گویی ما
ساقی … جویی ما
آفاق … کشکوی ما
این … از قلم … شکوی ما
تا … مدی پی … جا
تا سرو قد آن … روان

عمر … که … کاو … خیز …
گر من عاشق … جان برم
گر تو ما را … کار …
از سینه آه حسرت و از دیده …
… گذشت … کر …
شد … خلق
هر … شام …
لیک … نظر … نیست ترا
حاشر … که من … بوم …

زین … باده … بروی ما
… که … چاک …
چاره ما و آرزوی یک نگاه تو
تا … جان زنی
گردیم خاک … وصال
… که … نیست
گفتم … جهان …
… سوی ما
… دوست …

جو قلم … نبات ترا
از … معشوق و دلارام … ترا

کافی بود … کاه ما
صد کوه … کاه ما
تا آستان … پناه ما
گریه … شمع … سیاه ما

با من … گر چه … نیست ترا

تا … سوی ما
چاره … آرزوی ما
… سوی ما
کو … روی ما
سالار … خوی ما
… کوی ما

… دکان را

جهت … بدان … شکر …
مالک جهان … وصل تو … آیدم
… تا … آی
این … شستم
با … مطرب … شکنیم
ساقی … وصال …

… صبا … سحاب
… باغ … بهشت
بهار … باغ ای بهار … باغ
می … چشم
… جند

… آفتاب
… بهشت
… آفتاب … آب
… کتاب

چو … آمد … امشب

آهوی … باز … را
… جهان …
دوران فلک … را
… را
… را
… را
… شکنیم
… آب
… آب
… آب
… آب
… آب
… جند
… آب
… آب
… آب
… آب
… وصال
… امشب

… را
… عشق …
… ساقی …
… بود
… ره …
… شت
… را
… گل
… آفتاب
… آب
… شب
… شب
… آب
… گل
… آب
… شود
… آب
… امشب

… را
… را
… را
… را
… را
… را

… آب
… آب
… آب
… آب

… آفتاب
… آب
… آب
… آب

… امشب

وگر ناکامی این باشد بس کام
شب وصلت و شبهای دگر [illegible]
برآید [illegible] هست مستی

فسون [illegible]
کارها [illegible]
دل که شد در [illegible]
خسرو [illegible] در ملکت [illegible]

صد [illegible] قول شیخ و زاهد به
وز نسیم گل و ز شیخ ابر
پیش [illegible]
ای [illegible] ز آتش ساغر
ور عقیق لب شکربارش

شاهدان [illegible] که باشند بی حجاب
قطره [illegible] و شبنم بر چمن
می [illegible]
حرف [illegible] از لب شیرین [illegible]

چو شبهای دگر [illegible] آرم امشب
که باشد آه و افغان کارم امشب
نوای [illegible] امشب
وصال [illegible]
ای [illegible]
از [illegible]
ای سلطان [illegible]
[illegible]
در خرابات [illegible]
گوش [illegible]
بلبلان [illegible] گلستان [illegible]
خواب بودی [illegible]
دیده روشن کن [illegible]
[illegible]
خواهی [illegible]
شاهد [illegible] جمال آفتاب
[illegible] برگ گلاب
[illegible]
[illegible]

حجاب [illegible]
بر رسم عادت آه و فغان را
وگر [illegible]
بر آن گل [illegible] امشب
از [illegible] عشاق [illegible]
[illegible]
از دو چشم [illegible]
گر [illegible] وصال
[illegible] عجب [illegible] خواب
[illegible] یار آن
خنده [illegible] چو نرگس مخمور
هرچه [illegible] پیاله [illegible]
دلبری [illegible] خرم و دلکش
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]
آتش [illegible] فروغ
[illegible] عالم است
[illegible]
[illegible] رنگ

بسوز [illegible] آتش [illegible] امشب
بدست چنگ [illegible] امشب
[illegible] امشب

چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وان [illegible] اصحاب
چشم بگشای [illegible]
[illegible] خراب
همچو [illegible] زمان شباب
[illegible] گلاب

[illegible] عکس گل در آب
[illegible]
وصل [illegible] شباب
[illegible]

نشم

شاهد [illegible] لشکری
تا [illegible] ماه
چشم [illegible] ندیدم
[illegible]
[illegible]
عقل [illegible]

[illegible]
[illegible] عشق
هر که [illegible]
عشق [illegible]
قصه [illegible] عاشق
[illegible] وصال [illegible]

[illegible]
اگر لطف سلیمان نظر [illegible] کند
وگر [illegible]
اگر [illegible]

پنجه [illegible] خضاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هرچه [illegible] عاشقی است [illegible]
دست [illegible]
دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زین [illegible] وصال
حیرت [illegible] آفتاب [illegible]
آتش عشق تو [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
زلف تو [illegible] عشق [illegible]
از لب لعل تو [illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق
پنجه عشق [illegible] عقل
هر که بی عشق زندگی دارد
[illegible] آب [illegible]
قصه عاشقی [illegible]
چون گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
قطره [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
وصال [illegible]

در خطا [illegible] صواب

[illegible]
[illegible] صبر [illegible]
هر که [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
گرچه [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] بلبل سحر است

[illegible]
[illegible]
وگر [illegible]
وگر [illegible]

بر عکس رقیبی سر کن حدیثی
خلاف از وعده و از قولش پدید است
ندارد عجب چشمی دگر [illegible]
ملامت گم کنید از عشق یارا

شاه چه بود ابل فشانی عکسش [illegible]
الطاف الشعاف زین با خوش بالک
طوطی که با من ترسد بیکسش

آه و دلم از دل غار اگذشت
زارم افکار و عجب [illegible]
وه که این سنگدلی [illegible]

گر به ظلم کند عشق ملامت
آتش بکشید در من نیست و [illegible]
تا به بار بیم و آشنا بغم تو

درویش مسکین با دوم [illegible] نیست

بی مدد چون مطرب در هوش نیست
گر سراپای چشم گوش است
[illegible] و دیگران در هوش است
[illegible] پیام هوش است
گر گوش این پیغام بهوش است
ای خوش دلی [illegible] خوش است
[illegible] خوش است
[illegible] خوش است
[illegible] خوش است
هیچ سوز دل [illegible] دلت
سخت [illegible] آزار دلت
از چه سوز و بس آزاد دلت
هیچ گرد و است [illegible] دلت
هر که کند ترک و دوستی [illegible] ملامت
با تو ملامت [illegible] سلامت
عشق [illegible] بود کرامت
بار بلا هم و آشنایی ملامت
گر نه جان وصال [illegible] هجران
با [illegible] دوم نیست

[illegible] اگر گوش است هوش است
از زلف چو خورشید شب مانده
سرا پا [illegible] این [illegible]
محبت و رزم و دایم که خوش
وصال [illegible] عشق جان [illegible]
وین [illegible] معاشر [illegible] خوش است
گو باش [illegible] حکم [illegible]
جانی [illegible] وصل [illegible]
[illegible]
سنگ دل این سنگ بود دلت
با دل من [illegible] کمی حساکی
من چو مشغول تو [illegible] دیگران
تا چه دلت [illegible] وصال
عاشق [illegible]
شادی روز و شب [illegible]
از [illegible] عشق دوست [illegible]
نرگس مست [illegible] چون [illegible]
روی تو [illegible] آید [illegible]
یک [illegible] کام [illegible]

رخ زلف شب خورشید روشن است
گر لب [illegible] خوش است
هم از روی محبت [illegible] روشن است
تو [illegible] کرد خوش است

دلبر خوش است [illegible] خوش است
تنهایی [illegible] خوش است
[illegible] خوش است

جان می‌دارم [illegible] دلت
فرق بود از دل من [illegible] دلت
سوخت دل عالی الا دلت

وا آفت جان دل من [illegible]
پای [illegible] نمانده جای قامت
از چه [illegible]

این چشم [illegible] نیست

از خصم [illegible] گوش
چون [illegible] بازگشتش

گو که [illegible] دوست
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] صبا بوی زلف [illegible]

سنگ بود چو [illegible]
[illegible]
[illegible] حال تو

دیده [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
عاشقی [illegible]

تا کی توان [illegible]
[illegible]

این [illegible] و آورم نیست
در قدرت [illegible] آورم نیست
[illegible] می‌کنند تو به
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
ای تو [illegible]
یار بود چو [illegible]
پای [illegible]
[illegible] دلبران [illegible]
یار [illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible] که تو [illegible]
قطره [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] نگاه [illegible]
[illegible] گیاه [illegible]

[illegible] که مردم چشم
هم [illegible] که [illegible]
تا [illegible] وصال [illegible] نیست

عجب [illegible] که محبوب عالمی کرده
[illegible] زندگی که از عشق [illegible]
وصال [illegible]
روی تو [illegible]
[illegible] کرد [illegible] جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
گر [illegible] وا دوم [illegible]
وین [illegible] جهان [illegible]
از [illegible] غم [illegible] فراق
[illegible] غم عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible] عشق
[illegible] باد [illegible]

[illegible] چون [illegible] نیست
اکنون که دلی [illegible] نیست

[illegible]
[illegible] گو [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
رخ [illegible]
من [illegible]

چون [illegible]
[illegible]
خاک [illegible]
تا کو [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]
[illegible]

خوبان بانگ نرخ زخ زرد و شکر [illegible]
شاهی جهان [illegible] بزرگی [illegible]

اندر دل [illegible] و لب [illegible]
گر به بحر [illegible] است در [illegible]
[illegible] کار بود حاصل [illegible]

این [illegible] که بر خواست به [illegible]
بیگانه و هیچ نماند [illegible]
چیزی که نداد [illegible] خونریزی [illegible]
گر شرح محبت [illegible]
گر [illegible] گرد کسی از آتش [illegible]

گفتم [illegible] که [illegible] صد دوست
یار صد [illegible] جای [illegible]
[illegible]

خونریز [illegible] که خضاب است
شادی کند از قتل مسلمان [illegible]

خوش آنکه دعای محبت [illegible] دوست
در [illegible] و افسر [illegible] کلاه دوست
گفتی وصال [illegible] از نظر [illegible]
[illegible] شکر خنده دوست
می‌خوان [illegible] دل [illegible] دوست
در [illegible] و چنگ [illegible] دوست
[illegible] شیرین [illegible]
با [illegible] پیغام است
[illegible] کاندر [illegible] عالم است
آن [illegible] کاندر دل [illegible] است
[illegible] اصفهان [illegible] است
صد [illegible] کند [illegible] جام است
خوبی چو [illegible] وصال [illegible]
گر [illegible] جهان [illegible] صد دوست
عاشق [illegible] صد دوست
در جهان [illegible] صورت
[illegible] آدم [illegible]
عاشق [illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible] عشاق [illegible]
گر [illegible] چشم [illegible] زلف [illegible]
مسکین [illegible] گناه دوست
[illegible] من [illegible]
گر [illegible] جان [illegible]
ای [illegible] غم [illegible]
[illegible] وصال [illegible] دوست
[illegible] خال است
[illegible] ابرو [illegible] خط
[illegible] نگار [illegible]
[illegible] حال است
[illegible] بی [illegible]
در [illegible] است
[illegible] دوست
[illegible] قدم
جان [illegible]
دوست [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سیاه دوست
[illegible] دل سیاه دوست

در هر عالم [illegible] دوست
در [illegible] دوست
[illegible] دوست

سرو است [illegible]
[illegible] عالم است
[illegible] تمام است
[illegible] است
[illegible] کدام است

[illegible]
[illegible]
دل [illegible]

[illegible] که [illegible] است
[illegible]

[illegible] خوب [illegible] چشم
چون [illegible] غم [illegible] چشم است

چون [illegible] بر [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] و افغان
[illegible] کوتاه
[illegible] است
[illegible] خوش

[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]

هر خاک چمن [illegible] است
گل جلوه کنان [illegible]
وانگه که تو در کنار باشی
من [illegible] چشم بد دورم
با [illegible] است

[illegible] است
چون [illegible]
[illegible] آل
خوش [illegible]
گر [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است

فصل گل موسم بهار است
هم باد صبا [illegible] است
[illegible] است
از باغ و بهار در کنار است
با باده و گلشن [illegible] است
[illegible] گل [illegible] است

[illegible] حکیم است
هر جا که [illegible]
[illegible] خراب است
با ساقی که در ظلمات [illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] چون تو [illegible]
دریغ [illegible] کار است

[illegible]
[illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
عالم چمن است لاله زار است
[illegible] گل [illegible] ابر
[illegible] بوستان [illegible]

می [illegible] خون است
[illegible]

[illegible] است
[illegible] است

[illegible] ساغر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دریغ [illegible]
وصال [illegible]

گر [illegible] کار [illegible] دل است
گر [illegible] متصل است
[illegible] متصل است

[illegible] است
[illegible] بهار است
[illegible] است
[illegible] است
باز آی که [illegible] است

هر گل که شکفته در گلستان

کافرم گر تو با لبت چین ابرو
منظور منی که تیر عشق [illegible]
پاک دل آنکه سوز غم دارد
تو ای حسن و ملاحت ز روی دل [illegible]

بر شهوت عالم [illegible]
بجز لعل تو درمان از که جویم
گل [illegible] کرد دست چشم

در بستان [illegible] چمن است
بروش طره [illegible] کوی
[illegible] چمن
که مطرب که دوران [illegible] است

[illegible] نظری [illegible] نیست
[illegible] شمع [illegible] سر
چنین [illegible] اسلام [illegible]

در آه تو چشم انتظار است
[illegible] جهان است
[illegible] خانه [illegible] است
[illegible] کردمان است
غمزه چون تیغ [illegible] است
یوسف [illegible] است
هر دل [illegible] عشقت [illegible] کرده است
زخواب این فتنه [illegible] کرده است
که چشمانت [illegible] بیمار کرده است
که دامان [illegible] کرده است
وصال [illegible] خیال [illegible] هوش
[illegible] خورشید [illegible] زمین است
که [illegible] کنار [illegible] است
اگر [illegible] چنین است
[illegible] گردون [illegible]
وصال [illegible] عاشقی [illegible]
[illegible]
که با [illegible] جلوه [illegible]
[illegible]

بر روی گل [illegible] وصل
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible] سودای [illegible]
[illegible] وصال
[illegible] عاشق [illegible] کرده است
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] کرده است
[illegible] غم [illegible]
[illegible] کرده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] وصال [illegible] است

[illegible] است
عشق [illegible] است
[illegible] است
پادشاهی [illegible] است

[illegible] کرده است
[illegible] کرده است
[illegible] کرده است

[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است

[illegible]
شرح عشق [illegible]
اگر گدایی [illegible]

[illegible]

[illegible] روی [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]

اگر [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] وصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]

در دو عشق نماند درد و نمازی چنگ
مرغ دل کف رفته کام تو ناکام
باز او باشد جز من دل و دلدارت

گر چشم زخم چرخ نباشد ز بی مرا
ای آنکه کویم زخم دو دست صبر کن
ای آنکه عشق را بسفر چاره بیکسی

آب چون بد دان از بی رنگی آن
در دو عشق آنکه دل آری و دل بان
با هم او مطلب جز بی دل شرمی
ز من ار کوی تو زخم دل صد پاره است

گر هر جان بود از من سر برم گرم
قصه سوختگی در هر جا باز چه برم
هر که در دایره عشق تو سر گردان شد
ای دل از مصحف روی تو مطلب جز مراد

عاشقی گفت ترک کام و مراد

انگشت نما در بی جان شد و در دل زده است
من زیاد افتاد و در وصل تو جانی خوش است
زانکه او را دانی بود دلدار است
یاری که شد او متوان لطف دل است
آنان شد است بهر عشاق دل است
ار من بلا دوست که ای کار دل است
نگری کرکه پای غم در سلسل است
چشمه خضر است از لب خندان تو
خضر را آنکه ز چشمه حیوان خوش است
ای حرم تو اگر دو تو در بان تو است
این چه شادیست که در کوی فراق است
در کف کیست که از گلستان تو است
نقد جان بهر نثار قدم از خوش است
دولت وصل تو بر جست از غبار است
یاری اردو دولت است دل از جو است
کی ز هر شعله این کرد تیغ کار تو است
زانکه این خیال که دو من پاره تو است
نقد کلا بر دلم هستی است
و آنکه را اندیشه بود آنکه است

طبع را مکن بر یاری که ما را نظر
زنگی که خواهم او جان از وصل تو
این حکایت که عشق ای که هم شود در من
کامی که از غم چون جسته جان است
منوارده کنند و در چند دوستان
کفتی از او هر که شود در حق خوش است
کفتی بیار و صال و عافیت کن
مطلع مهر چو جان که جان تو است
نیست خضر خاک لعل تو که در کار تو
آب خضر از چه جان ای و دل خاک که
کهجان انکه هر یک دو جهان غم تو است
دیگر اسایش ایام نمی در خواب است
در دو صد جان بود از کار جگر است
کم نباید دلم از تو در جان چمن
بر دو صد مهر اسرار عشق از کوی
بر عجب نیست که مجنون ره صحرا گرد
کار عالم همه را است غیر عشق تو دل
خشک آن کش تو بدو دست و دست است
داده ام از جان بحقا جان باز داد

بخت را دستی نه بر کامی که ما را آرزوست
واندرین کار کاید زیاری بر شکست
درین سخن که زمن حال آمد و همه آرزوست

بندی که در دل من و پای که در گل است
این کی شود و که شود دین چاه ز حاصل است
ما هر دو ایم و هیچ تو کوی با حاصل است

نیست خود باد دمی که ندانم جان تو
هر که او تشنه لب چاه زنخدان تو است
گر جمعیت از زلف پریشان تو است
چون وصال آنکه دل نیست نظر از تو

تا که با از مرغ گرفتار تو است
کشف این سر نهان در سر باز از تو است
خانه سنگدلان بی در و دیوار تو است
یاری از کار جهان بیکسی این کار تو است

چون من از تیغ عشق کشته زنی است

بروز رحمت جان و سر سودای تو است
تا که ز بد لعنت یار از اغیار

وا آری ای طبیب که زن حال
کر جان نگار غمزه چشمی مست بد است
جانت شتاب رفته سوی محبت است
ره هر که را ف علی مقالات بلبل

با سوز عشق تو در سوز شمع
هم دو از عشق که پروردهام

طواف کعبه کوی تو فرض است
مرا باده و خمر رز بهشتی ده
من چاره ندارم با جهل عشق
من و دلبر یکی شیشیم با هم

صاحب نظر که منظر جانش دل است برد
ای عاشقی که بر سر جانان توان نهاد
ما را ز دوست نیست شفا چشم دیده است

هر که از دوست در و پیش نصیبی است
هر کجا انگبین بود مگسی است
چون خوب در شب بر سر کوی گل است
کاین جز دمیدن است کزان محمل است
گر دل نگار حلقه زلفی مسلسل است
رو زشت سیاه کرده چشمی مکحل است
مسکین جهان که هر جا او مطلق است
این نیست محبت که نبازی پر است
فرقت کوس آتش ز آن خود بر سر است
پیداست همدرد که آتش ضد بر سر است
بوی از دو انس کن شفاعت
در خیانت ما را استطاعت
ولی چه چنگ پند زد شفاعت
نباشد چاره آلا اطاعت
که من هیچ زدم او بار جماعت
در دوست در عشق که در جان بدر است
او خود بچشم اهل بصیرت بصیرت است
مسکین جهان بر بند محبت اسیر است
هم دوست حاضر است ناز بر سر است

سیه چشم کرچه غمزه جادو است
تو گردی ز کار عشق و وصال
ای وای سر نوشت من از بیت آن
بیچاره سال چون غم عصا پیر دم
تا کی مرا دو طبع آن نقش تا است
گویند عقل طرفه عجایب عشق را
مشتاق را است معرفت عقل نه وصال
افسرده سر است از نیش خود بر سر است
وقت سحر است که عار از سر است
تا چاره وصال است و تحمل بر سینه است
زکات از خزان خواه از پی نصیحت
بیا ساقی که غلبهای عصیان
بجان دادم سر یوسف خریدن
اگر گردد ستان نیابی عشق گیرد
وصال از این شتاب نگرده
از خویش نگذرای که زیارت نگرده است
جوئی اگر نظیر من آئینه صد هزار
طوف حرم عشق حرام است بر کسی
من ترک غم ز دل آید چه جای

در جهای وصالش ز نفسی است
حق این کار کار چون تو کسی است

وا مرو نشان کند بسر کام و کل است
تا کی حدیث نفس ای بی هنر است
در چشم آن که این دو یکی نیست احول است
تا نیکی کلید که این در مقفل است

اوج که شب تیره عاشق سحر است
بیچاره بجز کوی تو جای دگر نیست

نسبت از خود پسند هیچ طاعت
اگر بگذارد دم شرم بضاعت
نه دستانش رها نه شجاعت
تو خواهی تیغ کن خواهی شفاعت

بیچاره من که جستم و هیچ نظر نیست
کش خار در بیابان و مغیلان خبر نیست
کان شب نبرده که بجز حسن نظر است

سرو خرامان من از باده مست
ای بت مطبوع ملایک وجب
فلک قضا نظره نگار دسی
هر قدمی در ره او عاشقی است

مرا دو از تو گشتا سباب رحمت
شهید غمزات را خون بهاست
گر خود روی جنابی گر وصت
کی کش بادر خانه است غافل
من از در آتشش دوری کد ازنت

کرا اصلش طمع کان نخل سرکشش
نیندیش از رقیب از یار یارست
دوای درد مهجوری صبوری است

سگری که بلکه [illegible] خون جهانی
بر راه عشق چه حاجت شمع مشعل ام

منع وصال چه دو ازش نکشند
آمد و دل برد و بجایش نشست
چون تو شیرین‌ست کامم گریست
طره زرارزوی تو هر کرخت
خار چانگک سر جان بیست
همچو وصال اگر زلف تو دل
تنگ بر ریش سوزن مرهم است
نهان پیکان نماید ابر راحت
نسکند بستران فصاحت
نهیل آمی مهد سرور ساحت
رقیبا ز وصل او در راحت
نشان ز چاره ما ز اهل هوس نیست
رطب دارد و لیکن [illegible] نیست
رفیق نحمد را با کی از حسن نیست
دریغ این چاره اندر دست کس نیست
خلاف دوستی آید ز دست دوست شکایت
خاری که جانب اهل وفا نکرده [illegible]
بر لبت جام می [illegible] چراغ [illegible]
نکو کین ترک بد خود اگر گیست

کاکلی کو عاشق است لطیف [illegible] نیست
شب دل عهد و پیش زلف
کام من هی دیده نیست بپای
من شب ده ساله ندیدم کرده
یاد لب از رخت و نیاید برون
شب زنجیر خالی ربست
نیاید با تو بر بالین سر من
نشان جز اشک با هم ندارند
تو بالای و ما در جستجو بست
چو شب شد دو زم از سپهر پای
وصال از عشق بر این قیاست
کز کل چاره و سگری بی کس نیست
دریغ آن غنچه خندان که در وی
اسیری را که با صیاد کارست
وصال اهنک [illegible] از خوش [illegible]
وگر نه جور تو و صبر ما سیده [illegible]
دوم بسکه از جور آسمان [illegible]
خوشا با من وصال نکایت شب [illegible]
ببین چو خاری از چشم ترکست

عهد و دل در زلف جم ریخت
جام دهی و به زنیت بدست
زاهد صد ساله شود بت پرست
یاد دل هر کس که ز لبی ببست

گر آید چو تو بر بالین رحمت
تو افزودی صباحت بر ملاحت
گهر در خاتم و ما در سیاحت
چو مه از مهر و چون صبح از سیاحت
دگر بر دار و از دار فراغت

بجز کام دل اهل هوس نیست
فضائی و گلستان از قفس نیست
که خبر نبی ای دلارام نفس نیست

بهره گندم بری فروش حاجت
که مجو شرح حالش نرسد نهایت

لکف بگرفته چو کابلی ندانم
من این دانم که خون ریزد ز چشمم
در میخانه خوش باز است لب

این گل تازه ندانم رنگ این چمن نیست
خال چشم و زنخ و زلفین [illegible]
خبرش نیست که عاشق [illegible]
بر نشامه شد از عند لب [illegible]

خوانده‌ام خوابی دیده ساغری [illegible]
نیست عاشق گشت [illegible]
دارای ز دشمنان [illegible] سلطان [illegible]

اگر تضمینی است اگر بازیست
زمن از مفلسی بجز ماتم
غمزه اینک نگار غمازی
گر خونم بریز بار فراق
عشق را با هوس قیاس مکن
پیش بار آتر و دیم از ترسی

گه در پای کسند او سرکیست
بپرس از من که زخم از خنجر کیست
دگر شمع هدایت بر سر کیست
وصال از لب جنید دو حکایت
گه دو صد بلبل شده ایش غزلخوان چو
سبزه و نرگس و گل سنبل سرو [illegible]
نیست آگاه که سیمان چه [illegible]
حکایات که بر روی تو [illegible]
تا محاکره ای نشاید و می بیند وصال
کام ما با کام ما باید زنستن کام [illegible]
هر که را از دوست باشد چشم انعام [illegible]
بر زبانم [illegible] نمی آید بغیر از نام دوست
نشتر مژگان [illegible]
کار ما عاشقان طلب کاریست
هر کجا بزریست بزاریست
طره انیک [illegible] طراریست
نه رطاقت ز خویشتن آیست
ز دو چشمی دا آروی [illegible]
انیک از دیده بر زنجیر حاجت

اسیر قید خویشتم دیده پرسید
چه [illegible] بر تو از شمع
بپای وسر افشاندم ندانم
دگر صرف وفا از دفتر کیست
باغ هرگز نشنیدم که به رفتار آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگران خویش که [illegible]
وصل [illegible]
خاصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
طالبش [illegible] که فرق [illegible]
این تویی با خیال یا خوابست
دل بجوید رهائی از زلف
من تا [illegible] طعنه خصم
ناله [illegible] عشق [illegible] دولت
[illegible]

که این صید که در چنبر کیست
چه داند کانش آن در پر کیست
کز این پس خاک پایش افسر کیست

[illegible]

[illegible]

اگرش غرقت اگر خواریست
خود چو خواب و خیال بیداریست
گر رهایش در گرفتاریست
ورنه زخم و ظلم هر کاریست
کو تنابل ارزنی بر ستاریست
قند مصری و نافه تاتاریست

هندوی زلف تو غارتگر ملک دین است
من کجا و طمع اینکه بخوابت بینم
هر شب از بار که زلفت الم پیدایی
صورت شاهد ما شاهد معنی یابی
هیچ درویش نگوید که خصم از پس
نام خاقان جهان شمس منی است

نیکی جبای عبادت ز سر نگذشت
هزار جلوه خوبان ز دست نبرد
بصورتم ز تو خوبرو نشان سنگدلی

اگر چه حاصلم از عشق دوست جز غم نیست
دلم ز هر چه بیاید بسر ز عشق آمد
نماند آب کرم خبر کلاب ز چشمم

گر ز باده و رندی است کرشمه پناه
هر جا که او ز دست قضا رنج تو کرد
با اینهمه از نو ز جهان روی تا بیم

سخن از زلف و خط و خال تو خوشتر است
گر ز انصاف ز جور و وفا نیست
کیست که منت پری رات که بر این است
زان سیه زلف که از الم کشی سر است
چشم سیه زلف که خاطر این است
هم جام نداریم چو جهان نیز است
کش بر او ز رنگ سخن بخیه است
نام که جان بر سر زلف خاطر تو خندان است
اکنون که گذشت که هجران تو از گذشت
چه شد که حسن تو تاب نظر نگذاشت
زمانه جز دلم جاره و دلم نگذاشت
بهر که گوش و چند بش از جفای وصال
بایی خوشم که دعا دگر وصال تو کرد
که کشف کار جهان بهر عشق ز دست
هر که کوی خرابات خبر ز رسد
مو به موکل در وصال و عهد شباب
هر دوست نخواهم کسی دست که دگر
هر انچه بی جستیم بسر بنگاه است
کاین کو شرم از خاک در خانه است

غیر از این خامه در سیه کار است
چین زلف تو رسن سلیمان نبرد
همچو پروین همه غزای دو دوم چشم
بر صحبت سفال که بین که پیچ و
جانب باز این که فیضی مینی
دو شب و وصال و دست شاهد دمی
سایه پا ز جدا شاه منظم که ز جدا
ز نیش صبح دو جانب جا این است
دلم ز جای بخت نهاده بود از عشق
رسیده بود که غیر از در تو بند درست
مرا ز کشکول حاصلی که بجز این است
که عجب اینه ما لا اش از گذشت
بغیر من که چو جرعه خیره سر نیم
بر اربع که زین خواجگان بی انصاف
حدیث اهل خرابات ز اهل دل گذشت
وصال تو نیست ال که جز در گذشت
افضا پیر در کار جهان فتنه کر دل
گر مسجد و گر بتکده گر صومعه گردی
فریاد که فریاد بگوش نکند از

گر که عالی لب اسلام و در چمن است
لیک با جلوه خورشید چنین است
گر فرض پیدا لم انکه ز در زین است
هیچ شهرت نکند و ز پی این است
هست خلدی که در و کوثر چو انگبین
سایه طوبی سفر بر سر مسکین است

ولی چه سود که سیلاب چشم تر نگذاشت
فغان که چشم غم الم غربت بشد نگذاشت
که بجز غم نکرده دست سبز نگذاشت

گر آمد و دست تا به لب نکند
مه دست ز دل ایران چنم شب است
که نه هر کو در میخانه رفت بجز است

هر خانه پیامی شد و این کوه زمین است
هر سو که شدم تا سر کوی تو راه است
ورنه بدل خسته جز ناله و آه است

من اینهمه بی سبب دوم تو روی
اوج که خطی بود بخون من مسکین
کرم ز تو ایمنی و شادی پیام

فرض قرابع تو ز رخ عالت
خواست کفت کافتاب عزیزی
خون حرام ز برای قتل تو شیرین
اگر ز فضل و حسن و عشق تو جدا
سود خود دیم و ز یاد تو آید کرم

از تو باشد نه ز کس و من نشد رنگین
عاشق تو بی تو را باده بدست صهبا است
اگر باده دست نشاط از ملک تو عجب
فیض خوان تو شد لطف تو شود حسن

کردش نه بدل منی انجام است
عشقی که توی که سبب شرب بری
ز عشرت من و ز باده بر سر تر شیر است

هر که که تو بی مهر بود رحمت است
بند اشتر از خطا جنس بود کتاب
کارا دی دو ران بکف هست نشان است
انکه ال نظره تو تیر است
گرچه گل ابیات مبارک است
بازکو بیم که افتاب منیر است
بحلی خون هست حلال جو شیر است
دو ز هم ز آتش است و هم اجر است
هیچ غلامی نگشت که پر است
تر ا ز بار ز عشق تو در تاب است
روی جای که و دست بیمار است
طالب روی تو را جان جای طلب است
شور مسکین ز عشق است که ایمن است
بجز کند ز گل که بادش طرب است
اگر نه بهم باده و خنده ام است
حکم اگر یک دو راه سلاطین است
کر اصل فضل و باقی از اضافات است
میان عشق هوس جنس ز این شیرین است
عمر و دام از برای وصل مدام است

ما ه روی خون تو دایم و گر نه
نه پنجره و شیر و دلم اسیر و نکو ن
آه ست وصال است و در دو کو جنت
ام تو در زبان و شیخ ضمیر است
از تو عمر اکام کام آتش است
همچو طلب کار و ماه عاشق دشمن
گر بهر کار و دل کسی که عشق ندارد
بچه چون عدو بر بند و لیس
سوده وصلش وصال بهند
کم از این قسم سود نده عشق تو

گر غم ات که بیاری او دهد
گر با عشق تا به قصور از باده
از ازل سینه ما و غم جانان

کانکه از آتش خضاب که اوست
اگر بعلم فضل است اگر تو عقل
ز به خشک بگرده و هم اجر
وصال تو غم ز اصلاح کن ز قدر
عمر دام است اگر نه همه دایم است

ابن عزه بخون عزیزان کرد است
ملکی است که در روی زر جنت یافت
ما ابتر است انچه بخش و کرامت است

یا نور او صل وصل ابدو ایمن است
نی چنو ابهم و ز ناز تو کرد است
نا نشاریی تو ز انکه من که غیر است
و جلوه در خاک دوست دگر است
شاخ خدا است و ماست تو غیر است

چشم مست تو که بیماری با لب است
آتش افزوده نباشد که ز تاب است
سودای عشق کز این جان جای تو است
هر که با شکر تو خفته لب است

سخن که غیر عشق بود بر آفات است
شراب خورده بی قضای آفات است
بی جای قدح مه رنج آفات است

هر شب اگر رخ تو بدر نداره
سرو و ماه و ... شوخ و ...
سینه چو موم و چشم ز آتش سودا
این که ... گر خوانی و خشانی

بیماره جان گر شم ... در شد ...

پاس سران کوی رخشانی تو ...

گر چون جسم ... بکامم
... دوش اگر از چشم ...
دل ز ... هر ... خوبت
الملک ... نشنیدم در ...

... آل ... آدم ...
مانند ... زمان ... بار ...
عالم ... این است ز انقلاب ...

گشت اگر ما ...

نیست شب ... هست ماه و صبا ...
گر نشنیدت سرو را که خرامت
بی خیالی که عمر باشد و خامت
این که ... ز ...
بی ... جان ... آب نماند است
... هوای شب ... نماند است
امروز که در چشم کسی خواب نماند است
گر ... ز ... نماند است
هم لب ساقیانی کن ملالت
وگر چون ... ملالت
کو ... ملک ... ملالت
گر نشنیدم ... ملالت
گر باشد ... ملالت
جان ... از چشم ...
یار ما و دل ...
کو ...
...
... چشم ...
...

دیدن ... تو ذوق ندارد
... زلفش ...
... سلام ...
هست وصال تو ...
... نرگس تو چشم ... خواب نماند است
اما ...
از ...
آیات ...
گر ... چند ...

الا ای ... طلعت جانان
جان گر ...
وصال ...
...
...
...
...
...
...

چون ... خیال تو وصل ...
گر ... بکام است
... سلام است
... تمام است

گر ... نماند است
چون ... نماند است
... نماند است

... جانی ملالت
... ملالت
... قدیم است این ملالت
... ملالت

گر ...
...
...

هر ...

همچون ...
...
از ...
...

ای ... جانان
...
ماه ...
...
وی ...
حاجت ...

روز قیامت ...
حسرت ...
...

... پریشانی ما ...
از هجر ... وصل ...
...

در دل ...
هر ...
کی ... لیلی ... مجنون
چون ...
...
دست ...
...
...
از لب شیرین ...
جایی که ...
ور نه ...
ما ...
آن ...
...
از ...
... وصال ...
وان ...
گر عاشقی ...
این بود که ...

گر ز دل ... خیالات ...
...
...
...
...
آن ...
ای ... سرو ... ماه
ماه ...
...
از ...
گر ...
سرو ...
...
...
...
...
...
...

روزی ... لیلی ...
از ...
جان ...
...

گر ...
سرو ...
...
گردن ...
از دل ...
... وصال است ...

...
...
...

... پریشانی ...
گر زلف ... پریشانی ...
...

جان خبت بوسی بشد و کم بود قفقا
مور تو بسی خوشتر ز بیاری خیابا
ما نیز غمت کردن تسلیم خبایم

نگار عاشقی ای دل طلب مدار مستاب
عاشقان که از دو رنج دو دشت کتاب
همین خیمه و دیر فرق جسد کو حجاب

عشق او خبر راز بتوان گفت
پیش روی تو خامشی اولیست
تو دان نیست که آفت سخن است

ای کشتم چشم تو نشانی چه جان
جان بجه دوست از همه عالم کرده ام
از رنج نهفته رندی طلب مکن
یاران شنیده ام که زنادان شود ملول

در دهری نیست که از عشق تو ناکامی

چون مرغ که از قفس خویش گرفتار
زان کرده دل از دوست بیکسو رفتار
اولیست عقوبت تو که غم مشتاق
با خصم قوی چاره که دام است اتفاق
تا هست وصال است و تمنای تو کند
که درد بهم مهر تو عشق تو بدست
خیال او زر قوت خوب ورد زکات
زرد و مرغان او هم خیال که گرات

و دل که این راز بتوان گفت
که سخن در خمار بتوان گفت
از جان طراز بتوان گفت
که او از اندوه فراق وصال
این خود ز نگاه و تو یاد و لات
دین نکته تو باید چندین جهات
کاین سلطنت عشوه باقی جهات
و از آنکه صبر نیست چه جای آن است
خواند قیمت آتش لوالی کو مکن
یاد یاری که درد و تیره سر مکامی

غم بود و وصال بخوبی شتابی ما را
عشق تو خاصی که نداشت دعا
خاک در میخانه خود اکسیر ما است
بر نقش قطره خواهی از روی نکران
تا دوست نصیحت کند چشم مشتاق
پیاد عارض او عارض رخ جلوه جوا
عجب که چشم تو شاربست خوش جهان
اگر نیست که از رنج ثبات یاد نجاتم

وصل که تا ما در دل چندان
پیش محو اگر چه پادشاست
عارض آفتاب بتوان خواهم
کاین غم جان که ز بتوان گفت
ز آتش ز آه فرح کند منع ما ز دوست
در کوی دوست خاک گشتی جدا است
نیست رسول او ز مرشدان ما چشم
جانا سفارش بر خوانی ز وصل خویش
فضلی چنین نیست که در این ربا ست
چندانم که به در روم طبیب

زان غم که بود و شد اندر ره مشتاق
از خاک که بدست آید که این است مشتاق
این است که نی که بود و هین مشتاق

ز شوق قامت و الستم نهوای ایمان
عجب ز ایکه چشم خش شاد عرات
رسیده کار بجانی که غیب جای اتفاق

که معبر راز بتوان گفت
جز حدیث ایاز بتوان گفت
عاشق بجز و ناز بتوان گفت

شرمی که رخ بدست نداند رستگاری
کاین نیست نیست که در این جهان است
یار ابهای خویش که جان ز من است
دینی وصال را که چه شیرین مقامات

که دل آرام که کرد که دلدار اینجا مکن

بر چشم خبت و رکاب بی کرم رخ ابر انوار

بر شب سیه که عشاق تیمی سرشتند
ای پیر که رسیدن از لطف تو ز اندر دست
من بشمار رنج مرا کو بیدل آن دو محرم

خانه مدار و رهیده پیشه ما
زر مکی که ساغری ز دی ما چو نعمان
تحسین که باقی و فانی چه کردی

از آنکه کتاب تو و جمالی تمتری است
از آنکه مدعیات عاشق که مدعی است
جمعی شب با هوس شهره می شوند
زان مهتابی که نگار من بخون علی

عجب که چو پری که زادمی برم
دگر جان هم چنین جیان تو ام دید
جو روی در دریا دگر از وصال شمع

زنادو لیت که در اگر نه جلی است
دیده آن را دکه عمرش تا بتی نیابیست
حیوان تا کردش چشم تو از صبا اکنده
وزنه زین به مرا کاری شد آکنده
هر که نگذشت از سر کوی جانان بسوختند
رنجم خمارم تماشای می نیست
که تاج جمشید و دیهیم کی نیست
و لیک نیست که عیم تو تماشای می نیست
چه سود ار جان که این نی است
رونق نیست و لعل لب تو بیکرانست
گر خود کدائی شوم و شاه کشورانست
و لیک دور امراد تماشای دلبرانست
آنانکه دیده ام که به السیان سپرانست
وانی چه دست تو شبهاد بو درانست
اگر چه عشق تو بجوی هر کس افتادست
که کار من نگاری بر رویش افتادست
دلی که از لغزش در آتش افتادست
که کار او بجهانی نیز افتادست
هر کجا مهر رخ خواطر نگار نگاری

وصال اگر چه ادب هست ولی محبت کو
و زنگیان عمر بر خیزد ما جنبانکه دشت
تا رقیبا چو جان که نه زنار بر نیز
از شبستانی از سر پیش نیازان چرخ
از آنکه خوب جمالت سینه سنگ و وصال
خوش آن می که رنج خمارش کی
تماشای کویی دیگر نیست با دل
چه رخی ز جهود که ام جسر و
وصال او زود دل مرد جای دگر
بی کوثر و بهشت و زود مرا مژده است
شاهی بود که نیست کدای درت
ای اگر عشق آری دل آرام جوات
ای شمع بزم اهل صفا چهره بر فروز

مرا لیست که با عاشق چو یار افتادست
ز عشق خال ابت سوزم از عجب تماشاست
نگار خانه مانیست خاطرم گوئی
گهی شراب کند گاه زلف یاد کنند
هر کجا چشمه خورشید شب تارکی

که عاشقی گذشت و چه پی او بی

عاشق او دکان دارد کار مشتاقست
زلف گوئی ز رقیبان بر حوالی گهشت
کشوری ماند که ازدی لشکر دا گذشت

جز دو مجنون که لیلی نمی نیست
که آرام کی بود و ماند دوی نیست
که این ملک ویران که اندوه ام نیست

گویم که دای کی تو باشد برابرات
عشق یار با دکر و صنع دیگرات
گرد دوری تو و رز من از شب سیراتست

که شعله در سخن غیری درش افتادست
که از خیال که تو یار منتقش افتادست
تو آن که خا منی او در کنار کس افتادست

هر کجا زلف تو در حرف آید کردم
غمزه و ناز و چشم دل عاشق فرو بست
همچو سنبل پریشان سخنی خود دارم
سرو را زود در افسرده و عطا چه کشت
رزق طامات و ریا شیوه بکار است

اگرت شرح باید سر زلف دلجست
ز نو کن نشان بخت است شنیده ام
دل بوستان ندارم سر غربت شیخ

تو بی سینا تی کردی همچو هیچ
تا ما اندیشان تو اینده ارینده آید
عیش کران است بالله بحمد

این نکوه در که سر کنم آن تو کرد غم
این بر کمال بین که به چشم شعفش بسوخت
گر این جهان جاماند و شوق پروانه سوز

گر نزاده دیده که پای لش از چشم برفت

هر کجا اصل تو ساقی سر شمار کجاست
اگر دل بسپرد از این جمله اطوار کجاست
خواستم این از جهان کرده و در کار کجاست
نغمه چنگ چه شد جلوه دلدار کجاست
از دل شیخ به چمن عشق بکار کجاست
بنوشت بجواب یکدیگر با بلبل کجاست
انگشتام که می گشاید دل اطلس تو چیست
که دل بجز ما هم نکند در جستجو چیست
بسم اینقدر که کاهی کرده ام که بلطف چیست
دوش بر تو دیدم ای ارا عشق کافر کیست
باز چون دیده من از نظر نشانه کند
بر زبانم تا سحر که قصه ارزنده کند
زانکه سینا خواده در کوه و صحرا کند
از این هجوم کرده بچشم خیال دوست
که بیست خصم و دوست نه یکجا ای دوست
چون خیب دیده که جنید بکمال ای دوست
بیم رقیب خیست که خوف ملال ای دوست
هر دوست که وصال خود آزار کجاست
باکی آمده بسر کوی تو که خون بیرون رفت

هم جان بر وصد جان جهانی جست
باز این بر قدم اینست که راست دل برش
هر چه چون بود و دل که سر مکانی
این زخم که شده کمان راه نمایم گشتی
همچو دی مطلبی و شرح خود باشم وصال
چه بسیار کشت عمری که روز و بگشتی

چه بسا طامات شد ار آنکه تو در کتابی
وگر از زو خانه چو وصال شد پیش
مست بحقی تو نیستی جهان بماند
در نشسته کوچه ام بیاد تری از این رنگی
با چنین حال که را چه این جهان نمی
تا که آمد من از کار کدشت آتش دل
چندان بکمال است که نه خیال دوست
چشم ز نور خیره و من بکمال سوز
تخاش و آنکه دیده خورشید بین چون
دانی سرو از چه بر زوی نشاند و
جان من سید شد ضعف ناز و وصال ای دوست
دست کوش نکند از متصور دل

باده در خور این کرمی بار از کجاست
تا بکجا رسم خانه خمار کجاست
تحفه نالی این عمر و خونبار کجاست
اگر داری غم این غم بگو یار کجاست
سر از آمده کجا و ج کرفتار کجاست

گر شد کس خیدم که ندانست عشق دوست
که من این سماع وسی بر سکنم از دوست
عجب از وصال دادم که بر نه و از دوست

با کسات و عده و کو غربت ترا آمده
میتوان کرد آنچه ضرورت از سر مستان مست
چون کنم با این دل مسکین که از کار کشت

کبر جان او دست بود خیال دوست
این بر که کام جو شوم از لطف آن دوست
شرم آید بش را بروی بچو چال دوست

و از من چند بسی کرده ام و از پیش برفت

و در این کو بطفیل و کران آمده ایم
در چشم الفت را کرد که حج زم

شفت کن پای من از عشق تعلیق
گرای یک آمد و در دوست مگیر
اشک آمد سیلی شد و از کوی تو هم

رشته از غیب جدای من است
باد و لمت و چاره دل
چشم از انتظار گشت سفید
دامن کی بپارسایان را
افتاب از فلک کمر و بر دل
و رقعای که شاه است و سرا

هزار شعله امیدم و نهانست
نگیرم و آنچه پیدا و در انتظام شد
مرا چگونه نکو دین و دل بجا ماند
چو با تو با رشدم و در بر تو خانه ندیم

و از چشم تو طلبکاری از دوش گرفت
کیست اکنون که عمل جست در بزم شد
وصف روی که تو لطف که نکوی وصال
پایی که ز عارف کویند چراغ است
بر روز نیش تای که بر حکم قضا است
زین دیده و نیکو بم که چه باور شد
کالای وفا را تو خریدار نبودی
سر زلف گره گشای من است
نالد از درد جدای من است
گرد راه تو توتیای من است
دوست در جهان پای من است
هر کمی که از برای من است
بار رضای تو جنت جای من است
چند شد کو که مهر تو در جهان انداخت
از آن شرار که عشق تو ام بجان
گر فرو مهر و وفا را از آن جهان
از آن کرشمه که لب شب و جهان
مرا نه از خشت زانی نان انداخت
جهان بعهد از دو جنت تند خو

دهد از غم اختیار ز کف دامن یار
کمینش عشاق تو در چشم تو فرمان شد
کفت کاو دل که روی تو از جو دوست
گر چمن سر زلف بنی ز خون دل شد
و آدمم جنت جای جو از دست نکو
این چاشنی در دهم روزه خانه
جا شاک وصال از سر کوت بجا رفت
ظلمات خطا ز سنبه شد راه
تن از غم تو ز دل سحاب
باش بکام که رشته زمن
هر کسی کمان چل و کشی و ید
کوثر و خلد و حور را از او
روز وصلش وصال می نالم
که کشته در دل این مهربان انداخت
تمام صبر ما را سری آسمان انداخت
هزار شکر و زدم دشتم ز ظلمی صبر
اگر چه قوه زند ناوک و که خنجر
وصال از بس الف بکمان از دست
کمر زغار بساط اشاره کشت

از دوست کل از حرف بداندیش
ای تو جهان حریفی که از این کمش رفت

زنهار بپسند که از او خطا رفت
عاشقی که نپسند که از آنکه رفت
با زبان که دکر نام دوا رفت

رو هست چشمه بقای من است
خاک راه تو کیمیای من است
سنگ کوی تو آشنای من است
صوی بخت گرای من است
کمی از لطف حق سزای من است
دیده خلقی از قضای من است

و در این چمن چون طرح آشیان انداخت
یک تبسم شرم از زبان انداخت
نظر بروی تو جانی نشان انداخت
تو نشانیست که خود در آسمان انداخت

بود اگر مرده و رفتن نکند زنده
گر چشمت نرگس ترکم مغرب زنند
عجب ورزشت زبان با گلشن زند قول

باران شکوه که تو را بار بود در مجلس
از تو جفا و غم کشت بیکبار ز رب
کهیان دل منها و غم نیفی غم است

عالمی مست جام صورت اوست
هرکه را با غم تو کار افتاد
روشنی کانست پی اثر است
حرمت او وات بباید داشت

شهانه شب کوی تو آمد غلام و دست
از جمال بیرون منظور لعل لب
بهم دو کز خالت و دلم رفت
با بت زلف یار کرد و گشت

در ده و بیخ خوش نخ صد و نماند است

چارپای که سروان است [illegible]
فلک ز نقاب به جان میکند خیست
گر میش با شطح عقل او چو خوب
خوش منزل ندان کن که کند از ان است
یاد آن کن که چه حال تو آیا وست
ای غزالت که جا دید بود جنات
آبت ار ز روز نیاورده بای افتاد
دل بحر ای بسیاری سر خود دکر عمل
مستی آنست که محبت اوست
زندگی بیخ و مرگ عشاق است
گر ز سر مست جام صورت اوست
هوای شیخ نز حرمت اوست
حسرت یک نگاه داشت وصال
بر انعام کاید انجا تمام جست
گیری کشور خرآب بساز باج جست
دل بید از ادا ز بانید ار جست
ای لب بوسه بندگی کار انجام جست
از دیگران بیرون که ساقی چه داده
گر بجز تو دو چشم کسی ز خانه ایست

با سبز خط چو من ز خاک بشبان [illegible]
نشان ده ده و زاده و آن ای [illegible]
وصال [illegible]
غم ار خور کز کنده اند و او نساد است
گر چوری [illegible]
تا تو را دیده دم از عشق [illegible]
خاتم [illegible]
چند این حلقه کوی [illegible]
حاجت [illegible]
آه ازین راه پر خطر که در و
ای یار [illegible]

بامی جانی که حسرت اوست
شیخ از رخ تو لاف [illegible]
از زلف غل [illegible]
بر انکه [illegible]
لعل [illegible]
گر خود [illegible]
هر جا که شد [illegible]

که فلک [illegible]
مرا است [illegible]
کز عشق [illegible]

در شوی [illegible]
ای دل [illegible]
مسکینی [illegible]

بر تو آفتاب حجت اوست
سر و جان با خش سلامت اوست
گر در انکار لطف [illegible]
گر خدای [illegible] دولت اوست

بر سر [illegible]
از دل [illegible]
جای [illegible]
بیا ز [illegible]

از زلف [illegible]

جان [illegible]
[illegible]
[illegible]

از تو [illegible]
هم ز زلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

با سر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انصاف کن [illegible]
[illegible]
جان [illegible]
ای دوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ایدل تو در عشق بازی با ناکامی [illegible]ست
پرده دار که عذر همه [illegible] سخن گو
اشک ما گرچه فرو ریخت [illegible]

گرم بیکه چو خلاف تو نمی [illegible]ست
تو عجب من نظر بازی [illegible] کنی
پاکبازی [illegible] دست عجب [illegible]
خلاف اهل طریقت [illegible]

بیا که عمر [illegible] گان [illegible]
ز آب دیده [illegible] می [illegible]
کاش از تو دور [illegible]
روی تو خوب و خوی [illegible]

کس [illegible] که [illegible]
این [illegible] جوان آیا [illegible]
[illegible] صد پاره [illegible] کجا [illegible]

آمد باز دوش [illegible] سر [illegible]

ما گر از سوز [illegible] زبان این [illegible]ست
زانکه در وصف تو [illegible]
عاشقان [illegible] این [illegible]ست
نشان [illegible] خیال [illegible] تو [illegible]ست
[illegible] نیک [illegible] بستان [illegible]ست
وز این [illegible] اهل [illegible]ست
گر [illegible] بیمار [illegible]ست
نگار [illegible] مطرب [illegible]ست
گر [illegible] صبح [illegible] روی [illegible]ست
[illegible] جانش [illegible]
[illegible] هست [illegible]
کاین [illegible] است [illegible]
[illegible] کوی [illegible]ست
گشاد [illegible] لب [illegible]ست
این [illegible] لب [illegible]
کس [illegible] کسی [illegible]
[illegible] دو است [illegible]

[illegible] گرد [illegible] شنیده [illegible]ست

لب [illegible] زهری [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] شب [illegible]ست
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] بیم [illegible]
[illegible] خطا [illegible]
[illegible] صبح و جام [illegible]
[illegible] ساده [illegible]
چشم [illegible] و جمال تو [illegible]
[illegible] نظر
[illegible] روی تو دل [illegible]
چشم [illegible] جمال [illegible]
[illegible] جان [illegible]ست
یا رب [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] حجاب [illegible]

[illegible] طبع [illegible]ست
[illegible] جهان [illegible]ست
[illegible] [illegible]

[illegible] خط [illegible]ست
[illegible] شاه [illegible]ست
سواد [illegible] شاه [illegible]ست
[illegible] که [illegible]ست

[illegible] بود [illegible]
[illegible] چه [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

شهدی که [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] همه [illegible]ست

[illegible] گرد [illegible]ست
[illegible] گرد [illegible]

زاهد [illegible] قامت [illegible]ست
[illegible] اهل صفا [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

دل [illegible] تو [illegible]ست
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] تو [illegible]ست
این [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] وصال کن

از آن [illegible] پیشم [illegible]ست
[illegible] پیدم [illegible]ست
چون وصال [illegible]
[illegible] قامت [illegible]
[illegible] کلید [illegible]ست
[illegible] خوبی [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]ست
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] عشق [illegible]ست
[illegible] [illegible]
[illegible] پیدا [illegible]ست
[illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible] آرزو [illegible]ست
[illegible] عشق [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست
[illegible] حکایت [illegible]ست
[illegible] مقصود [illegible]ست
[illegible] عشق [illegible]ست

باز خواهی [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نوبی [illegible]ست
[illegible] کار [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] قامت [illegible]ست
[illegible] زلفی که [illegible]ست
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] جان [illegible]ست
[illegible] دل [illegible]ست
[illegible] باده [illegible]
چشم [illegible]
[illegible] خدای
[illegible]
[illegible] کرامت [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] جان [illegible]ست

گرچه [illegible]
[illegible] که [illegible]ست

[illegible] کرامت [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست
[illegible] قامت [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست

[illegible] که [illegible]ست
[illegible] است [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست

[illegible] [illegible]ست
[illegible] آفاق [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست
[illegible] [illegible]ست
درکام [illegible]ست

سخنی ای راستی [illegible] جهان دوست
با رخ جان دیده [illegible]
دیده و عشق [illegible]

بروح بخشی انفاس [illegible]
خوشتر شد [illegible]
گر خرم آب خضر [illegible]
خوشتر که [illegible]

حاشا که از در تو بجای دگر شوم
هر کس بجایی برد از دوست [illegible]
بر من [illegible]

شب نیست که [illegible]
یک [illegible]
باده [illegible]

آنی که [illegible]
جا داشت [illegible]

دشت گلگشت [illegible]
خیره [illegible]
از [illegible] آید نشان [illegible]
باب [illegible] لعل [illegible] دوست
ولی [illegible] دوست
نه بجهان [illegible] دوست
[illegible] دوست
گر [illegible] دوست
جان [illegible] دوست
جای [illegible] دوست
[illegible]

او [illegible]
[illegible]
گر وصال [illegible]
گر [illegible]
مرا [illegible] چشم [illegible]
با [illegible]
چه [illegible] لعل [illegible]
[illegible] دوست
یارب [illegible] دوست
[illegible]
ول [illegible]
[illegible]

خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] دوست

حسود [illegible] دوست
شمع [illegible] دوست
[illegible] دوست
وصال [illegible] دوست

داغ [illegible] دوست
[illegible] دوست
این [illegible] دوست

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای دوست [illegible]
[illegible]

زاهد [illegible] دوست

[illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] دوست

[illegible] دوست
[illegible]

[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست

صوفی [illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست

کاکا که آتش [illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
[illegible] ای دوست
من بنده [illegible] ای دوست

کوئی که نشان عاشقی هست

با با چه زور ملک جهانش ... است
امر طلبی باز در میخانه ...

زان لب که ... بجانی ...
زاهدم ... صد ... نشود ...
زهد ما و آزرم کرچه ... ما ای ...
اگر عشق ... بپرس باید ...

ای ... مستان بکنید در صف ...
یک نقطه باده تو ... ابد تیز
در ... از ... تو ... تاقی
من ... کرم که کنم

اگر با ... لب ... جاره ... است
بجز از ... وصلت که جهان ... است
اینقدر هست که سودی ... ایم

من عاشق ای ... ای دوست
می ده که آب خضر ... است
شاهی که گوهری چو ... است
ما با این سری که ... ... است

بوالهوس بوی عاشق ... می ...
دام عشاق از سر زلف ... ...
از آنچه ... بام است که ... ...
و اعتقاد ... ... می ...
ز ... و از آن چشم ... است

و ای ... کن این جمع پریشان ... است
بشنداره و لاله ... است
مستی ... دو ... ساقی ... است
پیداست که ... ... است
گرچه ... عاشق ... ... است

در ... ... است
در ... ... لطافت ... است
ورنه کالای جهان ... ...
دیده ... آن ... ... است

عمری که بی شراب و ... است
گرچه ... نگران ... است
از آنکه عاشقم ... طلب مکن

هر ... و ... ... کشت ...
... و ... غم ... ...
... ... و ... انجام است
هر کسی ... دست ... ... است
دل ... ... است

دیوانه ان ... ... است
با تو ... که ... ...
... تو ... ...
از زندگی و مرگ ... ... است
... ... که در ... ... است

با ... ... در دل ... ...
... صبح ... ... است
خواجه گو که ... ... است
ورنه معشوقه ... ... است

عقل تو از ... که ... است
... کار ... ... است

با ... ... می ...
ای ... ایام ... ...
... ...
... ...

چندین ... ... است
و ... ... است
گر دست صبا ... ... است
این ... ... است

ورنه ... ... است
گوی چوکان تو ... ... است
ورنه با ... ... است

گر من از ... عالم ... صابر است
... قد سرو تو بستان وجود
با دل ... وصل ... کرد ...
... شده و ... دیگران ... است

از ... لطف ... ... است
گوهری در صدف ... ...
دیده ... ...

گدای دست ... ... است
دلا تو خاطر ... ... کن ...
چندین ... وصل ... ... است
وصال ... ...
نظر ... ...

... ... است
گر پاک ... ... است ... کن
ما ... ...
آنکه ... ... است

در ... ... که ... ... است
نیست سروی که ... ... است
تو ... ... کفر ... است
غم ... ... است
صبر ... ... چون ... ...
جان ... ... است
این ... ... مژگان تو ... است
... ... است
در ... ...
... ... است
با که ... ... است
... ... که ... ... است
که وصل ... ... است
... ... که ... ... است
وصال ... ... است
هر ... که ... ... است
... ... است
ای شیخ ... ...
کان ... ... است

... ... کس
... ...
... از آتش ... ...
... ...
... جان ... ...
... ...
... ...
... ...
که ... ... است
از آن ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... است
... ...
ای ... ...
... ... است
پیداست ... ...

... ... است
... ...
... ... است
... ... است

... ... است
... ...
... ... است

... ... است
... ... است
... ... است
... ...
... ...

... ... است
... ... است
... ...
جان ... ...

امر ... [illegible]

زاهد که راه در کوی جانان نرفته است
عشق نیست از یار که عشق نرفته است
یاری ز الله خوبی غافل از عشق نرفته است
ماه بی چون این عرفان آشنا نگرفته است

کاش گر یک جای تو بگذاشتن گرفته است
افشاند زلف زنخ بر گردن از چین ملکوت
یار هر جائی و خلقی بر رستنی تو نه
لب نیالوده و لوان نیز شده بخون آلوده است

گر می لعل لبت شب خاک است
آه و دولت بوده حرم بوس کنار
گویند زنخ بر سر و دختعت آن
ز عاشقان بر سر زاهد و در کار
گر پی خضر کرده خط عاجزان دل
چون ترا عزم ترک کان کرده

بده بمینای عنبر بوی گلرنگ

گر چاره در دوش طبلی دلبری جوی
عیشان چون کنند که عاشقان نگرفته است
خورشید ز آسمان این چاره رها نرفته است
شده محو دست چون نیشه در کار رفته است
اگر رخ درخاک این که دل در نهاده است
هر نقطهای که بینی غیب جانان جمال
یاری که یار گم شده در خانه گرفته است
آمد اندوه دل شوریده که دیوانگی است
از هر کس بشرع است که در کعبه
همچنین خبر رسید ز محتاج گرفته است
ما شرح غم و محنت در خوب جمال
در گل و بوستان تو آتش خارچه است
جا با چه بوسه ندهی این کتاب است
هر کو ز جلوه های چنین آن نگار است
کین خبر که خورد ندامت
بر در کشیدن لب جان بخش یار است
چند بود که عاقبت بر سر کار است
چون ابتره در سینا گرفته است
گلگون کن قدح و سینا گرفته است

کالکا که وصال است شنای درد است
شاه اگر عاشق شود کو هیچ بی گناه
جهد باید است اما وصل چون در سر نوشت
کمال اشتر گر بر غیب شاهی نداشت
دولت وصل را جا دیده ایم بر سر کوی
آتش خضر اگر نیکو بیند در جا
گر چه در فرقت سپید دولی نیکوم
کش ز آن شمع هجران آخر شباد
هر که گوید که گفت شنای نه جست
هر جا داده دولت هم اوی نیز الفت
گر نپرسید که این درد دل افتاده گفت
با جاذبت جوش سر همی کام
ایدل نیز بهمی آتشی کی مثال
پیوسته یاد عاقبت و پس حشم
کام و زنای لب اما بر جانی
ره وصل بر جوی نشان امضای
خوابی اگر طرب کنی ابجو خمار
چون در عنبر بسیار اگر ده است
اگر چه ار آزادی تو گفتی

چاره این رنج با افسون دل جانانه
سینه تو قسمت نیست در زنده دست گواه
در زنان کلاه اساس حسن و غم کار است
کوری اگر کی گشت این خیره و در حواست

خوش تر از باده وصل تو بجای است
سوخت مسکین مذلت که بر او گفت
گفتن است کان رنج پیوسته است
وآمد اکنون که جان الحق آیت

با عارضت الطاف رنج و بهار
ما را ز الف یار خراب دیگر است
حاجت بر سر و لب جو بیان
انصاف وه که خوشتر من کلام
ز آمد نو ابجش غم عشق کار است
شعر وصال خوار می خوشگوار است

حیات در لولو لالا گرفته است

غلام همت آن رو که چشمتم
نباشد جای شادی در دل ما
از آن پیکر که دهقان غم آورد

هر که در دیده تو افتاده همانا چشمانت
روز و شب از درد و دیده ما گریزان
جان بلب دوری ما کرد جلیده آتش

از دور بسیار جهان ممد
چو خط خام جو گوئی پای پست
زبس خام جفت می و چهره

اگر این جفت خوبی بوستان
هر شب اندیشه جام غم ز دل

دلی که عشق نکوئی شکستگی است
چو غنچه صد گره از دل نگار گشوده
تو نگشت چشمی ز ترکی و شده

گر نماره وصل در غار گرفته است
گر غم عشق مذلت و جا گرفته است
صبا آتش که در دلها گرفته است
هر که چشمش چو افتاده مبارک کار
و اگر وصل تو جان دلکوش
در دهندان تو آبی تو عجایب
شیرش عاشق صادق اگر
رندم ز جوهری سرشک جوهر
گر هر که رخ خوب است
گر زبر سر من در جرخ
نشان همین این دو دور
یار با دو نرم می
همچو ماه اشک
آتش از در این
با که که بر غم ...
اند غلام که ...
زاده اگر ...
اگر بروی که ...
وصال همچو ...

بهار عاشقان دیده یار است
اگر که ره عیان این سرو جهان
وصال از آن دو چشمش سرکرده
و اگر در راه تو شده جیب
اگر از وصل تو شیرین شد
گر زبر غم و ایغم عشق
جمی اگر تو نیکو
گر از جور لب عالم
فرو رنگ شکر
ابجوی جز نباله
بکام قلم وصال
اشتیاق
اسیر شکر است
گوکب ...
بیچو ...
عجب که ...
دلی ...
چو خاک ...
گر عذاب ...

در نیاید دیده و از ما و اگر گرفته است
مرا همی کی سر تا پا گرفته است
گر آن منزل عشاق گرفته است

گر نگار غم است گه غار جهات
لحظه آتش بود در دوش
گر وصال است که

گه این طریقه بر غم
گر این جاهل در دل
نور از آن

غم بسیار
شیم

زمانه چاره این درد
گی کی گفت
چو غنچه

دل از این بیش خون از دل [illegible]
غمی در [illegible] عشق از من تو [illegible]
بار غمهای [illegible] عشق تو شد سرباری

باده لعل لب جان [illegible] گرفت
[illegible] بیمار ای [illegible] صنم
[illegible]
زبان ناصح [illegible] جزای خیر دهاد

دمی صحبت پیر مغان [illegible]
[illegible]
مرا زباده [illegible] کسی که منع کند

مست شد خواند که ساغر [illegible]
هرکه از نظری [illegible] دو چشم
دیده [illegible] دل کشت [illegible]

عاشقم [illegible]
[illegible]

نیکه هرچه [illegible] عشق [illegible]
زانکه گفتار تو مانند [illegible]
[illegible]
ما تو را [illegible]
کسی که باده از این جام [illegible]
[illegible]
دیده [illegible] لیلی [illegible]
که هرچه [illegible]
گذشت که وصال از تو [illegible]
نمی شود [illegible] عالم [illegible]
که داد دولت [illegible] جام باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
جدا [illegible] دل [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
هرکه [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
هرکه در [illegible]
ما تو را [illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
خیال [illegible]
[illegible]
[illegible] ساغر [illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]
مست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

زلف [illegible]
[illegible]
دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ما [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر طرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible]
[illegible]
این [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ولا افزون گرم شد لب از می چند

پر ز حیتی و صفتی روی تو را
زیر این طاس زبون گردان است

گل خرم روی صاف و در یکدیگر است
بر فراز آمده و خون رگ فرزین
هر میرو با عاشق صورت شود آن
محراب ان طاق دو ابروی تو

صد سنبد جا کار گرده از این است
فتق ز دندان رخسات شده و تسبیح تو
سر اگر صبح به چشم ریخ صانع

جهان خرم و گلزار و بهشت اگر است
نشاط عالم محمدی که از تقوی
اگر بپیاله هرکس بپرست خواهد
نگاه تیره و کان پیسان وارونه

بجوی طره غزالی که سوی غزلست
قصه عشق گفتنم هوس است
از خیال شنیدنم هوس است
مهر رویست گفتنم هوس است
وصف روی تو چون صبا کی
لیک این گفته بنوای شیخ در است
کاین عشق به کام نسبت است و آن است
معشوق حقیقی است اگر عشق مجاز است
دل پی جنبیست که دام مجاز است
عاشق که وصال از تو بجز این
که هر جمال بجز شاهد و ساقی
گر در بخانه که ایم جای شده غربت
ز ابر چشم تو ... نوبهار
به طاق ابروان ... گوی تو
خوش که جام نشاط صبح
میل هر که بجز باید خیال
مراجعات و دو چون ...
سخن ... نیست
نور آید ز صبح ... وصال

وصال عشق جانان کز خلل ...
در نامه گفتنم هوس است
ما ز لطف لبم که دیده ...
ساقی آی که از سر اید دل
گفتم و باز گفتنم هوس است
ای زاهد مغرور چه شد گلین ...
این شد که دلم ...
محمود گجا ... عشاق در آید
پروانه ... عشق آمد ...
چندانکه نور ...
اگر در دست ... وصالی
عشق جانان ...
خواهش ... اسلام
از ... جان
چو جان و گلشن جانی میان خط سبز
دلم ز سنبل ریحان ... گشاید
میان عاشق و معشوق نیستی باید
اگر بدیده انصاف بنگر ...
ز رخ ... مقصود ...

کسی که عشق ورزد به ... خلعت

با چنین دو ... هوس است
گرد ... هوس است

بر روی ... بر روی ...
باد ... شد این ...
اگر هر ... باید
بجان دل ...

مده ز دست خدا ...
گر این نگار ... مسیح ...
دوست با دوست ...

بده جام می از ...
که بامی است ...
چون که چشم من و یار ...
جهانی ... ملک ...

انجوان ... لب ... ساقی
کیست غنچه اگر ...
اشک خون ز چشم و کوی ...

کی که روی تو را ماه چارده ...
دلم ... زلف تو ...
می ... گردی

ودین ...
صبا فضای چمن ...
...
...

بود ... جهان ...
... شاهان ...
جنت ای ...

... صبا چه جانست
...

کی نور ...
... عالم فانی ...
...
لذت عشق کسی ... وصال
شب ... آفتاب ...
اگر ز عشق تو ...
خیال ...
تحرک وصال ...
تو گر ...
اگر ...
وگر ...
اگر کار ...
...
این ...
شاهی ...
آن که ...
...
بایاد او ...
الطهار ...

ای ... عشق ...
...
اول این حولی خویش ...
...
تو از ...
...
...
زمانه ...
دماغ ...
... جام ...
اگر ...
وصال این ...
...
...
این ...
اگر ...

...
... رضوان ...
...

هر کس این ...
...
از ...

کسی که ...
این ... عشق ...
...

...
...
...
وگر ...

...
...
...

...
...

دل رفت و هوش رفت و خرد رفت و [illegible]
اسباب خار خندهٔ ما سکه و ما بچند

کی گاه درد هجران بخلق [illegible]
زلف سیه [illegible]
جهان [illegible]
ز این [illegible]

ز اشک [illegible]
[illegible]
تو خوی کرده [illegible]
تو خود [illegible]

بیم جان [illegible]
تو خویش [illegible]
تو خود [illegible]

خضر [illegible]
بخواب لب تو [illegible]

ما هیچ کنون [illegible] تو ما را چه حاجت
بر خویش شماتت عدو را چه حاجت
بحرم که خرابات را چه [illegible]
در شاهد روی [illegible]
که هر کسی که درین دام رفت آزاد است
گر هیچ راحت [illegible]
که هر که [illegible]
چه [illegible]
ار گوش سخنان چه [illegible]
درین [illegible]
درین سراغ تو [illegible]
چو شمع روز [illegible]
[illegible]
دریغ [illegible]
صداع [illegible]
دریغ [illegible]
دهان [illegible]
نشانه [illegible]
برغم [illegible]

ببند مرا گر [illegible] که عقل بود
حالی که دوست [illegible]
که اهل خانهٔ خراب و خانه آباد
بسوی میکده [illegible]
ز خانقاه [illegible]
مرا که [illegible]
وصال [illegible]
که گوش [illegible]
بگلشنی که [illegible]
چو [illegible]
تو [illegible]
وصال [illegible]
ز خویش [illegible]
سخت [illegible]
نگار [illegible]
بر آب دیده [illegible]
خنده [illegible]
نشان [illegible]
نیاز [illegible]

امروز رحمت [illegible] چه حاجت
از جور خصم شکوه و چاره چه حاجت

کسی که [illegible]
[illegible] که خرابات [illegible]
خطا مکن [illegible]
چرا که سود [illegible]

مکن [illegible]
درین سرا چه [illegible]
مکن [illegible]
بسوی [illegible]

که [illegible]
اگر [illegible]
که [illegible]

درست [illegible]
حکایتی که [illegible]

سری که پای تو [illegible]
ز لعل لب وصال [illegible]
دلم بجای تو [illegible]
مرا ز [illegible] هر دو آرام

باد بهشت [illegible]
[illegible]

عاشق روی تو [illegible]
گر دو جام [illegible]
از فغان [illegible]

گر [illegible]
عالمی [illegible]
زلف را [illegible]

از اگر نظر [illegible]
درین [illegible]

رضای [illegible]
[illegible]
بجای من [illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
باز [illegible]
[illegible]
عاشقان [illegible]
زانکه [illegible]
در جهان [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]

اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وگر [illegible]
عالمی [illegible]
[illegible]
که [illegible]
هر که [illegible]
عاشق [illegible]

[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
عقل [illegible]
خلوت [illegible]
[illegible]
با [illegible]
هر لحظه [illegible]

[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر که [illegible]
عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]

گر [illegible]
[illegible]

چو حالی که دلش با دل چو درد من است
اگر آگه شوی از جور محبت آنی
جفا و درد و بر حال غریبان [illegible]
اگر آیی در نگارشی [illegible]

تا نپنداری که گوی دل آرام دگر
در دل مسکین ما جز کسی را جا [illegible]
با شهید غم خود زنده جاوید باش

من جام عشق مستم زاهد از جام [illegible]

چو رنگ غیر وا دید که باشم [illegible]
تو شمع ای فلک چه عجب [illegible]
ز دار [illegible] جهان [illegible]

ای دل در دسم [illegible]
گر ای نگار [illegible]
کامی ز جور [illegible]

گر ز غم دلشده جان داد [illegible] چه غم است
گریه زارم که [illegible] کم است
نامه را چون کف کسی [illegible] قلم است
گر سفال [illegible]
اگر محمل [illegible] دل مشتاق [illegible]
با من ای [illegible]
تا شنیده با کس [illegible]
باز غلطی [illegible]
عمر اگر [illegible] داد که در [illegible]
شکر [illegible] سکندر [illegible]
[illegible]
اگر چه از غم [illegible] کم است
غم تو دارم و [illegible]
سفال میکده [illegible]
وصال [illegible]
گردی [illegible]
با سگان [illegible]
چون شمع [illegible]
نگاری در دل ما جا کرده است

اگر ما دگر [illegible]
[illegible]
عشق شد [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
گریز [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آلوده گردی [illegible]
او گرد گردی [illegible]
گویی که [illegible]
[illegible] آتشی در ما کرده است

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چند که مرغ دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نگاری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین [illegible]
[illegible]
دگر [illegible]

اگر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر [illegible] کرده است
[illegible] کرده است
دلم اکنون خیالش [illegible] کرده است
[illegible] کرده است
[illegible] کرده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن [illegible]
صدف [illegible]
[illegible]
دلم [illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]

[illegible] کرده است
[illegible] کرده است
[illegible] کرده است
[illegible] کرده است
[illegible] کرده است

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر چه از دور قدح ما را فرش کرده است	ساقی از یک شمه‌ای از بزم خوش	بال بگشا با غم هجران خوش	از شکر خنده [illegible] کرده است
هر که را امید و مشغولی بکاری [illegible]	کار چون بگشای دل را بهم خوش کرده است	بوی از آن لعلم رساند [illegible] باد	تا [illegible] که دل [illegible] کرده است
دل از آن باز و [illegible]	بیکه خون شد دل از آن جا کش کرده است	گفتمش [illegible] عشق [illegible]	ده که چشم او مرا [illegible] کرده است
	همچو دود هم از آن انجمن دوست	[illegible] داشت عشق از هر سخن دوست	
گرد و دیگر [illegible]	گر به جا بود فهمی در سخن دوست	جز این هیچ [illegible] از وصل خوشتر	گر شهد او در تیغ از کام من است
	عجب گر غم باشد کام کس	گر به لب نام این شیرین سخن هست	
دل [illegible]	انکه او [illegible]	[illegible]	آید [illegible] جانی که [illegible]
دل اگر شد [illegible]	دیده کو ماند در عشق و ماند [illegible]	گل اگر آید [illegible] که اندر [illegible]	سرو اگر [illegible]
او اگر شمع بود [illegible]	او اگر ماه بود دیگر من [illegible]	او چه [illegible] با غمش [illegible]	ز آن [illegible]
او این کرده [illegible] چشم [illegible]	نقش [illegible] که با [illegible]	جای آن [illegible]	کان [illegible]
	هوس [illegible] گذشت	خوب با خوب [illegible]	
داستان این قصه [illegible]	طالب یار [illegible]	[illegible]	حالیا [illegible]
نیز [illegible]	کانچه [illegible]	حاصلش [illegible]	هر که [illegible]
	[illegible]	دست [illegible] گلشن [illegible]	
وای از جام شراب و [illegible]	خوش [illegible] که [illegible]	انکه [illegible]	ده که [illegible]
[illegible]	حسرت [illegible]	نا محرم [illegible]	[illegible]
[illegible]	گر ز [illegible] غم [illegible]	آنکه [illegible]	[illegible]
	حاصل [illegible] حسرت [illegible]	گر تو [illegible]	
نیز [illegible]	دین [illegible] افتاده [illegible]	از در [illegible]	[illegible]

مافیها

[illegible]	تو خاطر من [illegible] جان [illegible] است	جان فشاندن [illegible] باشد [illegible]	تا [illegible] رخسار [illegible] است
[illegible] جان [illegible]	گر بجائی که جان [illegible]	گفتم از [illegible] دل [illegible]	[illegible] چون [illegible] است
	گفتمش با من اگر زان خطائی رفت	گفت چون [illegible]	
گفتم اگر [illegible]	گفت این که [illegible] رفت	گفتمش این آشنائی چند با بیگانگان	گفت گر بیگانگی با آشنائی رفت
گفتمش [illegible]	گفت اگر [illegible] رفت	گفتم [illegible]	گفت اگر [illegible] رفت
گفتم [illegible]	گفت [illegible] رفت	گفتمش جانی وصال [illegible]	گفت اگر [illegible] رفت
	دل از کدام [illegible] آورده است	گر ازینجا [illegible] آورده است	
[illegible]	کس [illegible] آورده است	[illegible]	[illegible] آورده است
[illegible]	[illegible] آورده است	[illegible]	[illegible] آورده است
[illegible]	گر [illegible] آورده است	وصال [illegible]	[illegible] آورده است
	قصه دل آشنائی دیگر است	خنده دل آشنائی دیگر است	
عاشقی [illegible]	گر چنین تجارت دکانی دیگر است	از جهان اول [illegible]	این غم [illegible] جهانی دیگر است
گفتمش [illegible]	بر دام اینجا نوائی دیگر است	فهم را [illegible]	عالم ما را زبانی دیگر است
دل [illegible]	هر کسی را [illegible] دیگر است	بوی یوسف [illegible]	این و آن را کار و [illegible] دیگر است
طالع ما را [illegible] شناخت	آخر از [illegible] دیگر است	جان فشانی از وصال آید [illegible]	هر دمش از عشق جانی دیگر است
	گفت [illegible]	گفتمش [illegible]	
گفت این [illegible]	گفتم [illegible]	گفت اگر [illegible]	گفتم [illegible]
گفت [illegible]	گفتمش [illegible]	انکه [illegible]	[illegible]
[illegible]	ساقیا [illegible]	[illegible]	کاش [illegible]

ای به همه جا نام تو هیچ از تو نشانی
ای جلوه گر از جهت و بیچون همه جا
ورد زبان ثنای تو غایت چه جوم

خم زلف تو که شب همه عالم از وست
قالب خاکی و اگر قدم افلاکی
گر در لطف نماید همه غم شادست
گلشن خالی از زلف تو از مشک بسته
ای گشتی بجوانی ز چه غم کشته ندیدی
تا از زلف تو کرانه باهم شکسته

ای چشم آفاق از آن دست نگارین
در حلقه زلفت همی شوری سکندری
بر همی عاشق کشی ای شمع نو آموخته
منم که عیش و طرب میکند از شب
قربان تو کردم که بهر فتح تو نزیبد

ای آن شوخ بالا که بلاست بجلی
عاشق صادق اگر جور و قصور بخشند

یارب دو چشم بصیرت نگران است
با آنکه چشم است هر از تو کمان است
این خار که در چشم خلد کم زمان است

عالمی واله و شیفته و ره هم از وست
این چه سر است که در آب و گل آدم از وست
بار اگر ناز نماید همه شادی غم از وست
کف و زنهار از آن غمزه که در عالم است
عشق یارب که رفت بهر عالم از وست
رشته الفت انفس از آن محکم از وست
عاشق کشی از روی چون شمع هوس است
در شهر بساط دل از روی تو پیداست
هر جا که بپای تو نشستی [illegible]
در کیش تو شکرانه باده ای تو است
در خانه درویش چه داند که چه نوشت
در پای تو سر نهم که بهر دست تو پیداست
منصور جان بود که بتپید هر شب ای
وان بیگانه نظر نیست که نظر آری
بجز ابا زمانه نپنداشت که دنیا چی

الا ز دهان تو حدیثی بدهان نه
ای تیره عیب غائب نهان [illegible]
افسرده گی از طلب تا بود دگر نه

اگر دردمن از وصل که در دیده آن آمد
نجات ده و بنده نجات [illegible]
در غم چه دیده و از دو زخم از هم [illegible]
عجب از آتش رخساره جهان سوز توام
تیر رشک آن لبم زلف غم اندر جگر
چون جان ز ناخوش کشتی که ز آن اجل
پنهان مکن خوی خود از روی تو پیداست
هر عاشق فرزانه که بوی تو بر او داشت
خلقی همه را چشم و سیمای تو دل
تو هست هی حسن جوانی و خوبی
گر بجهت تیز از رنگ آن لب که دم
گوینده به انگیز عشقی به رو دست
گل طمع کردم دانه خدمت دی
این عجب بین که بیانی زه ابروی کرده است
زلف به نظره چشم تو [illegible]

الا از میان تو خیالی بمیان نیست
پنهان مکن هر از تو کم هیچ از تو نهان نیست
بی تو شده در بن باغ بهار است خزان

ببخشید اگر عشق غم و حسرت هم از وست
ور هر چند اگر جهان خیالی کم از وست
بکاهش گر شب عاشق کم از وست
که جهان سوخته و کشته ماتم از وست
کاکل آشفتگی زلف خم اندر از وست
خرم آن دل که همه حالی خرم از وست

چون سحرگهی از روی تو شفقت پیداست
با دیده دل خود چه شود [illegible]
از غیرت مسکنی هر شب چه بود
اندکی بود عاشق و دیده دوست
آنکس که تو را دیده چه در نگر دل

طره زانکه دلی [illegible] گفتار بی
که به گوشه پریشانی ره بازی

ساقی از نرگس مخمور تو باشد [illegible]
مهر خود گر همه کس خواهد هم در کوست
سخن این است که عاشق نتوان بود و [illegible]

و تنهایی که یار است کم از بند است
یا مرا شمع عیش با سر و سامان بگذار
از آن حال که بر ره هم و دشنام پسند
چو در را با ب نظر حیوان است
یوسف مصر جمالی و شهرت [illegible]
صبر گویند که هر مشکل از او آسان است

بر رو چشم سرخی چو دبری دوست
کی شمع نوش و بیکان [illegible]
گر دولت جهان رو داد ز کون تو

و غلط او قات به صرف دگر شب
هر طرف ساده [illegible] خرید ز رنج
و چشم درد و دلی به یک غمزه خوشی

و در بهشته چندار که بشیاری [illegible]
هر که در عشق غم هم سوداری [illegible]
دیده کو یا بی حجاب دل [illegible]
جان بده که بر دوش بخوره [illegible] وصال
و در بند [illegible] یار کم از بستان
کار [illegible] که با سامان
اگر این جا [illegible] که جان تو در او [illegible]
وان جز و منه که عاشق [illegible]
هر چند [illegible]
مشکل است که صبر از تو [illegible]
جان عاشق چون شد صرف [illegible] وصال
[illegible]
یکانه چون [illegible] آشنای [illegible]
[illegible]

خوش [illegible] غمزه هر [illegible]
هر چه داشت بکار دل [illegible]
نرگس [illegible] یک غمزه [illegible]
چون [illegible] وصال [illegible]

با خط و خال تو رشک [illegible]
ما نشستیم و غم ما [illegible]
یارب از جهت که بهر [illegible]
تا که در کوی [illegible] سایه [illegible]
تا بیابان شد و افغان [illegible]
[illegible] جان از [illegible] جانان [illegible]
بزم وصلی که ز جان [illegible]
و جست از تو تحمل [illegible]
رنگ غم [illegible]
گفتار آمدی گردی [illegible]
هیچ لایق [illegible]
[illegible] جامی [illegible]
[illegible]

هر چه گفت [illegible] دریغ
[illegible]
از خم زلف تو دل [illegible]
خوش [illegible]

تا که این [illegible] گرفتاری
در [illegible] شکرخند [illegible]
هر که بر روش [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] روز قیامت [illegible]
ای که از جان [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
بکشیم دل از تو بر [illegible] مکان نیست
دل مسکین [illegible]
بکشیم [illegible] فرمان [illegible]

چون [illegible]
گر کیمیا طلب کنی [illegible]

هر چه کرد [illegible]
دل [illegible] چاره [illegible]
[illegible] مسکین [illegible]

نیست عاشق را ز جانان الغیاث
عشق چون تنهاست معشوق ارچه هست
زان دو ابرو چون کمانش الحذر

دلم چو زلف کج شد چو سنگ [illegible]
فروغ می کرد ساغر [illegible]
ما کوی [illegible] کاکلم از [illegible]

تا بی‌تو بی من شده چو زرد [illegible]
کسی چو جام شود [illegible] روی [illegible]
ندهای ال قدح بکف [illegible]

تو و دعای صبوح و من شراب صبوح
سرشک من همه عالم [illegible] طوفان داد
درین میانه که دریای [illegible]

رها که کوی تو [illegible] غباری بود
وارسته که نگردم قراری [illegible]
بهشت که عمر [illegible] ماند

الغیاث از دو هجران الغیاث
الحذر از [illegible] الغیاث
زین دو گیسوی پریشان الغیاث
چون وصال از زخم هجرت [illegible]
اگر بشکند [illegible] قلاع
که گویی آمد از آفتاب [illegible]
[illegible] اگر تو لبی [illegible]
اگر [illegible] جانت [illegible]
رها کن [illegible] کرد [illegible]
کرشمه [illegible] قدح
که لبی [illegible] قدح
وصال [illegible] اگر [illegible] جهان
درین [illegible] که [illegible]
عجب [illegible] جام [illegible]
کمر [illegible]
وصال [illegible]
نشست [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
خوش [illegible] که [illegible]

اگر او دریا درس [illegible]
درد هجرت و درمان الغیاث
گفتی [illegible]
کی گفتی [illegible] آن الغیاث
از آن شراب که [illegible] جام آرد
[illegible] چشم تو صاحب [illegible] قدح
و خاطر [illegible]
[illegible] غم [illegible] صبوح
[illegible] ساقی
[illegible] ساقی
[illegible] ساقی
[illegible] جهان [illegible] قدح
[illegible] جهان
بیار باده که [illegible]
دگر [illegible]
حکایت [illegible]
[illegible] بود که [illegible]
نشست [illegible]
برین که عشق [illegible]

وا آرم از جانان [illegible] الغیاث
آه از این درد و [illegible] الغیاث
نیست ما را دل [illegible] الغیاث

چو آفتاب که [illegible] صبوح
[illegible] صبوح
[illegible] صبوح

که [illegible] قدح
[illegible] قدح
[illegible] قدح

چو [illegible] صبوح
[illegible] ساقی [illegible] صبوح
[illegible] صبوح

اگر [illegible] غباری بود
میان ما و تو [illegible] بود
[illegible] بود

من چند که [illegible] وصال
دل [illegible] کند دارد
چو [illegible] چشم [illegible] دارد
ولی [illegible] دارد
[illegible] دارد
اگر [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] آرد
[illegible] گرد
[illegible]
[illegible]

اگر [illegible] آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] بود

[illegible] بود
[illegible]
[illegible] بود
[illegible]

[illegible]

گرفتی [illegible] باری بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible]
[illegible]
[illegible] آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] آید
[illegible]
[illegible] آید

این بود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چو شکر آن لب شیرین فرو ریزد
[illegible]

گر صدف [illegible] دهان [illegible]
[illegible]

بی آدم و [illegible] که [illegible] منی
[illegible]

ما را ز غمت [illegible]
[illegible]

این حسن که در روی [illegible]
مصحف [illegible]

گر کرد [illegible]

ز مهان [illegible]
عشق [illegible]

کر عاشق [illegible]

دانند [illegible]
جانی تو [illegible]
کان [illegible]

پی داده و ما [illegible]
از دیدن [illegible]
[illegible]

هر کسی [illegible]
این همه [illegible]
[illegible]

دل خستگان عشق [illegible]
با صبح [illegible]
عشقت [illegible]

گویند [illegible]
در دور [illegible]
از غارت [illegible]
ما کو [illegible]

[illegible]
وصال [illegible]
از یک [illegible]
چو [illegible]

عارفان [illegible]
[illegible]

[illegible]
چون [illegible]
گاهی [illegible]
اگر [illegible]

شاید [illegible]
من [illegible]
این عشق [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] آتش [illegible]
آنچنان [illegible]
من [illegible]
[illegible]

وصلش [illegible]
از [illegible]
[illegible]

شاد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گر به [illegible]
[illegible]
وین عجب [illegible]
[illegible]

شب [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
دیدم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر روز [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
معلوم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زانکه [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]

این [illegible]
[illegible]
ما را [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
هر که [illegible]
هر [illegible]

[illegible]

دل مسکین که یک همدم ندارد

شب و روزی چنین ... ندارد

قرار دل ... ندارد

[illegible]

که بیدل اندکی و دل کم ندارد

ز فقر و سلطنت وقت ساقی

[illegible]

بیار آن می که جام جم ندارد

که راحت دارد آنجا غم ندارد

که غم دارد ولی محرم ندارد

[illegible]

خسرو عادل جهانبانان که جای ای [illegible]

آن کو بغیر کویت جایی اگر ندارد
معشوق هر چه خواهد [illegible]
ای آن سرو قدان چشم وفا [illegible]

چه فتاده کان جفا جو سر وصل ما ندارد
بنوازی دو تند آن [illegible]
ز صبا اگر بداند که چه صحبت [illegible]
حکم چشم مست و آن لعل [illegible]

چه فراز تو نهی ز من که زلف [illegible] کرد
دل او [illegible] وفا [illegible]
منم و دلی نگار [illegible] وفا [illegible]
دو هزار بیت [illegible]
اگرش نگو [illegible]

نه چه جا [illegible] زلف [illegible]
که [illegible]

در کشش [illegible] مه [illegible]
این [illegible] خط [illegible]
گر [illegible] دست [illegible]
جانها که گشته [illegible] از خاک [illegible]
در باغ [illegible]
شهر وصال [illegible]
دل دوستان [illegible] غم [illegible]
خبر [illegible]
دگران [illegible]
که [illegible]
وصال [illegible]
اگر [illegible] که دل [illegible]
نگه [illegible] وصل [illegible] کرد
که اگر [illegible] کرد
زچه [illegible] کرد
[illegible] کرد
بدل وصال [illegible]
[illegible]
که [illegible]

هر سه [illegible]
چو نکه [illegible]
منم [illegible] گل [illegible]
از غیر [illegible]
اول [illegible]
لکن [illegible] لعل [illegible] ندارد
[illegible]
[illegible]
دل این [illegible]
دگر [illegible] که دل [illegible]
دل [illegible]
به خیال [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

[illegible] کلیم [illegible]

بوی [illegible] ندارد
گر [illegible] ندارد
کا [illegible] ندارد

نظری [illegible] ندارد
[illegible] ندارد
نظر [illegible] ندارد
تو دل [illegible] ندارد

[illegible] عشق [illegible] کرد
اگرش [illegible] کرد
[illegible] کرد
که [illegible] عشق [illegible] کرد
[illegible] کرد

[illegible]
[illegible]

[illegible] ندو ندنا

دو [illegible]
در این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرم [illegible]
[illegible]

دل [illegible] بود
جا [illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]

جانا [illegible] خیزد
نباشد [illegible] آتش [illegible]
چه [illegible]
تو [illegible]

دو [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
تو [illegible]
[illegible]
لب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز [illegible] بود
کاین [illegible] بود
بگذار [illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible]
[illegible] خیزد
اگر [illegible] خیزد
که [illegible] خیزد
که [illegible] خیزد
[illegible]

[illegible]
تو [illegible]
کسی [illegible]
[illegible]
هر جا [illegible] دل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی [illegible]
[illegible] لب
روی [illegible]
[illegible]
[illegible] بود
[illegible] بود
اگر [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
هزار [illegible]

[illegible]
اگر [illegible]
که [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]

[illegible] بود
در [illegible] بود
ای [illegible] بود
وان [illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] خیزد
[illegible] خیزد
[illegible] خیزد
[illegible] خیزد

سررشتی انکه خدا [illegible]
از شیخ صومعه فرق است بر میکده [illegible]
کر [illegible] خدمت که عشق تو جستی

وصل این [illegible]
کرچه ممکن نبود وصف قد تو [illegible]
نیک از خال رخسار تو موزون افتاد

از باغ دل چو گلبن مهر تو سر کشید
آبی که بر لب است عیان کرد [illegible]
وا آنکه [illegible] نکشید تا کی

هرچه کوشند [illegible]
ره نهان [illegible] دل کشاید [illegible]
آدمی [illegible] با جام هستی

غم نبود چون تو غمخوار هستی
بس که بخود کشید بار ندامت
تا تو جانبود در کار شدی یار

کسی که در گل این باغ گشت [illegible]
که دیده و عیب کردن [illegible] عیب کند
کمی [illegible] و کمی شب کند
تا زجهان خورشید لقا [illegible]
خون دل [illegible]
[illegible]
باش که چشم [illegible]
دیوانه که در سر زلف تو شد [illegible]
دهقان عشق [illegible] همه آرزو کند
[illegible] آتشی است چو دودی [illegible]
دیده [illegible]
بس [illegible]
هرکه ز [illegible] خرابات [illegible]
[illegible]
ساغر [illegible]
یار تو [illegible] در کار ندارد
غم خورد آنکس که غمخوار ندارد
هرکه به [illegible] بار عشق بار ندارد
کس که [illegible] در کار ندارد

ازین چمن [illegible]
پیاده بود که ساقی بکام [illegible]
وصال وصل [illegible]
کس [illegible] خورشید [illegible]
آنکه [illegible] عشق [illegible]
تو بدان [illegible]
گاهی [illegible]
دیوانه است آنکه [illegible]
کو نه نظر [illegible] زلف [illegible]
چون [illegible]
کمی وصال [illegible]
[illegible]
آدمی [illegible]
کس [illegible] دل [illegible]
[illegible]
تا خورد اندوه کسی که یار ندارد
عیب کنند [illegible] عشق که عار [illegible]
چون همه [illegible]
مستی [illegible]

چه جای آنکه [illegible] عجب کند
که [illegible]
که [illegible]

هست چون [illegible]
من [illegible] کند
جای [illegible]

ما را [illegible]
بر [illegible] کند
مسکین [illegible]

[illegible]
[illegible]
هرچه [illegible]

عاشق پروای عیب و عار ندارد
کار ندارد کسی که یار ندارد
[illegible] ندارد

کسی [illegible]

آمد [illegible] دل [illegible]
عضو عضو [illegible]

ای دل [illegible] نشود
[illegible]

کسان [illegible]
بسی شنیدم [illegible]
بحاصل است [illegible]

[illegible]
[illegible]
بار ها کردم [illegible] زلف [illegible]

کار دل [illegible] افتاد
از [illegible] افتاد

تلخم این عمر گرامی [illegible] میکند
بار اگر [illegible]
[illegible]
زخم [illegible]
وعده وصل [illegible]
کسی [illegible] نشود
موجب [illegible] حیوان نشود

وعده وصل [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
اگر نه در غم [illegible]
دل [illegible]
ورنه [illegible]
از پی کشتن من حاجت شمشیر نبود
[illegible] کار جهان [illegible]
[illegible] افتاد
وقتی که [illegible] افتاد
از عارض [illegible] افتاد

[illegible]
[illegible]
وصل [illegible] قدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصل [illegible]

آدم [illegible] نشود
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] افتاد
[illegible]
[illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] میکند

عاشق [illegible]
در عشق [illegible]

[illegible] گلستان نشود
[illegible] نقصان نشود

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] افتاد
[illegible] افتاد

شد ز هجر یار بر خرابات سرم

هر زمان صد شب هجر [illegible]
سوختم آنگه که شود بر [illegible]
نام بی [illegible] سری [illegible] که جان خود [illegible]

گرچه از خوب [illegible] گران است [illegible]
بعد ازین هیچکس از عشق ملامت نبرد
نچشید چاشنی وصل که ترسد ز جفا

نخواهم آنکه مرا یار در خیال آرد
بر قناعت [illegible] ز ابروی او هلال
نشان [illegible] تشنه [illegible]

آن دو [illegible] گران [illegible] کرند
حاصلی نیست که [illegible]
من [illegible] خود شادم [illegible]
کشته تیغ تغافل تو [illegible]
دیده بستم ز نظر چون نبود وصل [illegible]

گر مرا جلوه [illegible] ناگه بخاطر افتاد
دل بی شعله از عشق تو [illegible] بود
این گنه را که دل از وصل تو [illegible] بود
کآتش [illegible] خود [illegible] بود
سوخت [illegible] که [illegible] سوخته بود
نه همین [illegible] خوب [illegible] می آرد
بود روزی که مرا یار گرامی آرد
با چنین [illegible] حرف دعا می آرد
ببرد سود که بر [illegible] می آرد
[illegible] عجب [illegible] وصال
خیال [illegible] جمال آرد
گر آفتاب [illegible] جمال آرد
از آنکه روی تو [illegible] خیال آرد
[illegible] شکر [illegible]
و آنچه [illegible] کرند
[illegible] بار [illegible] کرند
تا که پی [illegible] کرند
سر که در عشق [illegible] کرند
چون [illegible] کرند

شکفته وصال از لب کام [illegible]
تا رسیدم بر [illegible] عشق همه سوخته بود
دل چو شد بسته زلف تو [illegible]
یا نبود [illegible] بخشش تو کسی در عالم
[illegible] وصال
سروی [illegible] شیوه و خوبی تماشا می آرد
تا شدم [illegible]
چون بود ذوق محبت [illegible]
گوشه [illegible]
تا ترا دید [illegible] غلامی آرد
تو شاه [illegible] مینید
[illegible] خرام [illegible] سرو [illegible] دیدم
چه جای [illegible]
گر [illegible] وصال آرد
[illegible] کند
چون [illegible] زلف [illegible]
عجب [illegible]
[illegible] شمار [illegible]
چون [illegible] وصل [illegible]

آرمی [illegible] جهان [illegible] طوطی شکر [illegible]

خالی [illegible] بود
یا ز روی [illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] می آرد
یار شیرین لب [illegible] کلامی آرد
[illegible] کشور [illegible] می آرد

[illegible] سلطنت [illegible] زوال آرد
[illegible] خیال آرد
[illegible] محال آرد

[illegible] کرند
[illegible] کرند
[illegible] کرند
[illegible] کرند
[illegible] کرند

کی [illegible] نظر [illegible] کنند
در [illegible]
ناچار [illegible]
[illegible] کار [illegible]
شنیده ام که [illegible] مستی [illegible]
[illegible]

دامان [illegible] کرد
کامی [illegible] عشقش
در [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] پیر [illegible]
نخوانده ام [illegible]
کسی [illegible]
کسی [illegible]

[illegible] زندگی کنند

تا گر با خیال تو روزی [illegible] کنند
یا با چنین [illegible] خیال [illegible] کنند
[illegible] کنند
[illegible] کنند
[illegible] کنند
[illegible] کنند
آن [illegible] کنند
[illegible]
[illegible] عشق چنین کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] شب [illegible]
[illegible]
[illegible] آرد
[illegible] آرد
[illegible] آرد
[illegible] آدم
[illegible] زندگی کنند

شود عجب که در دل آتش [illegible] کنند
تا کوی [illegible] کر شوند
[illegible] غم عشق [illegible] میان
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاشقی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] کنند
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] المل
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible] میوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معشوق [illegible]
[illegible] شکر [illegible] آرد
[illegible]

[illegible] کار [illegible] کنند
آن [illegible] کنند
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنند

[illegible] کرد
[illegible] کرد
[illegible] کرد
[illegible] کرد

[illegible] آرد
[illegible] آرد
[illegible] آرد
[illegible] آرد

[illegible] کنند

گر سر زند از سلطنت آن مه چو هلال
عشقی که شد نهفته داو از عالمی

از صورتی هر که ز عشق تو پدید شود
منع اثر ناله ما بسوز درون [illegible]
هر گاه انداز من چشمی که از روی تو چشم
هر که ای از درد و دوری ره بخود نیاید او

گر با من حسن لطافت گر هیچ آید بود
گر نخوانم که تو را دیده دو گر بار نخواست
غایت آن است که از دست غمت جان ببرم
ابر رحمت اگر این است که من می‌بینم

شادم که خواری های عشق از عشق [illegible]
شادم که بی پایان بود بحر غمی که [illegible]
هر کس که عشق بر چمن شود [illegible] غم
بر خلاف عاشقان شادم ز غم
عشق را از غم هر دم آزادم [illegible]

شاهان قیمت آرزوی بندگی کنند
با عشق نسبتش نه همه بندگی کنند
جانان جهانی وصل تو آرزو وصال [illegible]
نیست عاشق در بود اندر [illegible]
گشتم نشان که تو چو گلی [illegible]
باید از [illegible] که [illegible]
باد و در هر [illegible] اگر [illegible]
چون وصال [illegible] گفتار [illegible]
نیست نشان [illegible] قمری خواهد بود
در بود [illegible] من اگر هیچ خواهد بود
هیچ [illegible] سرو که باشد [illegible]
گشت [illegible] چشم تر می خواهد بود
گر وصال [illegible] دل [illegible]
هر سو [illegible] کند گر چشم [illegible]
کاشید [illegible] نکند
زانکه [illegible] ما شادم [illegible]
پروانه [illegible] عشق [illegible]
زانکه [illegible] قوی در گرفت بند
این عجب [illegible] که [illegible]

هر جا سخن [illegible] شد هر دو
تا پای سرو [illegible] طلب [illegible]
گر رفت [illegible] بار بندگی کنند
تا صاحبدلی که [illegible]
دل [illegible] دلبر [illegible]
گیسا گر [illegible] دلم [illegible]
گفتم [illegible] عشق [illegible]
جنگ [illegible] شد [illegible]
گر دل از روی [illegible] نظر [illegible]
من سر از عشق [illegible] کی [illegible]
سالکان [illegible] گر [illegible]
هنر [illegible] که [illegible] بزنم
طاقت [illegible] خواهد بود
این هیچ دم روز وصل [illegible]
پیر دم عشق [illegible] کار [illegible]
باد [illegible] عاشقی [illegible]
کاینک [illegible]
گفتم [illegible] عاشقی [illegible]
تو [illegible] چشمی [illegible]

تعریف حال [illegible] بندگی کنند
هر گردن [illegible] بندگی کنند

وز دل [illegible] نمی شود
در [illegible] دیده [illegible]
هر چه [illegible] طلب [illegible]
هر [illegible] شد

تا کجا طاقت صاحب نظر هیچ آید بود
در سری [illegible] خواهد بود
ما و میخانه که انجا خبر هیچ آید بود
کانجه [illegible] هیچ آید بود

[illegible] خانم [illegible]
[illegible] پرده [illegible]
[illegible] کند [illegible]

شمع [illegible] خنده
چون [illegible] من [illegible]

از تو من [illegible] و طبیب
شاید [illegible] آرد [illegible]
[illegible] عشق

اگر کسی [illegible]
چون تو [illegible]
از [illegible]

رو [illegible]
دل [illegible]
[illegible]

تو [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نیست [illegible] سودمند
زانکه [illegible] درد مند
چون ضعیفی [illegible] زور مند
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
انچنین [illegible]
هم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
همسایگان [illegible]
[illegible]
و انان که عاشق [illegible]
نور [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دریغ [illegible]
[illegible]
در خواب [illegible] چشم [illegible]

جلوه [illegible] قد یار
[illegible] کار
بوالهوس [illegible] وصال
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
گر [illegible] وصال [illegible]
[illegible]
گو [illegible] نظر [illegible]
چندان [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
عجب [illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]

خنده [illegible] گل [illegible] لعل تو [illegible]
وصل [illegible]
عشق [illegible] پای بند

در [illegible] عشق [illegible] جان [illegible]
[illegible]
گر [illegible]

من [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
ساغر [illegible] محبت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چشم [illegible] بود

ز انجام غمش هم [illegible] | من دیدم این معامله آغاز کار بود | گفتم بهای وصل تو جان است عشق [illegible] | چون [illegible] پیاده [illegible] بود
خوب است [illegible] | بر [illegible] آری و [illegible] باید ربود | آری وصال [illegible] | شرم [illegible] عشق [illegible] بود

[illegible] | گر چه [illegible] | تو همان که [illegible] |

گر تو صنم [illegible] | [illegible] از [illegible] برند | [illegible] در شدم [illegible] | [illegible] کرم [illegible] گشاید
رسم [illegible] است در [illegible] | [illegible] نمایند و [illegible] نظر [illegible] | نقش [illegible] | نقش [illegible] از [illegible] آید
[illegible] | کام [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر چه [illegible] | هر چه در طبع [illegible] |

همه گویند که [illegible] | عشق [illegible] | [illegible] | تا که [illegible] جان [illegible] بود
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بود
این [illegible] | [illegible] | اگر [illegible] باید | گر [illegible] نظران [illegible] بود
[illegible] | [illegible] | آن [illegible] که در دل [illegible] | شوق [illegible] بود
هر که [illegible] | گر [illegible] | [illegible] وصال [illegible] | اندر [illegible] بود

[illegible] | [illegible] | [illegible] |

[illegible] | عشق است [illegible] | [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] کند
هر کر [illegible] | [illegible] | [illegible] وصال [illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] | [illegible] |
[illegible] است که [illegible] | که [illegible] | [illegible] | گر [illegible] خواهد
[illegible] | دل [illegible] | [illegible] | [illegible] خواهد

خنده [illegible] | جانان [illegible] | وصال [illegible] | که چون [illegible] خواهد
 | عشق تو از جان من [illegible] آورد | جان [illegible] آورد |
[illegible] بی [illegible] بود | این [illegible] آورد | یا دل [illegible] دل | آه گر [illegible] آورد
مرگ [illegible] | جان من [illegible] آورد | |

کاش [illegible] | [illegible] | [illegible] | و [illegible] آرند
[illegible] | [illegible] | [illegible] | تا که [illegible] آرند
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] آرند
با همه [illegible] | [illegible] | عاشق [illegible] | [illegible] آرند
[illegible] | [illegible] | [illegible] | همه [illegible] خوانند
[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible] آرند
[illegible] | [illegible] | [illegible] | چون وصال [illegible] آرند

 | [illegible] باید | [illegible] باید |
[illegible] | [illegible] باید | [illegible] | [illegible] باید
[illegible] | [illegible] باید | [illegible] | همین [illegible]
[illegible] | [illegible] باید | [illegible] | [illegible] باید
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] آید
 | [illegible] | [illegible] |
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پنهان شد که تو نی کر سوی نگارم سوی
گر شاد شوم خوش است هم کام الیه

دل که بهر کس سپردی هر که گل
عاشق خورند کس نه دیده بجز من
عشق مرا نگر زند کیف تو را
نگر الکس که زاده و دام

اگر که عشق تو جان سر شده دهیب
بلاک بهر روانی و ظهور حضور
ولی تو این نکنی کر بلاک خوی آیی

ضرر دیدیم در شوق تو کی گر بی
ضرر دیدیم کی بر تو ضرر دیده
عنایتی بمنت چشم ار ده کا شی

تو مائی ال عشق چنین حسن و جمال
تا که شیرین شود از وصل تو شکر کام

سجده در مسیح تجلی هر سحر بر من کنند
بکان برق تو زار اه هجر من کنند
خاطر زاد خواهی و دل خورسند
چشم که بروی گشادی از همه بیند
عشق نگذاشت کرچه که دل خود بند
گاه و زخنده هم گشته هم و کز آنجا
آه که برطلبیان رو الکند قند
بچه هم که بولعجبان نرخ ... باش
که جان نثار و عشق تو بجان باش
بچه حاجت که نیز در کمان باش
که داغی که حک حجاب جان باش
نقاب بست و مرشد نقاب آرد
ضرر مرا سوسم بی دو نقاب آرد
اگر زیبا قیم از لعل و شرب آرد
بهانه که نور از سر عتاب آرد
یاد باشوم که دگر زمن بخندم
بین آن که طلب دگری سیفه
عاشق شور زشفقت بجهان بکند

نگس اشوخ که گر باز برم بگردم
تو دل اکنون اندیشه برو از دل
دل جهان نگنجد بر دو دست به چو
نه ببینی دو دست از خنده
رحمت و نکان جوش صبح چو
من هم از رخ بی جا نگاه انجام
اگر که بهم وصال کان لب شیرین
چو جان بوسه دهد بوسه ز لبکان
ضرر و رفت که بزاعانی کنند
چه جلوه بنگی ای گل دست گلچین
وصال که ره وصل نور ابا دهم
اگر نقاب زرخ بر کند کتاب آرد
ببوی که تو شرم از جام باده بنا
نکمه زر و سیم ز نرم نقل و شراب
وصال شهر و ملک عزت که بگذرد
بچو بی آن نرم نگند لی در بیدار
بسی آشوم محالست که چو شین

طاهری بر لب این غم ستم نکند
دشمنی ور ز محال است که دشمن نکند

بنده که خنده و وعده گی از جهت
بیدو وبه آنکه بر پیش عقل جز بند
اکنون دیدم که بروی تو ما را
کام مرا ز غم نکند شکر خند

اگر نه از غم دل جدا نباشد
هنوز خاره تو در پای جان باشد
اگر ز غم کرم انعام ز نگار آن باشد

چکیده تشنه رخ ار بحر در سر آرد
اگر کسی است ز پی تو باب آرد
کی بچه عشق تو زاد در اعجز آرد

جو راز الطافت بیاست که پیدا

ترا که گفت که نکند بسرم بها نکو
مقام در وعده باز نزد جان عرف
شد ایکه دل نگرفتی عاشقان ...

نه گرفتم ولی از آستان جوش الم
کوشش بدیده کان آسانش نیازمند
مدت ساقی ولی اشم و نو شکستم

مانده لطف و حاجت نگاهی بر صید
نا خبر است کش رخ چو بی درهم
ور بجهان هده و جهان خوش گردم

مست نسیم نگاهی او فرامی
محرمان اگر سلسله آری بند زلف

ز خانه مست برون شو و قلندر گیر
حریف رند شو خوش ایستاده گیر
کمون جانکنی و دل عاشقان گیر
ز مرده ام که بر نبی در الم دو دو
که خون گرده ام بدو دست ساقی گیر
گرد ز یار محبت روی گشوده گیر
ز بی نو شکستن نگاه ساقی خود گیر
زلف جو روی دل وصال او زائل
ناز شکنی دو نی مهر و وفا در
گره بکشید ازی پرده الا در
غیرت نگذارد که ره دم با تو بدو
دریای چشم عشق تو گم کرده تشنه
خوش نشنیده ام ز تو جانانه دگر
یا ز خراب کن بده بهانه دگر
از ما حلال مست بده تو دیگر

حریف ساقی و مطرب شو و سود بنوش
بنام بوسی تو صد جان بهانه دو کوش
وصال ز چنین ساقی فانی توست
چو چشم از بن سر بر آورم بر دگر
بجز نه ز ناش که صحبت وصبحت او
قریب آن جهان ز امروز که بچو گرسنه
بد آوری که با لم چو تو دلبر چو
که گر دار تو بسیار روش بد لبر دگر
بر گیر نقاب از رخ و جامی بکف او
حرفی از نی او خور که دل بی جانی
بیر کس طلبند در بی صحبت دی
ز بوسی بستانی وصال از لب
نو کمیشکری لعل تو افسانه دگر
بمحروم اگر شوم ز لعل تو چاره
از جان اگر چو کنی از دو زلف ام

کسی جا که کسی جنگ و گناه و ره گیر
بر ار زو بدیده هم خبر زده گیر
جهان باش ان که شود از بیداد گر

ز ما که پرشده و حاجت بوده قرار
بدر صباح در آید بعد شو بر دگر
نه خبر بود لبر دگر نه خبر ز او دگر

عاشقا که من ای گل نمایم ز تو ما در
بار ابجز از عشق تو یار است ز ما
ای دست تمنای ای دست بر او

یار اگر راه مست بستانه دگر
کامین دام دارد لب و دانه دگر

شناوه وصال زتش سخن رخ و خوش … کاین شمع را زچه پروانه دگر

محو چو پروانه رخسار بر بو … که مهر پرتو خویش است سوز … زخورشید رخت دو دیم و تابم … که برو و ران جو زنگان [illegible]

هر انتشاق و ولایت جانم … تو خورشید زمستانی [illegible] … خمار آلوده چشم بیم مستم … بیا ساقی را [illegible]

دامن زکن از آب خرابات … برهم زده آن جنگ سرو … چو میرم گرچه چون عاشق [illegible] … [illegible] دشت و شوی آب [illegible]

خونها و عقل بین [illegible] … حوالت کن [illegible] … نگارینا به هر کس چهره منمای … که باد [illegible] چشم [illegible]

بیاد انکه آید بر لب تو … بچمن [illegible] جام [illegible] … اگرچه تیز نور است [illegible] … ز عکس می شود [illegible]

وصال شوق [illegible] … چو خصم [illegible] شاه [illegible] … حسام الدین [illegible] … گریزد [illegible] چون [illegible]

جهان از [illegible] … که گوی [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … چون [illegible] … [illegible] … [illegible]

وصال آید اگر [illegible] … [illegible] … حسام الدین [illegible] … [illegible]

شود چون [illegible] کف [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

از آن شب که [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

اگر عاشق [illegible] … اگر عاشقی [illegible]

سوی [illegible] … صد هزاران [illegible]

در کنار [illegible] … [illegible] … چند [illegible] … [illegible]

چون [illegible] … تو [illegible] … من چو [illegible] … [illegible]

۱۴۹۲۳

امید خواه که [illegible] جانان [illegible] … شمع [illegible] … حاصل [illegible] … ای دل [illegible]

گر [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … نگذاشت [illegible]

طوبی بخرام و گل بخند [illegible] … چاره [illegible] … آتش [illegible] … [illegible]

ای آفت [illegible] … ای [illegible] … بس [illegible] … [illegible]

مارا [illegible] … بارا [illegible] … در کوی [illegible] … بیچاره [illegible]

[illegible] … [illegible] … چندین [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … بیچاره [illegible] … تسبیح [illegible]

تا چند طریق [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

گر هیچ [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … جان [illegible]

[illegible] … فصل [illegible] … نشاط باغ [illegible] … [illegible]

بلبل [illegible] … در باغ [illegible] … [illegible] … مرغان [illegible]

[illegible] … طاوس خرام [illegible] … بوی گل [illegible] … [illegible]

برخیز [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

ای دوست [illegible] … [illegible] … [illegible] … غم [illegible]

بگذار [illegible] … چندی [illegible] … ای [illegible] … افسانه [illegible]

با [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

قوا هم آمده زین کشته کی صد من
... ما جهان منزل قناعت
[illegible] قیامت شیخ
[illegible] عشق [illegible] است

دنیا شد [illegible] صرف [illegible]
این کوه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] خار [illegible] کن [illegible]
تا چند [illegible] ازان [illegible]

هندوی مشکینش خوش آمده است
هر کرا [illegible] عمره [illegible]

صبح شب [illegible] شد [illegible]
شاخ گل [illegible] ساقی [illegible]
خرابات [illegible]
خندی [illegible] منع من [illegible]

یا همچو دل [illegible] نوازی کم
تمام [illegible] بی [illegible] نیازی کم
دران [illegible] کارسازی کم
[illegible] کوته [illegible] بی نیازی کم
[illegible] رنگ سرافرازی کم
[illegible] از باده [illegible]
شد [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
در دست [illegible]
این آب [illegible] چشم [illegible]
من [illegible] نرگس [illegible]
[illegible]
گویا شیرین لبی [illegible] شکر [illegible]

مطرب [illegible]
ساغر [illegible] باده [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

عطار اگر [illegible] نازی کم
در صورت و معنی [illegible] است
[illegible] عاشقی است [illegible]
تو [illegible] است [illegible]
وصال گنج سلامت [illegible]
اگر [illegible] لب [illegible]
زان [illegible]
چون [illegible]
زان [illegible] آتش [illegible]
نه [illegible]
[illegible] جان [illegible]
می که [illegible] از لب ساقی [illegible]

[illegible] گل [illegible]
فصل گل آمد [illegible] گل
[illegible]
[illegible]

تو این [illegible] حقیقی آن مجازی کم
که [illegible] رنگ [illegible]
اگر [illegible] کم
چو شمع [illegible] کم

هر [illegible]
آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]

نی که [illegible] از لب [illegible]

گر لب خندان [illegible]
[illegible] شمیم گل [illegible]
[illegible]
[illegible]

یار چو [illegible] کار [illegible]
[illegible] جان [illegible] وصل [illegible]

گر [illegible]
یار [illegible] دل [illegible]
طالب [illegible]

[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]

خورشید [illegible] نور
[illegible]
[illegible] جانم از تن
[illegible] اجابت
ای [illegible] عالی [illegible]
چون [illegible] شد [illegible]

یاری [illegible] سودا [illegible] کار
لیک [illegible]
دوست [illegible]
از تو [illegible]
دوست [illegible] جان [illegible]
و اگر [illegible] رنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] شب [illegible]

ای [illegible] چشم بد دور
چون [illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]
کی [illegible]
دل [illegible] غم عشق

هر [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد
[illegible] شیرین
[illegible]
دل [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون دل [illegible]
[illegible] کار

[illegible]
دلشده [illegible] عشق [illegible]

آب [illegible]
[illegible] لاله [illegible]

[illegible] جمال [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
این [illegible] معمور
[illegible] دل [illegible]
[illegible]

مي بره خوبان نگردنت اسير
بر تو ز اسحت کمان شکار
غيرت رخسار تو خورشيد را ست
آينه را کنفس از کف بنه
مژده وصل اگر جان دهد
خالي از اغيار ره اخلاق
مطرب با خوش دادر سماع

[illegible]

عشق تو دام ره مرغان دل
زلف تو را سلسله مويان اسير
حسرت سنبل که ز خود در قفس
ما همه دانسته نداري نظير
تا نفشانيم بهاي بشير
با تو نشيند دگر در حصير
حيف ز آسوده و ما در نفير
[illegible]

شوق تو جانبخش حقت جان فروز
اين چه کنندت که در خلوتش
مسخ از نو دل برکرفت
جان من از بهر نثار تو کو
لي لعل لبت اگر شيفته تست
ساقي با محبت چه مي در سبو
هيچ فراق تو کند با وصال
[illegible]

لعل تو دلکش محبت دلپذير
يار ما مي نخند دستگير
گر نتواني ز دل ازين گير
اين نفشانديم بهاي بشير
در نظر شوق محبت نباشد بصير
کاسه ما مي شود در آن کسير
آتش ازان گرد با صبر

[illegible]

[illegible]

ای چو رگ جان ... هجران کجا

ای بخت دل‌افروز ... ما
امشب چه شب است ...
... جهان بکام ...
صد ساله وصال ... عشق

... با یار ...
... ساقی ... شکم
الا ای ... لبی

امروز ... شب ...
جانا که ... بیش ...
شیخ از ... نه ...
و ... صباح ...

... دست ...
... زلف ...
جهان ... انجام ما ...

هر جا ... از تو ...
من چو ... چون ...
دنیا ... دلفروز
امروز چه روز ...
امروز که بخت ...
اگر ...
... امشب ...
شب ... صباح روز ...
... بخواه ...
کام ... روز ...
... شکر
... روز ...
... دیده ...
ساقی ... می ...
مجنون ...
... وصال
... یار ...
... دل ...
حدیث عشق ... انجام ...

... عشق ... چون ...
نو ... روز ... آموز
امروز ... با تو باشیم
دل چون ... جای ...
... سوز ...
... شادی
... بیار ...
... جهان ...
... وصال ...
... روز ...
... دل ...
امشب ... صبح ...
... جام ...
... جای ...
... چون ...
... بهر ...
... جهان ...
... جهان ...

... کام ...
... فروز
... بدوز
... بیار ...
... روز ...
... چون ...
... چون ...
... صبح ...
... بیاید ...

... ما ...
... با ...
... تو ...
... دل ...
... می ...
... دیده ...
... خوشتن ...
... دل ...
... عیش ...
... کار ...
... روز ...
... دل ...

... چون ...
... کرد ...
... نقش ...
... کار ...
... چون ...
... عشق ...
... دیده ...
... کار ...
... جهان ...
... دل ...
... جهان ...
... گل ...

... وصال ...
... چون ...
... عشق ...
... هر جا ...
... چون ...

... خوشتن ...
صد ... جهان ...
... عشق ...
... بگو ...
... کار ...
... خورشید ...
... جهان ...
... دل ...

بنه زرق و ریا زاهد بشراب ...
کنون که چکید شبنم ساده چشم ...
گلشن بوی مغیلان سرو ...

نیاید ... کالکت ... کی کرش
به جانب ... ریحان ...
دلم ... چشم ... بود ...
... مردم ... کند خوش
جوان گر چون تو باشد ... گر ...

مرا ما هم غم او کرده فراموش
اگر با هم نبودی روز ...
عجب می ... مرا ...
اگر از خامی زاهد نباشد

... ترا ... شهر
خوش دو جهان بگردن ... وش
هرچند ... ابروی ... باد
از ... دل زمن ...

تو هم بگذار چون ... گلشن ... کاری
کرچون ... فرو ... کاری
... شبنم می وصل ... خوش
وصال ... کاری ... جان ... خوش
... دل ... خلقی ... خوش
... برای ... دلت ... تار ...
... گر زلف ...
دل ... خون شو ... خوش
... جوان ... گر ...
دلم ... شراب ...
تو ... نصیحت ... گوش
ببین از زلف مشکین ... گوش
... شد ... باشد ...
چو از آتش ... خوش
از لعل تو ... قدح نوش
هر سو ز تو ... دوش
... زلف ... دوش
... تو ... خوش
... گمشده ... دوش

... می ... ساقی ...
... گر ... خواب ... جام ...
گلستان ... خوش ... گلی ...
... گلگشت ... کاری
... چون ... روز ...
... نقش ... چنین ...
... خون ... گرد ...
دل ... آنچه ... کرد ...
وصال ای ... که خواب ...
چو چشم ... لطف ... جانان ...
بیا در لعل ساقی باده گون نوش
... روز خلقی ... پسند
چو افسون گر ... لعل ... پرفریب
وصال ... مکر ...
ما باده ... مست ... هوش
ور ... آن دو زلف ... تاب
شرمنده ... چشم ... چشم
گفتی ... تیره گشته ...
... زند ... دراز است

... کار ... کاری
که این می ... دستی ... خوش
... خانه ... کاری

که ... باد ... خوش
که بوی زلف مشکین ... دم ...
... کو ... باده ... گرد ...
که من ... خانه ... خوش
دعا ... بود ... خوش

که این می ... بخند ... خوش
بپوش از زلف مشکین ... گوش
... حکایت ... خوش
نخواهد ... خوش

خوش ... از آن ... لعل ...
دل حرف کسی ... گوش
زان زلف سیاه ... گوش
می نوش کن ... فسانه ... گوش

زاهد تو ... از حریف ...

هر چه ... رضا ... در ...
... حسن ... سرو ... ...
بیا ... دل ... این ... کش

گفتم ... کس ... خوش
... چو قطره ... گو ...

... گرد ... یادم
... شد ... دیدار تو

... چون بود شیرین
چون فتادی ... چاره ... گفتن
وانچه ... شیرین ...
می دانم که ... شیرین ...

می نوش ... جب ...
ای دل ... ز پروانه کسی

رو دین ... عشق ...
بقول ... معشوق ... پر ...
رضا ... خوش ... بهره ...
... چشم ... جام ... نیست ...
شکسته ... کرا ... سنگ ...
گر چه ... ناله ... خوش
بر گرد ... خون ... خوش
از دوست گر ... بهشت ...
تو هم بکام دل ... دل ...
با ... شرم ... باده ...
ور نه ... شد ... باید ...
چیست ... روان ... مقدارش
... حلاوت بود ... شیرین ...
بزن چاره باید از ...
گر ... تو ... مقدارش
زان دهان خنده ... گفتارش
هر دم افزود عاشقش ...
هم ... جانان ... بنت ...
کس ... نیست ... خوش

گر جان برود ... وصال ... خوش
ز ساغری که ... باده ...
تو ... جلوه ... شب ... باشد
... شب ... جلوه ... کرد ...
وصال جلوه ... چو ...
از ... دل ...
... ساغر ... خوش
... وصال ... کنون ...
... چشم ... زده ...
از قول ... توبه ... کن ...
می بود ... وصال ... شب ...
گر فشانم ... لب ... دل ... اش
... دل ... گفت ... گوش
گوهر ... فشاند ... نیاز ...
از ... بسته ... گر ... باد
... عمر ... از این کوی
... خواهد شکیب ... بارش
... نوشت ... هر دم ...
... شاه ... می ... خوش

تو ... مباش ... کاکلش

در ... جام ... بی ... باش
تو ... آن جلوه ... باش
... دل ... که ... باش

خورشید ... دل ... خوش
خوش ... زلف ... دل ... خوش

کاین ... تو ... نوش
... شود ... نوش

آن ... بیمارش
هر که او ... دیدارش
گر از خواب ... پندارش
می ... سزاوارش

فروغ ... بخت ... شب ...
ور نه ... خوش ... باش

ازکعبه گفت چه مقصود روی دوست

نهادم خط در آن حسن خوش خبر حرکات
گرم ز دست شیرین صد درست خود گذارد

بسی که شکوه شکر من ز دوری یار دوست
وفا بدان جان کرده را نصیحت گیرم
خوشم بود نفس که دل بکار بند
خلاف شرط وفا و چه دوست فرماید

ای آن نگار بت که انگیخته به طرف گلشن
گر فسوده گوهری آبرو این دل برم
تیغ جان از چمن قدش شنیده پرورن

زچشم جان خصم را گفت باز آزارش
اکنون ای خط زده در تعاقبش ز دم
رشته زلف شکسته پی صید دلم

بنوبر سرو داشته که محبت یارش

گره که گوهرت سیمتم گفت شب
دلا مطلب چو تو تمیز ز شرح گفتگوم ارزش
چنین دو سر و شیتم گاه برین گفتگو
مراد ساقی زخوبی بدن زر وین سخن
عجب که شرم بردن ای بار آزارش
گرد زغم نظر زده دل ما ز شبها تک
جفا که رشتن من گر گند شبها نیش
بسی که بوی گلی میبرد بسیار نش
خلاف خوبش گفتم فی خلاف نیش
وصال تیغ سخندان بچشم دیده درست
بهره دل ایام و گر ساخته زلف سیش
کرا ازان بیش شود آن ذلفت خون گلش
قصه از زلف تو انگیخته دمی بی نمکش
تیغ و مکن گفتن تو زنی گر کتاب دل
گر بعید چاره تو انگرد و گر یارش
گوییا گر بهر باشد دل آزارش
نیست گر او خبر از جان گرفتارش
سر سودای عافیت و جمال
گر زداغ شود این دیده طوطی

زمی که بر نوشته والشکر حق جمال
چو خوب سیاه گاهی شراب مسجد مشک
زان است آن پری کرده ام نهاده قدم
زانکه غم وصال باده ستی گار آمد
سری که کوی گرد و بر چرخ کلاه
بدانفس بچه دلت میتوان زد
سری بود که نشد در سر وفای
چنین که بنگرند ای رحمت
بزلف طره ای بود دلی که گرداند
زانکه گفت که گوش نغمه دوش
حدی ای دل کند سر زلف سیش
نشاء باده دوران بهر که رنج
بندگان در شبان روز چو دو نشد
تو ره خوی و به سوی کی کز من کنش
آنچه چندر ستم عمر گر آگاه شود
بیچون من آنشو سوخته آتش عشق
دامی که بسبل دل از بهار شستند
گیرم اخر گند افتاد و بسیار ازش
دل بهر او هوی افتاد از آن پر بستم

رو باده نوش که گردش سر و بست

دلا چو جان بمرنج بدو شش ای یکی
شراب بچکارست باده از جام کرم عشق

گر دست خاره کام گرفته دامنش
با قعقاد نیز گر غیبت سا نش
کرم تو بخشنده زین پیش
نکتب لیف ز جعیت پریشانش

گر بیستی آن رود از دست وفاداری
کاش بنای فلک بگنجد در جامش
دل بود و باز مشتاقی در پاسش

بعد افسون شو اگر ره دگر یارش
زاهد خام کی از دل شود انکارش
گر پنهان کنند ازو بسیار نش

گر زین ناله و فریاد و کند آزارش

خواهم از تو ساده دلی ما درون خانه شیرا
عهد کرده بودم گر باده گر بیاید
رخش ما مزینا که گر خرش مرسا

مردمی بکنند ادب دل از نیش
ابدل بره عشق تو زده گردم دگر
درویش خود رفتم و بسیار گشتم

ناخوان ساغری اورده بکف یار دم
او خود حسی از گوشه نبش استغنا
جمعی ازدل او زینت که چنان نکند

دلم رخت او که شم بر رخت آتش
زلف رخ چه ای که دارم نسبت
سر زلف و داری پریشان که دارد

فصل بهار گشت می خوشگوار نوش
صوفی تو ز خرقه اندرون بیاده ده
زاهد ز گفته چه خندگی باده ربا

گرچه اگاهم ز طبع فراموش کارش
دامن از کف نگذاریم هر گویا رش
سر و قدی که بوی حسنی که شنیده
یار اگر رفت و پرده تعبد اعتقاد
آتش زده تا بچه بربال و پر خویش
او در شهره او الفقدام ز جشن شعر
اخر شدم خویش بختم خبر خویش
هر گز که آمد تو بر سر پیامدم
خونست بدل از غم و دهان نیش
خوش سلطان بهر بر جه دنیا دارد
بنده نکس رحمان تو چشم بدوام زرش

جمال تیغ خدنگ نگرش
دل تو جفا چو تن من بخاکش
یکی با پریشان یکی در آغوشش
وصال از دل و دیده کی شنیده
دربا کی گل بوقت شب تی گلفشن
دل انباده را طاق دارد روی یارش
با تیشن وداری لعل نگارش

ساز باچه شنا گفت چمن شد
دیده در او فرسخ شش گردی ابرم
و دگر غیر از غم و سوده کشن
تو با دو دل بسیار ز بحد بسیارش
دل صید نگاه تو دلی از نظر خویش
راندی تو و دلی لطف تو دگر دانی
امروز فتاده دست بپای ز شب
غمزه است که انگشدام از کف
صوفیان از می صاف
گفتن وقت بهار دست گل باده
گر جفای گشتم ز دوست چنان عادت
بر سرش تیغ جفا تار ز دو چشم

چه چیز نیست دانی بهای جوانی
نگاه داده خواهی عنان تو گیرد
چو انداز گردون کسی میشه اگر
گهی پیشتر و دلب و گاهی دیگر
گل خرم است دریغ تو باخوان
نشنیده که مستی هستی به خمار

تا رخش بیرون چشم وی گنجارش
گر نشنیده زلف پی زنگان خارش
هر که افتاد بیار از محبت کارش

بر رخ رسید بر دل بیکس نهد خویش
گذاشت کنند گر بریم سر خویش
آن زلف که دی بود تا کرد خویش

خوش نفس باده انگور و مشتاق حبیبش
بیخبر از باده و پرستی که نگذاشت و کیش
گاه که آمده دوش نوش تا نیم شیش

لب گشت خرم می صاف چش
گمنه تو بر چمن نشنده تو سرکش
می و جام باده من در با حوش

بر روی گل پیاله بیانگ هزار نوش
بستان ای می بگواه و تیغ خمار نوش

عهد با شنیده دلم با غم جاوید آتش
دست پرورده دهقان خوشم دو خم [illegible]
جام می گو که غم کشتیم از دست بجز

هر جا بی ... صبح من بهبین پیدا
در ... خنده ... پریشانی ...
بگذار ... گشتا ... گیسوش

آن ... نا گوش کز تن ... سرکشش
از ... وش ... چه داده ... فصل
... خواند ... غریب ... گوش
من ... کرم که چنین بی خبر افتم

گر ... نشانند ... ریش
چنگ ... گر ... مستی شنید
غم ... خوری باده ... گشته
هر که ... ساقی ... کند
گر ... مژده ... خوان ... کان

...ندنی ... بر ... دلبر ... بیگیر
گر کرد ... وصل ... آتش
... این گشت فلک ... آتش
... بر سلیمان ... فرمانش
... ز آفاق ... تشنیش
... چند ... آتش
... بخشش ... تیغ ...
... دم ... سنبل ... آتش
... زلف ... آتش
شاهی ... دل جان ... آتش
آن سرو ... خنجر ... آتش
بیچاره ... آتش
... آتش
... بجه ... آتش
... خرقه ... پوش
... برابد ... پوش
... ای ... گشت ...
... گوش ... نصیحت ... پوش
... که ... سرکش

تو ... چون ... پیرش
... عصا ...
من ... حال ...
... عهد ...
... سر ...
اگر ... آتش
... پریشان ...
... پر ...
... لذت ...
... سیاه ...
... یکی ...
هر کس ... بی حکم ...
... خاک ... سرکشش
... لعل لب ساقی ...
گر ... آتش ... دل ...
گوش ... گرفت
... تقوی ...
... گنهکار ...

ای ... فراق ... بلایش
شاهی ... خوش ...
... بشکن ...
... گوسفند ...
... پریشان ...
... عشق ...
هر ... سرکشش
... سرکشش
... سرکشش
... دیگر ... سرکشش
هر که ... بیهوش
... خم ... نوش
... نوش
... سبوش
... شیشه ... آتش

[illegible]

ما زینب ... گم
... تعلق ...
... عمر ...
... خود ...
... عشق ...
... سایه ...
... گر ...
... سحر ...
... بر ...

...

گر باغ فروخت چون گل چمن
روشن بود چراغ حیات از نفس دلی
گل پرورد و دوخت ببینند گلشن
تنها نشاند از بر غنچه زاد دلی

تیره بود بجز کسی رضا و دلان
[illegible] عالم نگنجد از تنگی
[illegible] گر [illegible] گیسوم
من از طلب نگشتم [illegible] خویش [illegible]

در جان و دل اجابت [illegible]
گفتم که از جنابت آیم [illegible]
گفتم که از تو سازم [illegible] خرم

نه غمی شنوده [illegible] عاشق [illegible] دل
با هر هنر مقابله کردیم عشق را
هر کس که بی عشق نبود است کار [illegible]
ای [illegible] مستغنی المدام
[illegible] چون شوان [illegible]

در باغ [illegible] چو سرو باغ
[illegible] نفس که [illegible] باغ
بلبل [illegible] شنیده [illegible] باغ
آن [illegible] که از [illegible] داغ
[illegible] نشود [illegible]

چند گر [illegible] آتش [illegible] رنگ
[illegible] که [illegible] جای کرده [illegible]
[illegible] سر [illegible]
طمع [illegible] شیر [illegible] بکام نهنگ
دارم [illegible] دمی دور از [illegible] محفل

[illegible] تو در [illegible] نقش [illegible]
[illegible] پایم از آب دیده [illegible] گل
ای [illegible] روزی [illegible]
در [illegible] از وصل [illegible]

[illegible] من که [illegible] دولت [illegible] دل
[illegible] از محبت است [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] شنیده [illegible] دل
[illegible] که چنین [illegible] دل

روزی [illegible] چرخ [illegible]
بر [illegible] شاه [illegible]
[illegible] جانان سوی [illegible]
[illegible] نشاط جهان [illegible]
[illegible] چنگ

[illegible] عقل [illegible]
[illegible] که میان [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]
وصال [illegible]
[illegible] قطره چشم [illegible]

محمل [illegible] آهنگ [illegible]
بودم خیال [illegible]
جان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] که روزی [illegible]

دل [illegible] عشق تو [illegible]
[illegible] چشم مست تو [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] خوان [illegible]
[illegible] مرغ [illegible]

وقتی [illegible] آسمان [illegible] داغ
[illegible] بنیاد [illegible] داغ
[illegible] ساغر [illegible] داغ
چون [illegible] گل [illegible] باغ

[illegible] که [illegible] سنگ
[illegible] من [illegible] سنگ
[illegible] شیشه [illegible]
[illegible] وصل [illegible]

[illegible] محفل
[illegible] خیال [illegible]
این [illegible]

[illegible] آمد [illegible] دل
مجنون دشت عشق تو [illegible] دل
[illegible]
[illegible] دل
[illegible] عشق تو [illegible] دل

[illegible] بوش [illegible]

گرم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] خاص [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]

عشق [illegible] دیده [illegible] دل بلبل
عاشق [illegible] گشت
هست چون [illegible]
رهنما [illegible] بعشق
راه عشق [illegible]
[illegible] الیر
[illegible] عاشق [illegible] غنچه و دلال

هر [illegible] گل [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
[illegible]

عشق [illegible] شود [illegible] دل
[illegible] نامه [illegible] دل
[illegible] دل
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
وصال [illegible]
الوداع ای عقل [illegible] صبر الرحیل
[illegible] نقش [illegible] و قیل
[illegible] بلبل
راه [illegible] بلبل
[illegible] بلبل
[illegible]
شاه [illegible] شد

[illegible] عاشق صادق [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

[illegible] که از آن [illegible]
[illegible] عقل [illegible] جهان [illegible]

[illegible] دل
[illegible] سلطنتی [illegible]
[illegible] سکرم
زبان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
هر کس [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
آب [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] دل [illegible] غم
[illegible] وصال از عاشق [illegible]
[illegible] لیلی [illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجنون [illegible]

[illegible] دل
[illegible] دل
[illegible] مشغول
[illegible] دل

[illegible] پیغام [illegible] جبرئیل
[illegible] خلیل
[illegible] عشق [illegible] سلسبیل
[illegible] بدل
[illegible] چشم [illegible]
شاه [illegible]
[illegible] بلبل

[illegible] دل
[illegible] گل
[illegible] محفل
[illegible] دل

ای از جمال تو خورشید منفعل
وین قطره قطره اشک جانانه در دل
گشوده کار من از قطرهای چشم
مهر و وفا طلب ز مه دار قیب

سروی نشستی بباغ و شمع دیوان
با دل من آن کرد غنچه و دولت
عشق به سر رفت و روزگار شد آخر
دل ز تو گر شد ز حسن و فاست
نقش دل است ز خیال جهان

عمری است که زنی از گناه دارم
جان تو که چشم اگر ز جان است
با هجر تو بر روی جهان دارم

از حسرت کوی تو کشیده‌ام و دانم
تو همچنین از نادری که گوش تو آید
بر سر جو نوام اگر برود سر
سبزه گران به زنجیر دلی و جنت

ای از خرام تو شرمنده پا بگل
طوفان شود چو شد هر قطره متصل
کاری که گر کند بسم کشای دل
جان من این گل است کز دل آمد بگل
ای از جمالت نو شد حسن دلیل
آه که گشتی ز دستی مشابل
گر ز نرگس بازم دارم بدیل
عشق بدانسان که روزگار از
چون تو بدم کسی که بحسن چه بیابد
نقش قضا بل بنسیم شد دل
هر زمان تو کس نیافت سوزنم
ور باد رفت هر شب سوزنم
بر دوزم وار تو بر خندم
بی وصل تو داغ در دم
پروانه شمع جان فشانه
گر دیده‌ای بهیچ رو نتوانم
آنکه از دل خبر رسد نیابم
اندوه شکایت نیز روز برتابم
من دل خویش نیز چو گرم

جان داده و ابرو عارضش بر کس
طفلی است حجاب خوبی و سر کشی
کشتی چگونه از عشق چون بود
شاهان خسروان این عشق غلام
پرده حسن تو مهر و ماه و دو شامل
عشق گزیده از باده من آنکه
تا تو ابل شدم ز خویشتن بر هم
و که چو ابل محکمه شیخ تسلیم
شمع فروزنده روی دوست چشم
شعر وصال از تو دانی از حسن
بی دیده چون چراغ روزم
الله دل از شب نم
آن نیم شبی که با تو باشم
گشتی که وصال جان تو
آشفته عشق این سوزنم
از تو این بی کمان خود بیرون
گفت این من آنچنان که ز نرمان
عاشقم چون وصال عمر برفت
عشق تو گفتم چنانکه نمی رسید

آغاز حسن یکی از صورت بگل
پس سرکشی ز باد و بلبل
گمود آتشی اشاد مشتعل
آن سرکشی سروان ماه دل

زنده تو کز زبان عنبر سرد ساحل
ای من شاه که هر که شد از
دست در آغوش او گره حایل
دان بود اندر میان او و تجمل
ز حسن الحق خبر است بر دل

این بیچاره ز سوز دو دم
عاشقان رنگ چنین روزم
آه از تو چهره فروزم

در راستی از عشق تو بیش بکانم
دیدم گر نه آنچه گفت چنانم
بگذر ز شیء روشنی بشانم
الله خبر بیند و سوزد رو زنم

بسته نگه چه دل خوش است نگه کرده
بی خود و دم گر کنم چاره بجوی عشق
هر گاه رخت آتش شکن کرده است

شبی که ز پیش من شمع بر نفروزم
اگر ز جان کاره کی دگر بگذرد
عجب که رو ز شب سی بیکم نخشان

مرد چو مردم بیچاره گشت تو فانی
سرو خطای که دوی کن بر کردم
ملک بپای تو و در سر بادم

وین بس بکلبه خرقه کاری بگیرم
کاهل و دوری سجده کاری بتکده
پر بستان بر زنب کاغذ است

ز طالب ونیاه ز شمشاد نشیم
خشت سر خم برکن و داده او

نیست وصال اگر چو به تو عشق مصحف
آن داد آری افیاد تماشا کردم
خویش با تو غم عشق تو دا کردم
شب بر من سوخته که تو عقیده کردم
سر فدا تو خیش کز ادب بودم
گر شمع خوش بود باستاره وزنم
خشم که دو بنده دانست بخشم
که خضر بخشه آنکه دو دین بوده
وصال او غم او عود دارم دوام
اگر سایه کردم سایه در شفای نیم
که با جمال جهان در شفای اوم
که پادشاه جهانم گدای اوم
بعد مردم مسکار باد وصال بیا
بر جای طیبان فتح که کشیم
شمع بیاد روی تو بر چشم کشیم
گردن تو داغ و نیم بکشیم
بیتیم کی ز گلشن و صلش گلی بدار
باد و لت وصف ز گلشن بر دو بیشتر
فریاد که با جمله دینی محکمه بشتم

شیخ گرش در کنسد خود ز لم
نا ز بنده از تو چشم چراغ کردم
خنده می آدم از آنکه کی تا شکستن
سوی هر چاره شد من از لذت عشق
بر دو جا بس هر یکم نواکردم
اگر شبم شب کوه ات در روز بود
با خلق چو جان گوهری نباشد
پاک خوبی بخت دو دست بود
گر خلق خوش گم تو خویش بانوزم
تراز و خنده چهره و راکد شده
بندهای دل خود نام و دو رشیم
سری کرده خدمتی بلطف بزده
چو شنبه که محصد نوه بیم گدائی
چندین سوا ودق دریا بر پاکی
نه غمی کنم و اعاشقی بر من
عزا به خضر نشانی کنم
گر خاره و ره طلب ابی دو کشیم
با دیده زری و فلس بوده
یار دل و عار فروه ابت سرا ازا

صبر گمر بر جبر تو نوبت کردم
تو و وفا دار دل بخت تو شاکردم
هم زنده تو بنده تو داکردم

چو تو لوم شب عذرات دو تو نخو بیم
نمی کنم دل از ده غم از تو دو دم
هم ز شوز بخت تو با پا بودم

چنین برای که هستی که از کی توم
که از مراد و پریشان بندهای توایم
علی الخصوص که خاک پای توایم

از خط ساقی نقش خط طلان بکشیم
چون یکشم رخ کاره گر کشیم
گر یکشم نشت ساقی گر کشیم

نشست که بر بو چشیده بنشستیم
با دیده فروزنم تخمی کمر کشیم

گر نفس کشیدیم بعشق تو بر آن دم
با او نرسیدیم و خود از عیب بکشتیم

رخ تو در نظر و قصه از تو بشنیدیم
[illegible]
چو عشق روی تو شد [illegible]

[illegible]

با ما شو الف چو نفس کشتیم
بر [illegible]
مقصود وصال [illegible]
جمال خوب [illegible] خیال [illegible]
[illegible]
اگر سلوک [illegible]

با خرمی معشوق نشستیم [illegible]
مطرب [illegible] ساقی [illegible] جام
[illegible]
چو جان [illegible]
[illegible]
وصال [illegible]

[illegible]
ای شیخ [illegible] بشکستیم

اگر زان [illegible] کنم
[illegible] وصف روی تو [illegible] کنم
عجب [illegible] کنم

[illegible]

من که گم [illegible]
[illegible]

[illegible]

تا کی گریزی از من شادم به ناز [illegible]

از تو دارم تحفه سیب بهشت و ترنج
مرغ پروازیم بند بپایم بگسل
وصل شیرین [illegible] بکشد

باده در رنگ جهان ساخته بودم چو جم
وقف همه عرضه بربط به نغمه آورد
تا رسد [illegible] دعای شب و دن

اوج دل باده نشد زینهار تحصیل علوم
بکش لب بنشستیم و بخشیدم مراد
آنجا چند سودی نکند دانشمند

چشم [illegible] دل گشتم و کردم کرده
چشم خود چو کباب کنم [illegible]

این جهان رفت [illegible] خراب بریم
سرو نازی همچو جام می از ساقی [illegible]

ریا جام گر تو [illegible] خونبارم
تا گرفتار تو ام رفته و جان [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] مخمورم
گر چنین [illegible] پیش [illegible] دیدم
خوش می [illegible] شود در [illegible]
[illegible] حالی کنم و شیشه [illegible]
[illegible] است غم [illegible] سازم
چون [illegible] دلی سوخته [illegible]
این کار [illegible] ز تنگ [illegible]
[illegible] باده [illegible] آتش گرو باده کنیم
[illegible] است که تحصیل [illegible] کنیم
[illegible] الهی خود [illegible] کنیم
[illegible] باش که فکر [illegible] کنیم
گر شب وصل [illegible] بمن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] خواهم
هرگز از دولت [illegible] خواهم
چون وصال [illegible] زلف [illegible]
تا اگر [illegible] کرده [illegible] بریم
[illegible] باشد [illegible] بریم

وصال [illegible] چیدی [illegible]
این عجب [illegible] ادا دیدم [illegible]
[illegible] دارم [illegible] جام و [illegible]
[illegible] کوکب [illegible]
کوه [illegible] بر هم [illegible] محال
[illegible] غم [illegible] سازم
[illegible] مستی چو [illegible] شد
[illegible] که [illegible] سرا [illegible] گشت
[illegible] جام می [illegible] خانه [illegible]
غم فروشم [illegible] طبیب [illegible] کنیم
جام می [illegible] چون [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible] شب [illegible]
خانه [illegible] شمع [illegible]
دیده [illegible] تو [illegible]
[illegible] کار [illegible] اسباب [illegible]
جش [illegible] ز تنگ [illegible]
هفت [illegible] کند [illegible]

[illegible] دستم [illegible] جام

سر سودا زده [illegible]
زاغ [illegible] طوطی [illegible]
[illegible] آب [illegible]

[illegible] است که [illegible] سازم
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] جام جم و فلک [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible] برباد دهیم
چون سکندر [illegible] دهیم

[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] خواهم

[illegible] کرا [illegible] بریم
این کدورت [illegible] بریم

گر نه [illegible] ز نقش [illegible]
طور اگر [illegible] جلوه [illegible]

ز این کهنه [illegible] چیدم
[illegible] کنه [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] هم [illegible]
از دو [illegible] خواهم
سرگشته [illegible]
دستم [illegible] کس [illegible]

اگر [illegible] خواهم
هزار جام شراب [illegible]
حرف [illegible] غنی [illegible]

دلم گشته گرفتار [illegible] دلم
دل [illegible] خوبان [illegible]
رفت [illegible]

[illegible] آن است که [illegible]
اکنون [illegible]
اگر وصل رخ خورشید [illegible]
[illegible] آیین [illegible] می دیدیم
کنون چند [illegible]
[illegible] سیلاب خون جاری [illegible]
وصال [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] حالت [illegible]
اکنون که [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
در جمله [illegible] کوی [illegible]
[illegible] چندین وصل [illegible]
بود خیال [illegible] شب [illegible]
[illegible] آن لعل [illegible]
[illegible] گذارد [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible]
دل [illegible] گرفتارم [illegible] دلم
[illegible] دل [illegible] خویش [illegible] دلم
[illegible] لعل [illegible]

همه جا جلوه او [illegible]
[illegible] پیش [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] بر سر [illegible]
[illegible] هر کسی [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
شرح غم [illegible]
[illegible] شمع [illegible]
[illegible] نظر [illegible] بود [illegible]
[illegible] بروی [illegible]
[illegible] این [illegible]
هر [illegible] صبح [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
وصال [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
دل [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

در خرابات [illegible] جانب بریم
چشم [illegible] ز چشم [illegible] بریم

[illegible] طرازی [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] بر [illegible]

[illegible] گرفته [illegible]
[illegible] آتش دل [illegible]
[illegible] راه [illegible] گشت [illegible]
انجام نظر [illegible]

[illegible] طره [illegible]
[illegible] حریفان [illegible]
[illegible] خرقه [illegible]

[illegible] ز همه [illegible] دلم
[illegible] خود همین [illegible] دلم
این [illegible] کار دلم

ای گل آسوده که عالم نتوان [illegible]

من به تیر زره و تیغ که خود افتادم
این قدر هست که [illegible] بجانم [illegible]
غمزه چون تیغ زند با سپری [illegible]
کی توانید [illegible] ز ضرب [illegible]

آن نهادی که ندانم [illegible] عشق [illegible]
گشته [illegible] که [illegible]
بیلوه کن [illegible] جای [illegible]

چاکر [illegible] شد [illegible]
خود [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] نظر [illegible]

هر کیش [illegible]
دو [illegible]
مرغ دل [illegible] دام [illegible]

من چو دانسته ام از دل [illegible] ادم
لب کز الفت این [illegible] دل [illegible]
کی توانم دل خود را که [illegible] ادم
ورنه صد [illegible] کوه [illegible] لعل [illegible] ادم
این صلاحست که من [illegible] ادم
تیر گو بار که من چشم [illegible] ادم
[illegible] شده [illegible] کرده ام
[illegible] شیخ [illegible] کرده ام
[illegible] که [illegible] کرده ام
[illegible] ز [illegible] دل [illegible]
وای [illegible] خود [illegible]
گر [illegible] پستان [illegible]
[illegible] خوار [illegible] ساقی
[illegible] که [illegible]
[illegible] چشمان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که این [illegible]
گر [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] این شیخ غم [illegible]
[illegible] بود بود بار [illegible]
[illegible] راحت [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] باده و صد [illegible] کند
[illegible] مطرب [illegible]
[illegible] کرده ام
[illegible] این [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] دل [illegible]
[illegible] ساقی [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] غم [illegible]
وصال [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] توبه [illegible] کرد
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] خود [illegible]

با او دوست شدم دشمن [illegible]

[illegible] شده و تیغ [illegible] ادم
[illegible] همه زان [illegible] ادم
[illegible] ادم
[illegible] کرده ام

[illegible] دل [illegible] کرده ام
[illegible] کرده ام
[illegible] جای [illegible] کرده ام

گر [illegible] ساقی [illegible]
گر [illegible] ساقی [illegible]
گر [illegible]

آه [illegible] توبه [illegible] کشتیم
زلف [illegible] شده [illegible] سیم
[illegible] که [illegible]

سلطان [illegible]

تا با تو شده ام دوست شده دشمن [illegible]
[illegible] چون [illegible]
عشق تو ام [illegible] دل [illegible]
کم [illegible] تو [illegible]

[illegible] چشمان
[illegible] گفتگو [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
خطاب [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible] های [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]

[illegible] گوید
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] که [illegible]

گر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] گریبان
[illegible] نگه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] رقیبان
[illegible] خطیبان
وصال [illegible]
[illegible] خونشان
خیال [illegible] چشمان
[illegible] خونشان
[illegible] یاران
[illegible] یاران
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] وصال [illegible]
[illegible] اوش [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] غمزه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] طرار
[illegible] خون [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اغیار
[illegible] دامان [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible]
ز لعل [illegible] لب [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] لب [illegible] کردی
وصال [illegible] لب [illegible]
که با یاران [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible]
ز [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] آید [illegible]

[illegible] چنان
[illegible] بیمار [illegible]
[illegible] چو [illegible]
[illegible] پریشان

[illegible] گل [illegible]
اگر [illegible] بگوییم [illegible]
[illegible] نگریبان
[illegible] علم [illegible]

لب لعل تو جام باده [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
که [illegible]

[illegible] غم [illegible]
که [illegible]
[illegible] کاران

تعجب مجلس یاران و صحبت
سخن ناید هم چو وم ای ناصح از عشق

دلبر آمد شب تا رم چو تو باشی قرین
برآمد چو نفس زنو جانا گره [illegible]
زهوش آید به دل من دل اوبرکن

رخ نو زیور مجلس عقد زیب بستان
غم تو حاصل غم لب تو [illegible]
بستان از لب لعل غم [illegible]

گرو آمد آن ابن در که تو آمدی جانان
زمین این خیال تسم نه سپهر تا [illegible]
زپیاده این برآید وو [illegible]
چه پرسان که هم [illegible] سپید [illegible]

چهره و آب بیک آتش و [illegible]
به دل و جان اگر کسی [illegible]
من و دل نشسته ایم به در سرای [illegible]

گهم من خاک پای مجلس یاران
نصیحت مکو با هوش یاران
بر نه پای را [illegible]
بکشاید ای ادم چو تو آئی بر من
زتو خواری شرف من زتو [illegible] شکرکن
اگر او آمد هوش آید چو پیچید قدر من
اگر آید به وصال از دل [illegible]
لب تو شیرین لعل [illegible]
غم تو بر سر یاری لب تو [illegible]
زتن این ره به دل [illegible]
قدر تو بوالحسن آن کف [illegible]
دیگر از نو خشتی [illegible]
گو بیا که جان دوایم [illegible]
نه چنان که دست باز [illegible]
که سپید و سپید از شب [illegible]
نه وصال ما تو گفتم که [illegible]
آتش [illegible] ان که ب [illegible]
ولی کشته دل ران جان [illegible]
محبت که چهره مرا [illegible]

بناحق خون مردم [illegible]
نکو نه هم مرد خدمت [illegible]
که با تکش نشود [illegible]
بنماید مرا عید مرا چو نا تی غم ابرو
ابر از غم دو دوم چو نیر [illegible]
زتو آمد غمی از دل [illegible]
از غم من بیرون [illegible]
غم من آتش جان و شب [illegible]
بی وصلت لب تو [illegible]
رخ تو آتش جان [illegible]
قد تو یوسف مصری [illegible]
همه کام ما تو بودی [illegible]
گر شنیده شور [illegible]
تو مثال آفتابی که [illegible]
چه قدر بیند [illegible]
که بر روی [illegible]
قدر محبت [illegible]
ای که [illegible]
گر همه دشمنی کنی [illegible]

ولی چندان نه کرده وش تو یاران
که ابشی در شمار [illegible]

بشنیدند شور دل [illegible]
نکردم غم [illegible]
اگر آتش [illegible]

سر من الف سودا [illegible]
می ماید غیرت رخ [illegible]
که نو در آئینه می [illegible]

چه مراد [illegible]
اگر گنج این [illegible]
پس از انتظاری [illegible]
که تا [illegible]

از همه [illegible]
یا دل من بجای [illegible]
من نه غلب [illegible]

سامان چه طلب [illegible]
غافل نشوم از تو [illegible]
آن را که فلک رام [illegible]

لب تشنه ام ساقی آب [illegible]
ای پیاده شاه [illegible]
چراغ بزم [illegible]
اگر چه [illegible]

قهر چو دشمنان [illegible]
ابو زنشاید [illegible]
آماده دوران [illegible]

چه سود از صحبت [illegible]
همه در کام [illegible]
دلها نشان [illegible]
سواران [illegible]
دلا تو کن [illegible]

ابرو ان وشن را چاره [illegible]
از غم [illegible]
غافل [illegible]
هرگز [illegible]
بگذر وصال [illegible]
کام تشنه [illegible]
وصف لعل [illegible]
او رت [illegible]
دو غطان نصیحت [illegible]
او وصال اگر [illegible]
مجنون [illegible]
گو خون چه قدر [illegible]
مهر پدران [illegible]
مراد محبت [illegible]
گر تو [illegible]
چو وقت باده خواری باده خواران
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واد ی عشق [illegible]
ازدواج [illegible]
فکنده [illegible]
زان گلشن خرم [illegible]
طوطی [illegible]
گر بهجر [illegible]
ذکر روی جانان کن [illegible]
زلف [illegible]
پند [illegible]
یا [illegible]
سودای سر [illegible]
جای [illegible]
کارم چو وصال [illegible]
چرا چشم [illegible]
چرا با گنج [illegible]
چو شغل [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

این چاک که جان [illegible]
با [illegible]
[illegible]

[illegible]
وصف زلف [illegible]
ای [illegible]
گر تو [illegible]

چند [illegible]
[illegible]
یا دل [illegible]

[illegible]
به [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از گل [illegible] آزاده [illegible]
شادمان در رقص و مستان [illegible]
گر کمی ز ایشان رود در خانقاه
پس لطف او مدام [illegible]

زاده اشک من شب [illegible]
شیخ [illegible]
اگر عتاب پی در پی [illegible]
وصال [illegible] رندان [illegible]

[illegible]

آن مرده را که [illegible]
[illegible]

صید او شده پای خود اندر کمند تو

دل از من برد آن نگار [illegible]
گلعذاری سرو قدی ماه رو
در سماع و صوفیان در های و هو
زاهد [illegible] زنگ و بو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر عالمی همه شد صید [illegible]
غیرت است [illegible] لطف [illegible]
گر [illegible] این خانقاهی
[illegible] از عاشقان [illegible]
وفا از دلبران مطلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از بس [illegible]
گرچه [illegible] وصل او [illegible]
[illegible]

گل رخ خوبی لقا سنبل بو
ساقی در محفل رندان درآ
خلوت و جلوت [illegible]
[illegible] پی جام
چو وصال از چشم [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible]
[illegible]
[illegible] دل ز زنگ [illegible]
صوفی که ز خرقه [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible]

تا کی لوح دل از غم [illegible]
سرخوشان [illegible]
غافل سجاده شان [illegible] سبو
[illegible]

[illegible]
گر [illegible] گدائی است پادشاهی تو
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساقی کجاست [illegible]
[illegible]

ای [illegible]

هرگز مباد [illegible]
[illegible] غم عشق [illegible]
ناصح [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ساقی [illegible]

بسکه [illegible]
[illegible]
[illegible] خاک کوی او [illegible]

غالب [illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چشم مست ساقی و [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو که [illegible] لب [illegible]
ای که [illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible] عشاق [illegible]
[illegible] وصل [illegible]

دانی دوای درد دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهی علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] جان و دل [illegible]
ای [illegible] کوی [illegible]
زاهد [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
آب کوثر [illegible]
باده [illegible] حرام [illegible]
کام من وصل تو [illegible]
[illegible]
طره [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] خاک [illegible]
کوی مغان مقام من [illegible]
[illegible]

خون عشاق حلال [illegible]
کام من [illegible]
یاد آن [illegible]

[illegible]
[illegible]

بود تبدیل [illegible] صبح و [illegible]

جانا [illegible]
شرح عشق از طلبی باده و مستی [illegible]
راحت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصال [illegible]

با همه فرزانگی سخره تقدیر او
[illegible]
گر مرا آن جام [illegible] چاره جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زین سبزه نهان شد [illegible]
[illegible]
باغ سرو ببالد چو قامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
خوش نسیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]

باز رسید گوش [illegible]
این عجب [illegible] در پی [illegible]
باده [illegible] اگر شمع نباشد چه غم
جام پی باده [illegible]
حکم تقدیر [illegible] این غم [illegible]
هر طرف برقی و هر گوشه [illegible]
با چنین قوم [illegible]
[illegible]
تمام نغمه بلبل بباغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عجب مدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
براه عشق [illegible]

ناز از [illegible]

شمع [illegible] خورشید نباشد [illegible]
گر همه جام جهان [illegible]
رونق [illegible]
[illegible]

رسید [illegible] سبزه [illegible]
همه [illegible] دشت [illegible]
[illegible]
چراکه سبزه و گل [illegible]
بهار [illegible]
[illegible]
که جام لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو این طریق [illegible]

[illegible]

با هیچکس نمی‌توانم گفت که ...
ای آفتاب با تو چه آفتاب و ماه
فارغ ز دوری ... نشسته که پادشاه
ای کمال حسن ... که ...

بر او عاشق ... تو ...
آنها مباد ... تو با ... سینه
بسیار ... دادم ...
خواهد ... پوشیده ...
خالی که بر ... لب ...
خالی دل ... گشته ... پیوند ...
دیگر چه ... که بر سر ... نوشته
... میشوی که ... گشته
... پاره ... بهشت ...
گر سر گذشته ... سرگذشته
صاحب ... گذاری ... نوشته
بر عاشقان چو ... غلامی ...
... شده ... نو ...
گر ... بزم ... ما ...
گر ... ام ... آهوی ...

ای نازنین غزال چرا ...
جان ... تو ...
ای ... گل ... دامن ...

گویی ... خویش ... دیوان ...
آن ... گرد ... زلف ...
خورشید را مقابل روی تو ...
در دل ز ... باده ...
جادو ... چشم ...
اول ... سنگ ...
بر من تو ای ...
آن ... شده ...
ز آب و گل این وجود ...
بس ... انداخته ...
ای آفتاب حسن ...
هر جا که ... ز ... نشسته
... شب ...
این جهان ...
در آسمان خوبی دوران ...

این طرفه بین که سرو ...
آن سرو ...
...

و ... ز ... پیچیده
گر ... حسن تو ... گشته
از ... ام ...
...

... گرد ... گشته
گر ...
آب ... گل ... سرشته
هر گز ... گرد ... سرشته
... بازگشته

...
...
...
خوبان ...
...
...
...

ای ... از طلعت ...
گرد ... کار ...
دادم ... جان ...
گرد ...

رخساره ... گشته
قطره ...
... دیده ...

یاران ... شده ...
...
...

... گر ... بزم ...
هر که ...
...

ای شمع رخ تو جان جهان ...
... جانا نسبی ... جان ...

چون ...
کارسازی ...
... دیده ...
چون ...
یار ... سوخته ... گشته
...
شادم ...
...
گرد ...
... ساقی ...
ای ...
هیچکس ... وصال ...
...
... عاشق دیوانه
ای ... چشم ...
... وصال ...
...
جان ... جانی ...

...
هر که شد ...
...
...
چون ...
...
تو ...
... وصال ... جان ...
... ساقی ... چشم ...
... زلف ...
... چمن ...
...
...
...
...
... جای ... گوشه ...
دل ... زلف ...
...

... دیده ایم ... شنیده
خون ... کرده
... کرده
...

با این جمال ... نوشته
...
... گشته

... مطرب ...
سنبل ... کرده ...
...

...
... شمع ...
این زمان ... کارم ...

ای ... زلف ... دل دیوانه
لب ... ساقی و لب ...

اقامم

در خرابات مغان گر ماه نو

گر که زلف مشکبوی و خط مشکین ...
چو تویی زنار عیسان کی از ...
از شبستان شاهانی و دولت بکار ...

دیده بر بستیم گرزن روشن دل ...
خبرت گل منظوری در رنگ ...
گر نه شمع از چه در هر محفلی جا میکنی
من چنین دیوانه در زلف تو زنجیر ...
ای مسیحا کو بخوان کی بری بیمارم
اینک این لخت دل خون بجگر دارم

از نجم درخ و گیسو ...
کسی ... آتش که از آتش ...
دل ... ختم ... که گر خوبان

تو چو آتش ... که بر دوستان ...
نه بجای ... شب ...

هیچکس ناشده در دوری گر ...
هر دمی ... غم عشق و وصل
بشمار هر سر سودی ... دری
چون ... زندان ... آزادی
... چه حال ... هم ...
فلک ... بکام ... زهره ...
چو نکو ... تو در دل ...
هر ... زیاری ... گلشن ...
در نه ... از چه ... بر سر ...
بر فشی از چه ... خوش ...
گر ... که اندیشه ... ازین ...
از گلستانی که گلی گل ... بری
تو بیابانی چه ... ثبت ...
هر ... دل عشاق که ... طره ...
تو خوی ... دانی ... زاه ...
تو بد خود ... جانش ... زرگان ...
اگر ... غیابی ... ما که ... از ...
چه عجب که شد ... که دشمنان ...
گر خیال روی جانان ... نبودش ...

قول زاهد همه افسانه ... کر ...
ای ... آری ... بنود گنج ... ویرانه
زهی ... گلشن ... بگلستان ...
... کسی ... بنوبادم ... کلام
ز تمام لاله رومان نشنیدم ...
چو وصال غم ... دارا ... چو ...
... گفتم ... از دل ... دل ...
دور ... بر ... جانی ... چو ...
... زبان ... سخن ... نگاهی
... زنهم ... نگاهی کرم ... زتو
ای ... جان ... دل ...
راز عشق ... وصال
گر ... عشقان ... از این ...
... خرد که ...
تو سلطان ... که ... در ...
وصال ... غم ...
... دل ... نشان ...
... که ... چو ...
... که خون ...

گر حقیقت طلبی کم ... آ ...

... لب ... دی
تو ... که ... دای
چو ... که ... گل ... دای

من ... ام تو ... ی
تا در ... زلف ... روی ...
ظاهر ... معشوقی پنهان ... من
چه ... حاصل ... ی
گفتم ... روی ... من ...
... گر ... بنگری ... ع

... گر ... ی
تو ... عشق است اگر ... ی
تو ... شیرازی ... ی

یا ... ابی ... سحابی
تو ... دوستی ... ی

عوذی.

... دیده گویم که چه ...
چه شراب عذب ... که ...
نو ... قانع ... عشق ...

هر عجب ... نبودی ... روز ...
... سبزه ... که ... کس ...
نه تو آفتابی ... همه شب ...
نو ... که شاید ... نشین ...

کس ... نه ... کند ...
گر ... دل ... باز آید
ظاهر ... ک ... گیسش ...
تو گر ... چرخ ... نو ...
خوشم گر ... سدم ... ی

دل ... لطف چو ... ی
گفتم ... گرفت با دل که در ... رد
جای ... در روزی ... ما ...

تو ... چادر ... وصل ...
گر ... لعل ... نوازی ...
گر ... کاش ... ی
وگر از ... کشدی که چه چشم ...
گر تمام ... زاری ... ی
چه ... کوی ... تنی ... ی
هر شب ... ندیم ... ی
گر ... بوسه ... زلف ...
گر ... عارض ... نقاب ... ی
اگر ... بهشتی ... جمالی ... ی
بر قرار ... که ... ی
چو ممکن است که از خون ... ی
گر ... که ... گلشن ... ی
وگر ... این عهد ... ی
من که ... نوید ... ی
جان ... وصلت چون ... ی
چه ... طفل ... ی
عقلم ... بادی ... ی
سودای زلف ... ی

غم ... چه من ... خوایم
... عجب ... ی
عجب ... وصال ... ی
بکدام ... دیدی که چه ... ی
تو که ... چشم ... بر بوده ...
اگر ... کس ... ی
نه تویی که ... لطفی ... ی
اگرت نیازی ... غ
وگر ... دل ... ی
نه ... خیال ... ی
نظر ... سوی ... ی
می ... ساغر ...
کسی ... فراق ... ی
وصال ... عشق ... دل
قانع ... روی ... ی
خلقی ... زلف ... ی
... کمال ... عشق ... ی
خلقی وصال ... ی
کاندیشه ... دوای عالی

گر ... دو ... غم ... ی
... سرو ... ی
چو ... صورت ... عشق ...

چه خیال ... که ... روی ... ی
غم ... کرده ... ی
... که ... ی
... ماند ... ی

خیال ... شب ... ی
... نظیرت کسی ... ی
... عاشقان ... ی
... دیده ... پیدای
نه ممکن است ... ی

... تنگی ... خلوت ...
... نفس ... ی
... تو ... ی

زندان رنو عشق سپرده نداید
کرم کرنج صبر فرود آرم عاشقی
چون شمع تا شبی بسر آرم ز هجر دوست
این پیچ و تاب من همه از هجر روی دوست

دانی که تو هم از دل از طرهٔ او بندی
زنجیر جنون برپا با هم سر پیوند است
جز روی تو صبح بخت شبهای ابد
بر جبهه چو قران ورنه جهان ستانی

پوشش ای بت هوا دوش انجمن
راکه قبله روی نگار و جام می
بره بیجده باده که لطافتی بیکوی

من انچنان که تو خوار است و شیدا
بنده بار دلت بکرد عشق چه کردی
چه نقش عشق بریزی حکیم همه فکر

جهانی در لطافت نه از ره یا نه

سر کن حکایتی تو اکر نیز بجری
اندوه حالی چو دم و لیف باغی
دوم دل تراشی چشم پری
یاری تر اچند کرا بد ری همدمی
مدار زهد و ایم عشق کزین دل
برحالت مالی رجلت خود
نه تقوی و رندی راه عشق
مشکل شود این شب روز کز پرده
زر شیوه و دلداری نوری خدا
نشود نه وصال آره چو نیکو
ابیل که جو بهشتی نه
عجب که خلق بگو انند نه افغان
سنت چرا بر حشم بدین بیج
بدین صفت که تو با جان خوش نکوئی
تو انچنان کزین اندر کل شوم
نکوره زخم مسلمان برا که بیچه
کز باب خرابات نوح مست
بدور پرده چو عمر در صحابی
بگو داری حدیثی را چو لبی

با خار گل دیدی با خود نشانی
ای کلو خنده رنت آید که عاشقم
گر چون من اتقی بود تخشش ترا
دور از تو دین شکست کزیده
اخسنه زشتی از نسل آدمی
شادم که شنیدم دوست نه دم
اوج کز کنون عقلم خواهد بری کزان
از روی دو شیشی الا به
زاده شود از بر قید عشق
با نیجه بند الا که تو
چو یار اتم نکنم از روی روضه
کز زینت زمینش از کزیست
کنون سرای تو کز دوره نظاره
بنت نقد بود کرد نوری او ای
تو ای دو زلج کز کزبان و سر باش
من اختیار دهم بکرا اهش دم
وصال شرط وفا آن بود که دو
سخن بی پرده کویم ز تنهایی
چشم از خاک تربه به

با رزو شب دیدی با شیری
بر خود کری که عشق عاری
ای زلف انچه پریشان
زخم از تو دین خوش بی کز

داغم کز می پای این عهد کز
با که بیدم جواهر عشق تو
تو مهدی و از آرزوی مسکینی
آنکه لی از باران بباری

کو درکنار کز تیم نقد خو
چو باد صبح نها کن
وصال این وصلش

صلاح تو آن به که حرف عشق نکوئی
تو چشم سیه رخ چو کان فتاده
دی زبان خنجی دکر صبح بکوئی

نه دو ست او خون من تنهائی

بمثنوی

با هر لطافتی که کرشمه بد شکل
بر رخت تو چهره و بر چهره زلف

ای همه صبحگاه از زلف جادو دلکا
افتاب یک و در بید و ای آسمان
گر تو از پی نیز کاری پرده در عالم عشق

کشت کز اوی رسانه زینه پی
خود بخود و روی مرد کز
کز بر پیچم روا باشد روز
در کنه او زان او فلک چندان
بخشش ملعونی ابر کز

زلف چون ابری ا جنت
چو شکر برابات هر چه کرم
بدین پرده بنت و جام
عجب کز قبلهٔ اسلام شب
اکر تو نیز تجوم بری رو
اکر بپای تو جانی رود با تقی

عاشق نکیه میکند الا تفاتکا
او سرو رسته مایی و زرد ماه
کوئی وصال زند عشق نکیه
ای انجمن زلفش از او بکاری
بکال کس نخشی زمردکی بپای
کس نیابد این شان در جهان
گر زان جانا نکاه او خاطر وصالت
در بها شاد مان زد دل
رکلهان جهت بروی دلگمان
در رخسان الم کجا باشد روز بنظاری
کز کویان جان تو بود دوام کز
زخم صبح کس چه دوا
بود لعل تو از آفتاب صحدمی
غیر همچو ندی دو لعل جلوتی
لطیف و از نکته و شیرین و
ازان چشم سیه حور و دنیای
کسی بر جانه زلف سیاه خون جرمی
کجا روم که تو هم قاتلی و هم حکمی
کزم بکش ور دان برد

فرق ز طارفت بود افتاب را
مدا همین زبارد مهر و رند از دوست
کالنکه ندیمان بسوات تلقیا
روز کار هر چه ورزی بسی
کل و لیکن ظلم تو سر و
کاه کویم شب باران و شبهای کوم
کز چه دانه کز زان او
از سعد باری ... خواهد روز کاری
رنج تو لطف ان کرابشد
طاقت افزای ابشب و
از هر جوان تو نیکی و خوزری نوازم
چو وصال تو وصل کند
جه الکلبه نیکان دمی
رفیع چو فلکی با کل او چو فلکی
جو زنکه جوره جفات
ازان دو بر چشم میکن و دنیا
اکر وصال تو خواهم فنای خود
قسم جان منی لیکن چون کنم
مرا بمر چکنی با تو و اوری

فرق کز بسته بغرق تو کاکل
چیداو التفاتی بخواری تلف

ای شب هجران تو تا داری بروان
بر خلاف تو کل بستان و سر و
باز کویم در حقیقت بستان

بلبل از تجر نشانه به جنید
غم با شد شادی آن ازگ
از چنان سدان که روز
با دان کو و از سنگ
کر وصال او نت دنی

لطیف همچو کلی و کل ای جان
و کر لطف و ماقه نه کز
میان لشکر خوبان بد بری
کز من چو شبنم تو آفتاب صبحدمی
بدین شمایل بطبع با نشسته
وصال بنده مکین تو شاه

احسنت که نخست پیا...
مشکل خوانی بهلوی تو شیم
بخواست خطائی آن سر انگشتان
سنگ تو نکرده چه گلگون جیب
ای ... ل من از زره

صبا عرف نشه باد گلبوی
بساط باغ چون دیبای گلشن
... زان خوانان ...
همه طوطی ... گوزناب
نگار ... بستان چند ...
مراشانه آتش زد به خرمن

دادم ... یکدگر با ...
آن ...
از خلق ... چشم ...
با ... پنهانی ... که جا ...
هر که بری ... یاران ...

گر دل دوست ... نیازرده
شاباش ...
من خار غم و تو ...
زان ...
گر ...
دل ...
ابرو و وصال را ...
خزان ... سرو ...
ز بس ... گلهای ...
همه ... کوی خانه گوی
همه ... مشک ...
نگه ...
... یار من بود ...
وصال ...
...
...
گر ... پنهانی ...
...
...

دل چو ... دشمن ... میکرد
...
هم ...
یا رب ... که آمد از فردوس
...
بر ...
گرد ... جان ... میکرد
فضای باغ چون فردوس ...
...
چو ... رضوان کرده ...
...
...
...
چه ... سرو ...
...
هر کس ...
...
...
...

با ... دوای هر دردی
گر من ...
کای ...
این ...
تو ... بستان ...

دران ...
تو گویی ...
چو ...
نگار ...
دی ...
... سرگردانی گوی

چندی ... پنهانی ...
...
زانسان که ...
...
...

چه ادم ...
...
گر ...

...
...
چه عجب ...

...
...
...

... وصل ...
گر ...
گر ...
تو ...
...

زان ...

ای ...
گر ...
...
گر چه دور از ...
...
عشق ...
گر ...
...
گر خرابات مغان ...
گر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
گر ...
وصال ...
گر بگوی ... خاک ...
...
...
هم ... سعدی ...
...
...
به ...
...
با ...
با سحاب ...
...
...
...
گر ...
...
...

گر ... سرو ...
... خاک ...
...

...
عشق ...
گر ... سعدی ...

عاقبت زلف ...
گر ...
...

...
...
...
گر ...
...

...

بوالعجب عشق تو سازی که هم جان در دوباش
من آن ساعت که خورشید ... بن پرورم
گرم در با خلوت خانه‌ی هیچم سر ... کس

من ندانم که ببندم نظر از ... خرقت
بلکه افت نگوی تو گشته ... دشت
خسروی بوده ... سر ... ریش
ای که منم کی از عشق تعلیم تو ... نی

پرم و چون جوانم ... کرده‌ام
روی تو ... چون جهان ...
باده فزون خوردم گرم شود ...
چاره نشستم که ... آب دیده ...

هر شبی ... عشق تو ... توام
اندوه گشت ... سحر ...
بلبل از عشق گلاب ...
عشق اگر ... نظر ... همه ...

وین آتش من ... اول ... که ...
یقین کردم که خواهد کرد چون ...
چو خواهیم دولت باید اشغال ...
گفتا به من اول سرخ ...
والحق ... بود ... چشم
اگر اندیشه بود ...
من گدایی و گرفتار ...
هم تو دوین تو نگذار مرا با ...
حسن تو ... جاوید بود ... وصل
بر که عشق ... بسیار ...
... جهان دولت ...
... پسر ...
... به ...
گر چه بیان بود ...
ای ... محو ... جان ... تو ... توام
ترک من ... گشته ...
... جان ...
بسر ... تو ... سوی ... توام
باد ... ...

را ... هوای ... تو ...
بهوای دلبری دارم که ...
جای ... سودا ...
ورنه ... طلب ...
بر من آن ... صد ...
شرط عشق است که ...
چو شب ... رنگ ...
در ... غم عشق ...
نه تو ... بلبل ...
گر نه عشق ...
...
هم ...
... خواندت ...
هم ...
دیده دل عشق ...
گفته‌ام عاشق ...
ز ...
بیرون ...
جای ... کوی توام

چو ...
... کو ...
وصال ...

گر ...
خود ...
کاش ...
تو ...

چیست ... جهان ...
...
چند ...
...

گفت ...
...
...
...

چسر اگر ... کوی عشق ...
...
برل ...

...
در ...
...

...
...
...

...
...
...
...

هر ...
گفتم ...

اگر ...
اگر ...
اگر فغان ...
بیاغ ...
...
...
خویش ...
وصل ...
...
...
...
...
...
...
...
...
گر ...
...
گفت ...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...

...
...
...

...
...
...

...
...
...
...

...
...

جسم اگر گردد ز وصلش ...

تو چه پاره ی شده اگر چشم من ...
من چو شمع سحرم ... تو چون ...
گر ز پای تو افتاده ...
... [illegible]

این خال و این ... کرد ...
دل ز ... ار نشسته ...
جانش ... دل ... چاکم ...
... [illegible]

... [illegible]

هیچ ... گر از آن خواب گران ...
سرکشی ماه و ... ز انجمن ...
چنگ ... سرکشی ... خوانان ...
... نمودن ... جان ...
چه ... کی ای سوخته ... من ...
کس ... کنی ... من ...
... دستی کن بگردن

سپندی ... آتش ...
سرای دولت ... من ...
... [illegible]

جیب ... جان ...
... شد ... تو چندان ...
... اگر ... چشم ...
... [illegible]
دل چون شیشه ام ... شکست
... کردم ... سنگ ...
گشاد ... کردن ...

... [illegible]

... سرو دست ... کن ...

... این ... انجمن ...
... شود ... پریشان ...
پس از آن ... سنگ ...
... انجمن ...

گر چاک دل ... کرده ...
که وصل ... رفت ...
... [illegible]

... [illegible]

مردانه ... انصاف ... من

... [illegible]

گر ... پیدا کن
... دست ... کن
... [illegible]

... [illegible]

... نام ... من
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

از آن ... تن
... [illegible]

... [illegible]

این غم که هست ... دیگر ...
از صلح و جنگ ... اگر ...

بسکه مجموع بود هر چه نخواهان ...
گر چه دل هر چه کند پیش طلب ...
این خرابات کجا ما ز خرابات کجا
... بران ... سانست

گر شب ... هجران ... چنین ...
... مجنون ... گرفتن ...

... ساقی ... پیاله ...
... عشاق که ... جای ...
گر تو ... دل ... خون ... علامت
... دل ... خفت ...

شبهای خیال ... خوابیم ...
رخ ... که ... من ...
... بهم ... عالمی

گر صبح جوی ... امدان ... حرمان
هم خنده ... صبح ... هم ... جنگ ...
تا کی الف ... رخ در ... شان
زلف ... تو ... گرمان ... شان
... گرفتار ... گرد ... شان
خامه ... که چون لال ... شان
عاشقان عالم ... شان
حسن کرا ... شان
شام ... شان
... عمل ... مشغول ...
... دیگر ... میدان
گلبن ... آفتاب ...
... یوسف ... زندان
... نرگس ...
... میدان
... گرفتار ...
... آب ... میدان
... گل ... میدان
... گر ... میدان

گفتم ... بگو ... که ...
... مردان ... اند ...
از جوان ... گفتم ... دل ...
... عالم ... بود ...
بس گفتم الف ...
... زلف ... ...
... نه ...
عشق گر این ... ...
... حرف ...
گفتمش ... گفت ... من
... جام طرب ...
... دل ... گل ...
... روز ... شب ...
... کار ... یار ...
تا کی وصال ... دل ...
... دل ... شبان ...
... نگویند ... ...
... گل ...
گر عاشقی ... وصال ...

گفته خواهی ... کشف ...
... غفل ...

از ... دنیا ... چه ...
من ... غم ...
... عشاق ... کافت ...
... وصال تو ... مردن ...

... که روزی ... خواهند ...
... ذکر ... مشغول ...

... باید ... میدان
... خواهی ... میدان
... باید ... میدان
... خوان ...

... پیش ... زمین ...
... باید ... انگشت ...
... که ... یکجان ...

ای ... پنهان بود امروز ...
از ... که خود ... خانه ...
یک ... خار ... گر ... ای
... سلطنت ...
وصالت ... هجران ... چشم ...
یک ... چون ... نشان ... کسی ...
یارب ... نشان ... کس ...
تو ... که ... جای
... بود که ... گلزار ...
... ... گلگشت ...
محرم ... گوش که محروم ...
... که ... می
... صبح ... بیابان ...
... گلی ... خلقی ...
... بود ... شد ...
گر ... انکس ... شدی
جفا کردی ... محبت ...
... هر کجا ... شدی
... کسی ...

وی ... صبر ... نکو ...
... عشق ... عاشقی ...
... خون ...

... گفتم ... چون ...
... دل ... گفتم ... کرم ...
من ... اگر ... خاک ...
... صبر ... تو ...
... نهان ...

... دل ... گردم
... غلط ...
... اتفاق ...
... انسان ...

وفاداری ... محبت
... دل ... هم
... خط ... جا ... بر

این لب وصال ... گرد ...
... دل ... خامه ...
... از ... اگر ...
اگر ... خواهی ... عقل ...
... گرد ... خوی ...
من ... دل خون ... تو ...
از ... جان ...
... نصیحت ... کند
... جز ... نظر
... سر ...
... گر جای ... کوی
خون جگر ... نوشم ...
... از رنگ ...
... بجای ...
چون ... و ...
گر ... نه ... بودی
... کس نبودی
به ... گر ... هم
وصال ... سر ... ای

... کشور ... کجا ...
... در جان اگر ...
... اول ... جنون ...

... بود ... کف ...
... گرد ...
... گر ... یاری
... ما ...
... گنج ...

... گرد ... خوی
... رنگ ...
... سعادت ... بجای
... وصال ...

چو ... دل ... بودی
تو بودی ... اسباب ...
... اول ... شدی

باد بهار این باشد که پیدا بنمایان [illegible]
[illegible] این فالی [illegible]
[illegible]
[illegible]

زلف [illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مشتاق [illegible]
[illegible] پیدا و پنهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعله [illegible] دود [illegible]
گر سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که پائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بسنگ تخم نشاندم که بار [illegible]

ای ساقی مستان نگرم جام [illegible]
بر باد که از تیغ خمار وی [illegible]
آزرده شی روز شود بر همه روشن
ای زاهد با تقوی دین بودم [illegible]
نبود عجب از توبه من [illegible]
خلقت ز دل و جان [illegible]

سر دم از دل مگشا [illegible]
دل بر زد [illegible]
دل ماند [illegible]
همه [illegible]
گر تو [illegible] فلک [illegible]

گل [illegible]
گرد ز خاک [illegible]
حریفان [illegible]
نگار [illegible]

وگر نه از دل سنگین تو چه بر گیرد
شب وصال [illegible]
آزرده شود [illegible]
تو ترک [illegible]
بگرد [illegible]
ابرو [illegible] چشم [illegible]
پیداست [illegible]
گویی [illegible] خورشید [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
خود بخود [illegible]
هر چه [illegible]
گر چه کام کسی [illegible]
ای [illegible]
جای آزادگان [illegible] وصال
غم دل [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چشم [illegible]
وصال [illegible]
ای صاف [illegible]
از دست [illegible]
[illegible]
هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible]
من که [illegible]
حسرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر چه [illegible]
دیده جای [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل از [illegible]

چرا [illegible] همچو گل [illegible]

هنگام صبوحست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از چشمه حیوان [illegible]
[illegible]

[illegible]
گر تو خورشید عالم [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
تو [illegible]

گر توای جوان [illegible]
[illegible]

تو اگر [illegible] وصال [illegible]
[illegible]

نبود [illegible]
بسکه [illegible]
غم [illegible]

نوای مرغ چمن [illegible]
[illegible]
چه [illegible]

سرای [illegible]
بیا که [illegible]
[illegible]
[illegible]
بروی [illegible]

رو خاک [illegible]
[illegible] عشاق [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
دل دوستان [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
چاره این دل دیوانه [illegible] کسی
[illegible]
[illegible]
شراب و مطرب و ساقی [illegible]
[illegible]
غم [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] جام بهارست و جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل خلقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
خوشست [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
وگر [illegible]
فغان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای شوخ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیدن وفاداری کردن جفا و خواری
باری بیار بخوام چو شکل ...
من بخوارم از غم نوا زعفران ...
چند انکه بر شمارم جور تو ...

دردا که شکست جام ...
شادم که از منت ... دگر کس چند
دردا که شکست جام ...

بسکه مشغول خیالات شدم ...
اگر ... رنگ کلی ...

جز من کسی نداند ...
بس دل شکسته ام ...
زاهد دعای تو چو ...
بین کوی و خوبی ...
نگاهگهم که باده کیدی ...
مرا چه کار لب شیرین جانانی ...

وصال مرد شهنشاه ...
هر چند از وفای این ... سر طرازی
ما چقدر دکر و ... گلستانی ...
بر جان من جفا ... بر ... زنجیر
هر دم از آن فرقت ...
در هیچ مجلسی ... در هیچ گلشنی
هر شب که دست ...
کان ... کو ... ای کوره
گر دل ... جفا ... کر ...
چه شود گر ... جان ...
که روی ... ای کو ... جان ...
آن که جان ... دو ... و دل ...
کشتم ... رسانند ... از عشق ...
بر شاخ هر گلی نعمات بلبلی
دودم ... شکسته ...

کو جستم ...
بلند اگر ... کشکو کنی
زنی ... جام ... کنی

اکر ... بر ... شتی ... شوی
بر خوش ... ز ... اول ...
تنهای برخ یاران چو ... یاران
وادم ... کران جان کا ... تار
کوی غم نگاری داری وصال ...
انچنان ... و شمع روشنی
... خون دیده ... آرمیده
... چنین جنین ...
... زلف ...
... دل را دو مردمان
یا و صیاد ... نقشم
... جگر ... دل ...
... زلف ...
... عمره ...
... خون ...

دلم جانان ...
... عشق ...
... سوی ...

... فلک ... از ...
تا بر ... یاران سا ...
سادم ... تو ...
گین کشته ...

در پای هر گلی که کشودیم دامنی
... که خدا ...
کان ان حریف ...

مرغ هم ... کجایی ... بستان
خواهم ... ساده ... دلها که ...

کار ... کند ... حافظی
هر کس کند ... بلبل ...
زین پس ... میکده جوئیم ...
تو جو ... چنانی کرباد ...
کر ... سبب ... کنی
تا خاک ... گل ...

اگر کسی دگر از ... جانی
بصبر عشق ... بدل ...
... دیده

کجا ان کو که با تو ... بند
مشکل ... دگر ...
... عشقی ...

بخواب دیدت ... تو ...
پی ... ره یار جان ... ادم
زبس خیال رخ یار آید ... نظر

کفت خوبان ... کتاب
... وصل ... جان ...
و دل ... ادم ... کشی
خاک ... خنجر ...
چه ... من ... وصال ...

وصال اگر ... رسی ...
من ... دادم ...
گر آفتاب فلک را ... چند
ز ... سیلاب خون ...
ای گل ... بستان ...
برادهل ... ارزو ...
زانچه ... ساغر من ... کندی
... چیزی
تو کاکی ... دل ... دلدار
کر ... اسم ...
... ایام ...
... جان ... کو ...
ای ... لعل آب ...
... شان کو ...
... کالا ...
عاشقی ... انگند ...
تا ... آب ...
... شاه ... کو ...
... بس ...

چنان نوی که کر ... ارزو ...
بسی ... روز ...
چنانکه ... از ان ...
وصال از دل خوبان ...
که ان گلعذار ...
از چه ... دلم ... که سوز
چند کن ... دل ...
... وصل ... زلف ...
چرا ... دل ...
علاج اگر تو کنی چند ...
زرنج و محنت و ... ودم
وصال تو جان ...
... دور ...
از کلاه ... غنچه ... خونین دلی
هر چه ... بیم ...
... که شد ...
تو بر جان ... صهبا ...
اکی از بس ... درد ...
... کوش ... نالد ...

دریغ کی شب ... وصل ...
که هر که چند ...
چنان بود که ... عاشقان ...

چون بر ... کرکنی
ای که ... عشق فرزندی
... مراد خود ...

طبیب اگر بوی ...
چه ... که ...
که جان ...

وز ... سرو ...
اوردی ... بندگی ...
از چنین ... بدین ...
چاره ... دنده ...
... در ...

دست تشنه وصل نکند از دو نی
رای فرو برده از آن کز شوق دوست
گرم کن جانم ز وصف [illegible]
نیست چون جانان جدا گردم ز جان
روم من آن بوم و آن [illegible]

عمر هزار و دولت [illegible]
صد هزار شاهی است [illegible]
تو را اراده [illegible] من [illegible]
چو لعل [illegible]

و [illegible] دوستی [illegible]
بیکسی [illegible] دوستان [illegible]
این [illegible] رخ [illegible]
[illegible] جوانی [illegible]
طاقت [illegible]

چه باشد [illegible] خلوت [illegible]
بپای [illegible]

ساقی این آتش فروزنده [illegible]
بر در من این پرده [illegible] راه [illegible]
چند چند [illegible] زبان [illegible]
نیست چون لیلی [illegible]
تا بکی [illegible] طواف [illegible]
گر روی [illegible] وصال
نگار [illegible]
صد هزار [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
گر برای [illegible]
باغ حسن [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
اگر [illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخن [illegible]
گر در خلوت [illegible]
[illegible] نشود [illegible]

بر فنای [illegible] جان
[illegible] بزم [illegible]
رخ این [illegible] چمن
گم [illegible] چون رفت [illegible]
دلربای [illegible] زلف [illegible]
[illegible] چشم آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
همه [illegible]
تو کجا [illegible] حالت [illegible]
[illegible]
[illegible] وصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
کس از خلوت [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]

تا من [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چو نی
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]

دلی [illegible]
[illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

نو بشنو [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible]
خدا [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible] ساقی [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible]

دست آید [illegible] دامان یاری
[illegible] جواب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حسن [illegible]

گر بروی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وصال [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
چه باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible]

چه باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
وصال اکنون [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا چه [illegible]

داده‌ام محمل قوام از ده خرم شفیع
بنده پایم زیران بازکنی که نبودم

باید که ز دختر رز تو هم بستر شوی
دیگر عروس حور باید به پیام [illegible]
صد بار پیش باید نیم بگذار [illegible]
گشت [illegible] رنج برزن رفت

پیداست که بس حال بر تو دراز شد
کرده به نثار زلف و خط و خال پیوند

چون در چمن گشته [illegible] از سمن
زاهد تو به چنگ می بزند صدا
[illegible] اگر زمی ناب را ابدا
خوش گشته است [illegible] جوان را

برکند و گشتم خاک از سر ناز
پای نه‌ام اگر شعله شود مغرور
بگیر زاهد از خنده [illegible]

نحوه مجلس قوام از [illegible]
جانب [illegible] خود واده روی [illegible]
گر بود وصال [illegible] عشق او
آمده ز دی که از دل با خبر شوی
یکباره اگر بیام تو در جلوه گر شوی
گر دانت که یار [illegible] بر کنار شوی
ای گل [illegible] تو که باد و ور شوی
مشکل به در زیر کلاهی که تو داری
این زلف کج از زیر کلاهی که تو داری
این نقش بند زیبایی که تو داری
ای اگر غیب هر چه جمالت [illegible]
باید ز جام باده به پیر [illegible]
[illegible] جو سخن پر تهی
صد شکر که [illegible] بودم و [illegible]
گر [illegible] سال بود و جا پر [illegible]
گر دولت [illegible] و نگاهی
[illegible] نگاهی [illegible]
گر بایدت [illegible] صبحگاه کنی
گوش [illegible] ناله شبانه کنی

یا رب [illegible] دل که تو
شیخ کعبه [illegible] یکی شان
گر [illegible] که زدی
از بیشه بود اگر دل سنگ تو کنی
[illegible] دانست که [illegible]
وای گر [illegible] گل روی تو [illegible]
آغاز عشق بر دم و سوزم که تو آن
دل خامه [illegible] که تو داری
این [illegible] گفت که روشن شود صبح
[illegible] وصال [illegible]
تا کی بر دن دیگران [illegible]
خون سیاوش [illegible]
پیش از جام باده [illegible]
در بستان [illegible]
گر آن [illegible] ساقی محفل شود دل
[illegible] روزه [illegible] کنی
تا که دل به مشغول [illegible]
اگر ساقی [illegible] و جام [illegible]
وصال [illegible] عادات چرخ [illegible]

روزه ما [illegible] بجوش [illegible]
[illegible] محتسب [illegible]

از چنگ [illegible] دل باخبر شوی
روزی که [illegible] صاحب نظر شوی
[illegible] سحر شوی
چندان [illegible] پیدا [illegible] شوی

شبهای من [illegible] که تو
خوبان [illegible] نگاهی که تو داری

اکنون که [illegible] نقشی
گر آن غرور [illegible]
گر خواهی [illegible] ابدی
پیمان دیگران [illegible] پیمانه شکنی

چه غم گر گوش [illegible] کنی
[illegible] خسرو [illegible] کنی
[illegible] میکده جای اگر پناه کنی

نالهای عشق است که ز غیب [illegible]
میدانم ز لعل است [illegible]
چه بود گر این صورت [illegible]

طعنه [illegible] گفتار [illegible] صورت [illegible]
[illegible] که غیب [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
گفتم [illegible] دور از شیخ [illegible]
با هوای [illegible] ده و چشم [illegible]
[illegible] اگر غزل [illegible] طلبی

تو اگر [illegible] به بندی [illegible]
اول ز عشق خبر بلبل [illegible]
[illegible] طلبی [illegible]
[illegible] تو مجنون [illegible]
عشق تو [illegible] نظر اگر [illegible]
شاد [illegible]

ترکان مجلس [illegible]
هر نفس [illegible] همه [illegible]
گر امان جمله [illegible]
گر [illegible] خوش بود فرخنده [illegible]
شرط عشق است که [illegible] بینی
اگرت باز شود دیده [illegible]
[illegible] چون [illegible] که کنی

وه که [illegible] دل [illegible]
[illegible] شاد [illegible]
نقش [illegible]
چون وصال [illegible]
پیش [illegible] پیدا [illegible]
حالی [illegible] طوطی شکر خا [illegible]
[illegible] چشم بهم [illegible]
[illegible] تو نیست [illegible]
[illegible] بود بهره [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] دوران [illegible]

گر دوران [illegible] لعل [illegible]
بیر حال این دوره عمر [illegible]
گر این است [illegible]
وصال [illegible] کنون [illegible]
کاش [illegible] شنوی سوخته [illegible]
[illegible] از عشق [illegible]
[illegible] معشوق

اگر داری سودای غم دل [illegible]
نقش فال از دل خود [illegible]
با غم عشق اگر [illegible]
[illegible] گردش مبارک [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
شرط عشق [illegible]
این غزل [illegible]
[illegible]
تا فلک پایه [illegible] کلاه همایونی

[illegible]
اگر سازی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] و عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این قصه خالی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
شاه [illegible]
[illegible]

نوبت طوفان چشم تر آمد
کس نجوید جز حق الا ز جام
پس سامان زره نظم اندر سماع
نقش بار از صحن حبیب یار
گر چه راه عشق را پایان نیست

زلف او چو آتش گنبد مهر و ماه
گاه روش لاله گون یا عکس جام

بنیاد نخست این محبت جانی
تو جهاد و کس برد دل از کف عقلی
وا داد که راه است کی دل کرده

من ز عشقش بر نخواهم تا بدید
یاد آب رفته باشد بجوی
زین صدف گر چه دل این گوهر بجوی
صوفیان زان رنگ دیوار بگلی
تا صحاجت چند اگر تو ای نکوی
عاشقا چند اگر تو ابی بجوی
ساقی آمد باده سبح و بلکه
در خم چو کاتش دل تاند کوی
گاه آتش بر فروغ از عکس روی
عقل گوید کاو چه سبک ماند
زانکه چون بر حال کس برد روی
گر ارسد که زند با تو لاف آشنایی
تو گر بجو گشتی در لطف بجوی
ز شنیده وصل چو گشتی وصال کام آرد

هر که باشد هر چه خواهد گو بگوی
زین تنگ بستم سبوی کشم
یاد از این بر رفته است ای چو جام
هر که او را ان عشق آلوده گشت
وا دگر را سر روی برفت از جوی چشم
حالی است از شنیده وصال
آتش اندر ساغر شراب عکس روی
از آتش رخساره جام آتشین
گفتگو یادت عقل با تسبیح
عشق گوید کانچه پیدا ای نگوی
تو نبودی اگر از اندیشه ام که چو جدگی
بهجری از سر بر آمده تو ان خواست
کی طاقت دهی که هم در
عزیز است که چندی

اگر نیم بجاده از آن مشت شوی
ور کدامین گلشن آب این بچکی
ای نصیحت گوی وقت از دی بسوی
حالی از آب روانش شب جوی
در دو زلف عنبرین بوی بوی

در هر نجات آتش انگیزد از دو سوی
نیک بر دن تو عشق از گفتگوی

اگر گره ای دیده غمازست
اگر آتش ای دیده
تمام عشق دیدی که خویشتن